ص: ۳۴۳

[جلد دوم]

نامه‌ها و پیش‌گفتارهای: مربوط به جلد دوم:

* دو نامه از دانشمند فقید محمود ابو ریّه پس از مطالعه جلد اوّل این کتاب

* نامه دکتر احسان عبّاس در باره جلد اوّل این کتاب

* دو پیش‌گفتار

* نتایج مطالعات

* انگیزه بحث در روایات سیف

ص: ۳۴۴

بسم الله الرّحمن الرّحیم

وَ إِذْ أَخَذَ اللَّهُ مِیثاقَ الَّذِینَ أُوتُوا الْکِتابَ لَتُبَیِّنُنَّهُ لِلنَّاسِ وَ لا تَکْتُمُونَهُ فَنَبَذُوهُ وَراءَ ظُهُورِهِمْ وَ اشْتَرَوْا بِهِ ثَمَناً قَلِیلًا فَبِئْسَ ما یَشْتَرُونَ

خداوند از اهل کتاب عهد و پیمان گرفت که کتاب او را برای مردم بیان و روش کنید، و آن را کتمان ننمایید و پنهانش نسازید آنان پیمان خداوندی را پشت سر انداختند و بدان وفا نکردند، و آن را به بهای اندکی فروختند.

ص: ۳۴۵

دو نامه از دانشمند فقید ابوریه

یادی از دانشمند فقید مصری

در خلال ده سال گذشته، نامه‌های زیادی بین من و یکی

از دانشمندان محقّق مصر، فقید جهان علم و تحقیق،

شیخ محمود ابوریه مبادله گردید. او دو نامه از نامه‌های

مرا، در چاپ دوم کتاب خود «اضواء علی السنة

المحمّدیه» منتشر نمود. من نیز به عنوان یادنامه اوّلین

سال در گذشت آن مرحوم، دو نامه او را در اوّل این

کتاب چاپ و منتشر می‌سازم. رحمت خدای نصیب‌اش و

بهشت جاودان جایگاه‌اش باد.

نامه شماره ۱

استاد دانشمند جناب سیّد مرتضی عسکری

درود خدا، رحمت و برکت او بر شما باد.

روزی در مجلس جمعی از دانشمندان آزاد فکر اسلامی سخن از دانشمندان متفکّر و کتب آموزنده و سودمند آنان به میان آمد. یکی از آنان یادی از شما نمود و گفت که استاد علامه عسکری کتابی در باره «عبد الله بن سبأ» نگاشته‌اند، بس عمیق و روشنگر و در این

ص: ۳۴۶

کتاب نظریاتی به دوستداران علم و تحقیق ارائه داده‌اند که پیش از ایشان هیچ‌یک از دانشمندان به این حقایق راه نیافته است و حقایقی را روشن ساخته‌اند که علمای جامد و مقلّد، شجاعت اظهار چنین حقایقی را ندارند.

گفتار وی مرا بر آن واداشت که آن کتاب را به دست آورم و از مباحث نوین عملی آن استفاده کنم و از خداوند خیر و صلاح را خواهان شدم و اینک نسخه‌ای از آن کتاب را از خود حضرت‌عالی درخواست دارم. امید است که با ارسال آن مرا مورد لطف خویش قرار داده و درخواستم را اجابت فرمایید. قبلًا از محبّت‌های شما متشکّرم.

درود و رحمت خدا بر شما باد

ارادتمند: محمود ابوریه – مصر جیزه

۱۷ محرم ۱۳۸۰ – ۱۱ یونیه ۱۹۶۰

نامه‌ای که گذشت نخستین نامه‌ای بود که از مرحوم شیخ ابو ریه به دستم رسید.

و پس از آن که طبق درخواست آن مرحوم، جلد اوّل عبد الله بن سبأ را برای وی به هدیه فرستادم نامه دیگری از او دریافت داشتم که اینک می‌خوانید.

نامه شماره ۲

سرور گرامی، و دانشمند عالی‌قدر، حضرت استاد عسکری!

درود و رحمت و برکات خدا بر شما باد! از خداوند مسئلت دارم که شما را پیوسته خوش و سلامت بدارد، صحّت و عافیّت به شما عنایت فرماید، بسی مسرورم که امروز توفیق یاریم نمود و فرصتی حاصل گردید که اینک پس از یک بار مطالعه و دقّت در کتاب پر ارج شما «عبد الله بن سبأ» جمله مختصری می‌نگارم، البته این کتاب سودمند را بار دیگر نیز مطالعه خواهم نمود فعلًا باید به شما بگویم روش عالی و نویی که در این کتاب پیش گرفته‌اید یک روش ابتکاری و بحث علمی و آکادمی است که هیچ‌کس پیش از شما این راه را نپیموده است من از اعماق دل این موفقیّت را به شما تبریک می‌گویم، زیرا این موفقیّت و این نعمت را خداوند، تنها نصیب شما کرده است و شما را موفّق داشته است

ص: ۳۴۷

که در پیرامون چنین موضوعات مهّم و اساسی به بحث و تحقیق بپردازید و به این نتایج روشن‌گر و ارزنده تاریخی نائل گردید.

شما با این بحث‌ها و بررّسی‌ها، کشف‌هایی در تاریخ اسلام کرده‌اید که در طیّ چهارده قرن گذشته کسی از دانشمندان به کشف این حقایق موفّق و نائل نگردیده است و این بحث شما گفتار یکی از دانشمندان اروپا را که شاید «ولز» باشد تأیید می‌کند که می‌گفت «تاریخ سرا پا دروغ است» و متأسّفانه گفتار «ولز» در باره تاریخ اسلام نیز صدق می‌کند چه آن که در هر عصر و دورانی هوا و هوس‌های نفسانی و تعصّبات کور و تاریک آن را دگرگون ساخته و از مسیر صحیح‌اش منحرف نموده است به طوری که مسلمانان امروز احتیاج شدید و مبرمی پیدا نموده‌اند که تاریخ اسلام و آیین آنان عمیقاً بررّسی شود.

و حقاً کتاب شما «عبد الله بن سبأ» را می‌توان مدخلی برای این نوع تحقیقات و بررّسی‌ها دانست، شما خداوند متعال را سپاس‌گزار باشید که این بحث تحقیقی را برای شما نگه داشته است و از او استعانت بجویید و در این راه و روشی که در پیش گرفته‌اید قدم‌های محکم و مؤثّری بردارید و هم چنان پیش بروید و نتایج کاوش‌های علمی خود را با ملایمت و نرمش، همان طور که برای شما کشف می‌گردد، برای دیگران نیز مکشوف و روشن سازید و قضاوت را به عهده خود آنان بگذارید، مخصوصاً در مباحثی که با ابو بکر و عمر و مسئله خلافت و خلفا ارتباط دارد نرمش زیادتری معطوف دارید زیرا افکار مردم حاضر نیست که در باره آنان، حقایق را صاف و پوست کنده بپذیرید.

درود و رحمت خدا بر شما باد!

ارادتمند محمود ابوریه

مصر – جیزه ۹ شارع قرة بن شریک

۲۰ رجب ۱۳۸۰ – ۷ یناير ۱۹۶۱

ص: ۳۴۸

نامه دکتر احسان عبّاس استاد کرسی تاریخ در دانشگاه خرطوم

کتاب عبد الله بن سبأ را مطالعه کرده و از کوشش راستینی که در باره آنچه که تحت عنوان «احادیث سیف بن عمر» انجام شده، مخصوصاً از موازنه‌ای که بین روایات سیف و روایات سایر مورّخین به عمل آورده و آنها را با یکدیگر مقایسه نموده‌اید، بسی خشنود گردیدم.

کتاب شما، پرسش‌هایی را برای من پیش آورد و انگیزه سؤالاتی شد که دوست دارم بر شما عرضه نمایم:

۱. آیا می‌شود به این اندازه که بعضی از دانشمندان علم رجال علیه سیف حکم صادر کرده و گفته‌اند ضعیف است و یا روایات‌اش ترک شده بسنده نمود، و روایات تاریخی او را کنار گذارد؟ دانشمندان علم حدیث برای شناخت راویان، ملاک‌های ویژه‌ای دارند که با آنان برخی را تعدیل و توثیق می‌نمایند که این خورده‌گیری‌ها در باره راویان اخبار تاریخ، اشکالی پیش نمی‌آورد. مثلًا اتّهام به «قول به قدر» گاهی باعث می‌شود که شخصی را جرح نموده و حدیث او را مردود بشمارند، و امثال این گونه تهمت‌ها که موجب اشکال زیادی بنا بر مقیاس امروزه ما نمی‌شود.

ص: ۳۴۹

۲. آیا ممکن است که سیف تمام این مطالب را از پیش خود ساخته باشد؟

یعنی تاریخی را به خیال خود نوشته باشد؟ انسان از این نیروی خیال‌انگیز گسترده به شگفت می‌آید، اگر این فرضیه شما واقعیت داشته باشد!

۳. سیف رویدادهایی را به طور مفصّل نگاشته است و تفصیل‌نگاری او دلیل بر تیزنگری و ریزه‌بینی و اهتمام هرچه تمام‌تر او است؛ به جزئیاتی که دیگران به آن توجّهی نمی‌کردند، وی در ضمن همین تفصیلات است که متعرّض نام‌هایی می‌شود که از خاطره‌ها محو شده و از یادها رفته است، برای شما مثالی بیاورم:

شما کتاب فتوح البلدان بلاذری را بردارید و با کتاب فتوح مصر ابن عبد الحکم مقایسه کنید، اوّلی به طور عام و عمومی نوشته و دومی به طور خاص و فقط در باره مصر می‌باشد، آیا تمام چیزهایی را که ابن عبد الحکم- که نزد شما و هم نزد من مورد اطمینان است- آورده است، بلاذری نیز گفته است؟ پس چگونه می‌توان اخبار ابن عبد الحکم را با اخبار بلاذری مقایسه کرد. اعتقاد من این است که سیف هم چنین وضعیّتی دارد، زیرا او در نظر داشته کتابی مفصّل و جامع بنویسد که تمام رویدادها را در آن جمع کند و به کلیّات و خلاصه‌ها اکتفا نکرده و آنچه که از قلم دیگران سهواً یا عمداً افتاده است، وی ذکر نموده و روا نباشد که فقط کتاب سیف را بر نوشته‌هایی، هم چون طبقات ابن سعد که به هدف نگارش طبقات و درجات و مراتب اشخاص نوشته شده است و با آنها و یا کتاب‌های بعد از آن هم چون اسد الغابه و الاصابه، مقایسه نماییم، مگر بدین منظور که با آنها آشنایی پیدا کنیم و می‌بینیم که چگونه روایات سیف در آنها نقل شده و جریان پیدا کرده است.

من پیش از هر چیز روایات سیف را بر روایات ابو مخنف و یا دیگرانی که طبری از آنها روایت نموده است، عرض می‌نمایم تا آن که برایم آشکار شود چه شده است، فقط او یک موضوع را نقل کرده است و شاید چنین نباشد که علّت و سبب تنهایی سیف در موضوعی که نقل کرده خیال و وهم او باشد و یا این که خواسته باشد از بزرگانی که بر دامن‌شان گرد ملامتی از رویدادهای تاریخی نشسته دفاع کند.

۴. در آن مواردی که روایت سیف با روایات دیگران هماهنگ است، نظر شما

ص: ۳۵۰

چیست؟ آیا باز هم او را داستان‌سرایی سازنده می‌دانید؟ مثلًا این روایت را که گمان نمی‌کنم طبری آن را روایت کرده باشد:

سیف بن عمر از عبد الملک ابن جریح از نافع از ابن عمر روایت نموده است که می‌گوید: به عمر گفتم برای خود جانشینی انتخاب کن، چه خواهی گفت به پروردگار خویش در آن هنگام که وی را ملاقات کنی در حالی که امّت محمّد را بدون سرپرست گذاشته‌ای؟

پاسخ داد: اگر برای خود جانشین انتخاب کنم، هم چون کسی رفتار کرده‌ام که از من بهتر بوده است و او برای خود جانشین تعیین کرد (یعنی ابو بکر که پس از خود مرا تعیین کرد) و اگر تعیین نکنم، باز هم مانند کسی رفتار کرده‌ام که از من بهتر بوده است و برای خود جانشینی انتخاب نکرده است ... (مقصودش پیامبر (ص) است که به ادّعای وی کسی را تعیین نکرده است).

این، عین عبارتی است که اءبن أبی بکر از سیف روایت کرده است و اگر به طبقات ابن سعد مراجعه کنید، عین همین روایت را از طریق دیگری می‌بینید. (ج ۳/ ۱- ۲۴۸)

امیدوارم شما که روایات را بررّسی می‌کنید معلوم سازید که آیا تمام روایات سیف مردود است یا برخی از آنها را مورد قبول می‌دانید.

۵. شما به سیف نسبت تحریف در سال‌های رویدادهای تاریخی داده‌اید، کلمه تحریف مشعر بر این است که وی، در این موضوع تعمّدی داشته است و حال آن که اختلاف در تاریخ رویدادها، مختصّ به او نیست و تنها او نبوده است که زمان و تاریخ رویدادها را طور دیگری گفته باشد، و اگر شما اندک توجّهی به راویان غزوات و جنگ‌ها هم چون موسی بن عقبه، و ابن شهاب زهری، و واقدی و ابن اسحاق بنمایید، اختلافات بسیاری را در تعیین سال‌های جنگ و اعزام لشکرها مشاهده خواهید کرد، و اگر قدری جلوتر آیید در تاریخ طبری، در فتح دمشق و شهرهای شام روایات گوناگونی خواهید دید و فکر نمی‌کنم که بعد از مطالعه و مشاهده این اختلافات، باز هم عقیده داشته باشید که سیف عمداً این سال‌ها و تواریخ را تغییر داده و تحریف نموده است. برای نمونه حادثه طاعون عمواس را در نظر بگیرید. ابن اسحاق و ابو معشر می‌گویند که این حادثه در سال ۱۸ ه-.

ص: ۳۵۱

بوده و سیف می‌گوید در سال ۱۷ ه‍-.

برخی از این اختلافات، به خاطر این است که در ابتدای تاریخ اختلاف بوده است. عمر ابتدای تاریخ هجرت را از اوّل محرّم گرفته، در حالی که هجرت پیامبر اکرم (ص) در ماه ربیع الاوّل واقع شد، بنا بر این وقتی تاریخ‌نویس می‌گوید این رویداد تاریخی در سال ۱۷ ه‍-. اتفاق افتاده، و دیگری می‌گوید در سال ۱۸ ه‍-. به خاطر این چند ماه است، زیرا برخی از راویان ابتدای حقیقی هجرت پیامبر را ابتدای تاریخ قرار داده، و برخی زمان را که عمر تعیین کرده، یعنی اگر موضوعی در ماه محرم و یا صفر روی داده باشد می‌تواند یک نفر بگوید در سال ۱۸ ه‍-. بوده است و دیگری بگوید در ماه آخر از سال ۱۷ ه‍- بوده است.

و هم چنین برخی دیگر از اختلافات تاریخی که سیف با دیگران داشته است و این گونه اختلافات در ذکر تاریخ ربطی به سوء نیّت او ندارد و دلیل بر تحریف نمی‌شود و بر فرض که در یک مسئله، سیف با دیگر راویان اختلاف داشته باشد، دلیل بر این نمی‌شود که او به خطا رفته و دیگران راه درست و صواب را پیموده‌اند. ما ناچار و ناگزیریم که هر موضوعی را تحلیل و بررّسی دقیق بنماییم و هر کدام که محکم‌تر و صحیح‌تراست همان را بگیریم.

۶. دوست داشتم که شما اسناد و مدارکی که سیف در روایات خود بر آنها تکیه کرده، بررّسی می‌کردید تا ببینیم در آن اسناد به نظر شما اشکالی وجود دارد یا نه و اگر هست به چه دلیل؟ شاید بحث به نتیجه تازه‌ای برسد که نظر شما را تقویت کند.

این ها بود آنچه که بعد از پایان مطالعه کتاب شما به نظر من رسید، بدان امید که مرا پرسش‌گری حیران که در جستجوی حقیقت است بدانید نه انتقاد کننده‌ای لجوج و سرزنش‌گر، ما همگی دوستدار آنیم که به حقیقت رسیده و اطمینان روح و دل به دست آوریم.

سلام همیشگی و پیوسته من بر شما باد.

مخلص: احسان عبّاس ۲۴/ ۱/ ۱۹۵۷

ص: ۳۵۲

پاسخ ما

پاسخی که ما دادیم از این قرار است:

نامه مورخ ۲۴/ ۱/ ۱۹۵۷ شما را دریافت کردم، نقد و بررّسی شما بر کتاب «عبد الله بن سبأ» باعث سرور و خشنودیم گشت، زیرا انتقاد پاک است که نویسنده را متوجّه آنچه که از غفلت داشته می‌نماید و او را وادار به تکمیل بحث خود و اتمام فایده‌اش می‌سازد، شما با این نقد و انتقاد خود، با من در کوششی که در پیش گرفته‌ام شرکت جسته و مرا در بررّسی‌ها و پژوهش‌های علمی و زحمات پیگیر خود شریک شده‌اید، سپاس بر شما دانشمندی که وظیفه خود را نسبت به برادر خود انجام داده است.

و امّا آنچه که لطف فرموده و ملاحظات و پرسش‌هایی را که فرموده بودید:

اوّلًا: سؤال کرده‌اید که آیا گفتار دانشمندان علم حدیث در باره سیف که او ضعیف است و کنار گذاشته شده، ما را وادار می‌سازد که روایات تاریخی او را کنار بگذاریم و بدان عمل نکنیم، و اهل حدیث مثلًا شخصی را که متّهم به عقیده قدریه باشد تضعیف کرده و به روایات او عمل نمی‌کنند؟

در پاسخ این سؤال می‌گویم: نه. زیرا ما تمام گفته‌های اهل حدیث را در تضعیف راوی قبول نداشته و همه آنها را نیز به یک بار کنار نمی‌گذاریم، بلکه در تضعیف آنها مطالعه می‌کنیم و به دقّت می‌نگریم اگر کسی را بدون ذکر علّت تضعیف کنند، در عمل کردن به نظر آنها متوقّف شده و عمل نمی‌کنیم، ولی اگر علّت جرح و تضعیف را گفته باشند بدان علّت نگریسته، اگر دیدیم مثلًا این مطالب را علّت قرار داده‌اند که «فلان کس چون از مرجئه است، حدیث‌اش متروک است» «فلانی شیعی است و متّهم است به رافضی بودن» «فلانی ضعیف است، چون قائل است به خلق قرآن، یا متروک است چون گفتار فلاسفه را ترویج می‌کند». در این صورت اعتنایی به این قبیل تضعیف‌ها نمی‌کنیم.

امّا در صورتی که ببینیم امثال چنین کلماتی را در جرح می‌گویند: جاعل است، از کسانی روایت می‌کند که ایشان را ندیده است، حدیث را می‌سازد و به افراد ناشناخته نسبت می‌دهد، و در صورتی که گوینده معاصر و یا مخالف با عقیده راوی نباشد و با او

غرض شخصی نداشته باشد، و در سر مذهب نیز اختلافی نداشته باشند، مانند آن که این یکی اشعری و دیگری معتزلی نباشد در چنین صورتی نمی‌توانیم گفتار دانشمند را کنار بگذاریم و به خاطر این که در جهات دیگر جرح با وی اختلاف نظر داریم، به این جرح خاص اعتنایی نکنیم.

بر این اساس بود که من گفتار اهل حدیث را در باره سیف بن عمر نقل کرده و پذیرفتم، زیرا در باره او گفته‌اند: «حدیث جعل می‌کرد و از خود حدیث می‌ساخت و ساخته‌های خود را از زبان راویان مورد وثوق نقل می‌کرد». کسانی که این کلمات را در باره او گفته‌اند افرادی گوناگون و از طبقات مختلف اهل حدیث در قرن‌های بعد از او بودند، علاوه برا اینها، من فقط به گفته‌های اهل حدیث بسنده نکردم، بلکه روایت‌های او را با روایت‌های دیگران مقایسه کردم و نتیجه آن سنجش و بررّسی‌ها این بود که گفتار اهل حدیث را در باره او تصدیق نمایم.

در دومین سؤال چنین گفته‌اید: آیا ممکن است که سیف همه اینها را از خود ساخته باشد؟!

می‌گویم: چه اشکالی دارد، در صورتی که شما خود در باره جرجی زیدان و داستان‌های ساختگی‌اش، حریری و مقامات‌اش، سازندگان افسانه‌های عنتره و هزار و یک‌شب و کلیله و دمنه و امثال آنها، و هزاران داستان ادبی و اخلاقی معتقدید و باور دارید که اینها را عدّه‌ای داستان‌سرا و ادیب، از زبان‌ها و ملّت‌های گوناگون ساخته و با نیروی وهم و پندار خود، شخصیّت‌ها و قهرمانان‌هایی را اصلًا لباس هستی بر تن نکرده‌اند، آفریده‌اند و چه اشکالی دارد که سیف را یکی از این گونه اشخاص داستان‌سرا بدانیم و چندان شگفتی در آن نیست، تعجّب از آن عدّه تاریخ نویسان است که

داستان‌های سیف را معتبر دانسته و روایات راستین و صحیح دیگر را نیاورده و کنار گذاشته‌اند. و بعد از آن که متوجّه سبب کار آنها شدیم، دیگر تعجب و شگفتی در کار ایشان نیز نمی‌ماند.[1]

در سوّمین پرسش: متذکّر مطلبی شده‌اید که خلاصه‌اش این است که:

ص: ۳۵۴

سیف رویداها را به طور مفصّل بازگو کرده است، و بلاذری به طور اجمال و خلاصه، و روایات او تاریخ را مفصّل بیان کرده است و همچون روایات کتاب فتوح مصر ابن عبد الحکم نسبت به فتوح البلدان بلاذری که اوّلی مختصّ تاریخ فتوح مصر است و کتاب دوم در بردارنده همه تاریخ و همه فتوح را آورده است. و کتابی که مختصّ است به نگارش تاریخ یک منطقه به تفصیل متذکر اسامی و نام‌هایی است که در کتاب دیگر فراموش شده و از خاطره‌ها رفته است و هیچ مانعی هم ندارد، بنا بر این چگونه کار فتوح بلاذری را می‌شود بر کار ابن عبد الحکم قیاس کنیم.

می‌گویم: چگونه روا باشد که فتوح سیف را با فتوح ابن عبد الحکم بسنجیم، با این همه جدایی‌ها و دوری که با یکدیگر دارند؟! زیرا اوّلًا می‌بینیم که دانشمندان علم حدیث، ابن عبد الحکم را با چنین کلمه‌ای توصیف کرده‌اند «باکی در او نیست» «راستگو و مورد اطمینان، دانشمند علم تاریخ» و امثال این کلمات، و هیچ کس در باره وی اشکالی ندارد و وی را تضعیف نکرده است، ولی در باره سیف قضیّه بر عکس است، دانشمندان او را مورد طعن قرار داده و روایات‌اش را ضعیف شمرده‌اند.

از جمله کسانی که او را طعن کرده‌اند عبارتند از: ابن معین، ابو حاتم، ابو داود، دار قطنی، ابن عدی، ابن حیّان، برقانی، ابن عبد البر، ذهبی، ابن حجر، سیوطی، فیروز آبادی، زبیدی.

ثانیاً فرق و اختلاف بین نوشته این دو نفر واضح و آشکاراست: در فتوح مصر ابن عبد الحکم تاریخی را که فقط ویژه مصر پیش از اسلام و بعد از اسلام است می‌نگارد و بر مورّخین اسلامی در آن قسمت که از پیش از اسلام گرفته و تدوین کرده‌اند نمی‌توان خرده گرفت، زیرا آنان از دیگران گرفته و بیشتر مدارک و منابع تاریخی آنان اسرائیلی بوده است بلکه به آن قسمت از تاریخ آنان بایستی رسیدگی شود که مربوط به اسلام بوده است و در این جا به چندین گروه تقسیم می‌شوند:

عدّه‌ای از آنان تاریخ نویسان حقیقت‌گرا بوده و در نوشته‌های خود، رویدادهای اصیل را می‌نوشته‌اند، و عدّه‌ای تحت تأثیر احساس و عاطفه خود قرار گرفته، جا به جا و کم و زیاد می‌کرده‌اند؛ و گروهی دیگر این کار را نکرده ولی اخباری را که موافق هوای نفس خود

ص: ۳۵۵

دیده‌اند نقل کرده، از هر تاریخ نویسی که بوده باشد. گاه خواسته خود را نزد کسانی می‌یافتند که در تاریخ نویسی، امین نبوده و روایات را کم و زیاد می‌کردند و با این که این حالت را می‌دانستند، باز از همین گروه نقل می‌کردند.

[1] (۱). سبب آن را پیش از این در آخر همین کتاب بیان کردیم.

گروهی دیگر از روی غفلت از اینان نقل می‌کردند و اگر ما تاریخ ابن عبد الحکم را بررّسی کنیم، می‌بینیم که دانشمندان حدیث در باره او به درستی گواهی داده‌اند؛ زیرا وی در تاریخ‌نگاری پویای حقیقت بوده و در فتوح مصر آنچه را که حقیقتاً روی داده بود، گرد آورده و اگر کتاب او را با کتاب فتوح بلاذری مقایسه کنیم می‌بینیم تفاوت مابین آنها همان فرق میان مختصر و مفصّل است، ولی وضعیّت سیف بن عمر این چنین نیست، آنچه را که ما بر وی خرده گرفته‌ایم و مورد اشکال ما در کتاب عبد الله بن سبا است، دو نوع است:

نوع اوّل: آنچه را که تحریف و جا به جا نموده؛ مثل آنچه را که در باره علی بن ابی طالب (ع) می‌گوید که در خانه‌اش بود، برایش خبر آوردند، ابو بکر برای بیعت‌گیری از مردم در مسجد نشسته، آن حضرت در حالی که فقط یک پیراهن بر تن داشت، بدون قبا و عبا با شتاب به مسجد آمده که نکند از بیعت با ابو بکر عقب بماند، آمد و بیعت کرد و سپس نشست و فرستاد تا لباس‌اش را آوردند و لباس بر تن کرد و در جایش نشست.

در حالی که طبری همین داستان را در جای دیگر از عایشه چنین نقل می‌کند که علی (ع) و بنی هاشم تا شش ماه بیعت نکردند تا وقتی که فاطمه از دنیا رفت،[۲] همین روایت را نیز در صحیح بخاری و مسلم و دیگر کتب حدیث بر خلاف آنچه که سیف روایت کرده است مشاهده می‌کنیم، عین همین قضیّه، در داستان بیعت سعد بن عباده است[۳] و همچنین در باره آنچه که در تخلف خالد بن سعید اموی از بیعت گفته است.[۴]

در داستان زوزه کشیدن سگان حوأب[۵] که به جای امّ المؤمنین، امّ زمل را می‌گوید.

ص: ۳۵۶

و همچنین آنچه را که در داستان زنای مغیرة بن شعبه[۶] می‌گوید.

در تمام اینها طبری روایات دیگران را غیر از سیف نقل می‌کند، به همان طور که روایت تحریف شده را از سیف نقل می‌کند و ما این دو دسته روایات را با هم مقایسه کرده‌ایم.

نوع دوم: از جمله مواردی که بر سیف اشکال داریم، داستان‌هایی است که سیف به دروغ ساخته و در تاریخ اسلام وارد نموده است. این داستان‌ها را پیش از او احدی نقل نکرده است و یا این که اگر اصل داستان حقیقت داشته مطالب بسیاری را بر آن افزوده است.

از آن جمله، مطالبی است که در داستان علاء بن حضرمی آورده است که آب و زمین کویر «دهنا» برایش جوش آمد و دیگر عبور لشکریان او از دریا با اسب و شتر و قاطر و الاغ، سواره و پیاده در حالی که مسافت آن با کشتی یک

---

[۲] (۱). به ص ۷۶ کتاب عبد الله بن سبا مراجعه شود و روایت او که در همین روز بیعت کرد و ص ۱۱۲ که بعد از شش ماه بیعت کرد.

[۳] (۲). در ص ۷۶ کتاب عبد الله بن سبا روایت سیف و در ص ۱۲۵ روایت غیر سیف.

[۴] (۳). در ص ۱۳۰ کتاب عبد الله بن سبا و در ص ۱۲۴ روایت غیر سیف.

[۵] (۴). در ص ۱۶۷ کتاب عبد الله بن سبا روایت سیف و در ص ۱۶۸ روایت غیر سیف.

[۶] (۱). در ص ۱۸۱- ۱۸۲ کتاب عبد الله سبا روایت سیف.

شبانه‌روز بود و این که خداوند در زیر سم چهار پایان او رمل‌ها و ریگ‌های نرم می‌رویانده که روی آنها را به آب به اندازه‌ای که تا روی سم چهار پایان بود قرار داد و این چنین آن دریا را در نوردیدند.

و یا هم‌چون داستانی که به دنبال این افسانه می‌آورد که راهب هجری مسلمان شد و ابو بکر اسلام او را به صحابه بشارت داده بود.[۷]

و یا سخن گفتن گاوها در روز اباقر با عاصم بن عمر از لشکریان سعد.[۸]

و دیگر افسانه روز جراثیم که لشکریان از روی دجله عبور کردند، هر گاه اسبی خسته می‌شد زیر سم‌های او یک برآمدگی و تلّی به وجود می‌آمد که بر آن استراحت می‌کرد، مثل این که روی زمین ایستاده باشد.[۹]

و از آن جمله مطالبی است که در باره دو برادر قعقاع و عاصم نقل می‌کند.[۱۰]

ص: ۳۵۷

و یا سخنانی که در داستان صحابی جنّی عثیم[۱۱] می‌گوید، و نیز سخن گفتن است بکیر که نام‌اش اطلال بوده در آن هنگام که بکیر به اسب خود نهیب زد جستن کن، اسب در جواب‌اش گفت: قسم به سوره بقره جستم و همچنین افسانه‌های دیگر او.[۱۲]

از جمله مواردی که مبالغه‌های بی‌حدّ نموده و به مقدار زیادی بر اصل قضیّه افزوده است، مطالبی است که در باره کشتار لشکریان مسلمین گفته که صدها هزار نفر از لشکریان دشمن را کشتند. در این باره گفته است که خالد سه شبانه روز دشمنان را گردن زد تا آن که جویی، از خون ایشان جاری کند.[۱۳] و غیر از این مبالغه آمیزی‌هایی که سیف برای تأمین خواسته‌های نفسانی خود ساخته است.

بنا بر این کدام یک از این دو گونه تحریف سیف را تصدیق نماییم؟ آیا در آن گروه از تحریفات‌اش که به خاطر دفاع از شخصیّت‌های بزرگ، اصل رویداد تاریخی را دگرگون کرده با آن که طبری خود از دیگر راویان نحوه دیگری را نقل کرده است، یا نوع دوم از داستان‌ها و افسانه‌های خرافه‌انگیز را از او بپذیریم، و آیا این گونه داستان‌سرایی را اجمال و تفصیل در روایت به شمار آوریم، یا دگرگون‌سازی و تحریف بنامیم؟!

---

[۷] (۲). عبد الله بن سبا، ص ۱۶۱- ۱۶۳.

[۸] (۳). عبد الله بن سبا، ص ۱۹۹.

[۹] (۴). عبد الله بن سبا، ۲۰۱- ۲۰۲.

[۱۰] (۵). شرح حال این دو نفر در کتاب« خمسون و مأة صحابی مختلق»، ص ۶۷- ۱۲۸- ۱۳۱- ۱۵۸.

[۱۱] (۱). به مدرک گذشته مراجعه شود.

[۱۲] (۲). به مدرک گذشته شرح حال قعقاع مراجعه کنید.

[۱۳] (۳). عبد الله بن سبا، ص ۲۴۲ و فصل انتشار الاسلام بالسیف در ج ۲ همین کتاب.

و امّا نکته دیگری که متذکّر شده‌اید که چه بسا آن کس که تاریخ خاصّ منطقه‌ای را می‌نگارد، اسامی گمنامی را ذکر می‌کند که کسی که تاریخ را به طور عمومی و همگانی می‌نویسد متعرّض آنها نمی‌شود.

در پاسخ گویم: آیا چنین می‌پندارید که افرادی همچون قعقاع و عاصم فرزندان عمرو که سیف از آنها نام می‌برد، افراد گمنامی بوده‌اند؟ نه چنین نیست، سیف می‌گوید که قعقاع از صحابه رسول خدا بوده و از وی حدیث نقل کرده است، وی در سقیفه حاضر بوده، و ابو بکر او را به یاری خالد فرستاد و در باره‌اش چنین گفت: سپاهی که شخصی همچون قعقاع را داشته باشد، فراری نخواهد شد، وی در جنگ‌های خالد در عراق با وی شریک بود و در آن هنگام که خالد به سوی شام به یار جنگ‌جویان اسلامی رفت

ص: ۳۵۸

او را با خود برد، علت فتح دمشق و تسلّط بر آن شهر آن شد که قعقاع با رفیق خود از دیوار حصار شهر بالا رفتند، آن گاه عمر او را دو باره برای یاری سعد در جنگ قادسیه، از آن جا به عراق برگردانید و او چشم فیل سفید را کور کرد. وی با کارهایی که در جنگ، قادسیه انجام داد، مسلمانان را پیروز کرد.

در روزهایی که سیف آن ایّام را بدین اسامی نام می‌برد، یاری داد مانند: روز «الاغواث»، «عماس»: «الامارث».

سعد وی را در این جنگ، برای عمر چنین توصیف می‌کند که او سوارکارترین جنگجویان است، بعد از آن جنگ عمر بار دیگر او را برای یاری مسلمین در جنگ یرموک به شام بازگردانید، بعد از آن که مسلمانان را در آن جا یاری داد، برای سوّمین بار به عراق برگشت و در جنگ نهاوند شرکت جست، و توانست که ایرانیان را که در درون شهر خود پناه آورده بودند، بیرون آورده و به سوی صحرا بکشد، بعد از این پیروزی‌ها، عمر او را به عنوان سرکرده نگهبانان مرزهای عراق تعیین کرده منصب مرزبانی به او داد.

بنا بر این، دو خلیفه عمر و ابو بکر، قعقاع را برای جلوگیری از هرگونه رویداد ناگواری می‌فرستادند. و امّا عثمان او را سرلشکر سپاه کوفه نمود، وی تا زمان نهضت سبائیة و قیام آنها علیه عثمان در پست خود قرار داشت و در سرکوبی این شورش کوشید و چون عثمان در محاصره قرار گرفت، برای یاری عثمان به همراهی سپاهی به سوی مدینه حرکت کرد، ولی پیش از آن که مددکاران بر سند عثمان کشته شد و لذا به سوی کوفه برگشت.

در دوران خلافت علی (ع) او بود که توانست مردم کوفه را به پیوستن به علی (ع) در جنگ جمل وادار کند و در مأموریت‌اش در آشتی دادن بین علی (ع) و عایشه و همراهان‌اش (طلحه و زبیر) موفّق شد، اگر سبائیه آتش جنگ را بی خبر دیگران برپا نمی‌کردند، وقتی که جنگ برپا شد هم او بود که جنگ را با پی کردن شتر عایشه پایان داد و هم او بود که به لشکریان عایشه اعلام کرد که آنان در امن هستند.

در دوران معاویه، او از جمله کسانی بود که به دستور معاویه از کوفه به «ایلیا» در فلسطین تبعید شد، زیرا وی از یاران مخصوص علی بن ابی طالب (ع) بود.

ص: ۳۵۹

و امّا برادرش عاصم: سیف چنین گوید که وی در سال ۱۲ ه‍-. به همراه خالد از یمامه به عراق رفت. برای وی شجاعت‌ها و رزم‌آوری‌هایی همچون کورکردن پیل در جنگ قادسیه نقل کرده است، خلیفه عمر او را برای یاری علاء به فارس فرستاد و او است که گاوها با او سخن گفتند، عمر پرچم جنگ سیستان را به او سپرد و سپس او را به ولایت و استانداری کرمان گماشت و تا پایان عمر که در سال ۲۹ ه‍-. وفات کرد، استاندار آن جا بود.

سیف برای این دو برادر رزم‌آور، اشعار و سخنانی به علاوه آن همه مکارم اخلاق و کارهای شایسته ذکر نموده است.

آیا گمان می‌رود که این دو برادر رزمنده صحابه رسول خدا (ص)، (بنا به تعبیر سیف) جزء افراد گمنام باشد؟! با این خصوصیّاتی که سیف برای آنها نقل کرده و این همه دلاوری‌ها و فرماندهی‌هایی که از جانب خلفاء در رزم‌ها و بزم‌ها داشته‌اند و با این همه اشعاری که از آنها نقل شده است و آیا برای خالد بن ولید، دلاوری‌هایی بیش از آنچه که سیف برای قعقاع نقل کرده است در کتاب‌ها آمده است، آن وقت چگونه اسم این دو نفر فقط در روایات سیف آمده است؟!

من آنچه را که طبری در رویدادهای سال‌های ۱۰ تا ۲۹ ه‍-. از قول سیف نقل کرده با آنچه که از دیگر راویان در این مدّت آورده است، با یکدیگر سنجیدم و همچنین آنچه را که ابن عساکر در ج ۱ و ۲ تاریخ دمشق از سیف و غیر سیف روایت کرده است نیز، کنار یکدیگر گذاردم از این دو رزمنده، نامی برده نشده و در روایات افرادی همچون: ابن شهاب (متوفّای ۱۲۴ ه‍-)، موسی بن عقبه (ت ۱۴۱ ه‍-)، ابن اسحاق (ت ۱۵۲ ه‍-)، ابو مخنف (ت ۱۵۷ ه‍-)، محمّد بن سائب (ت ۱۴۶ ه‍-)، ابن هشام (ت ۲۰۶ ه‍-)، واقدی) ت ۲۰۷ ه‍-)، زبیر بن بکار (ت ۲۴۷ ه‍-) و روایت کنندگان دیگری که طبری و ابن عساکر ده‌ها روایت در همان رویدادهایی که سیف اسم این دو را در همان روایت‌ها آورده است، از آنها نقل کرده‌اند، اسمی از این دو نبرده‌اند.

من در این مقایسه فقط به آنچه که طبری از سیف و دیگران نقل کرده است اکتفاء کردم، و از ابن عساکر به عنوان یک گواه نام بردم چون دیدم که شما در سوّمین فراز گفتارتان این مطلب را تذکر داده‌اید که در مقایسه و سنجش بر تاریخ طبری اکتفاء کنیم

ص: ۳۶۰

والا من با شما در این مسئله که بدان معتقدید در اهمیّت دادن و اکتفاء به تاریخ طبری همراه نیستم (اگر شما چنین معتقدید؟).

و بنا به گفته شما برای یادآوری و آشنایی، چرا در خصوص قعقاع و عاصم به طبقات ابن سعد مراجعه نکنیم، مگر ابن سعد حالات صحابه و تابعین و دانشمندانی را که ساکن کوفه بودند ننوشته است و این دو رزمنده شجاع به طوری که سیف گفته است، از شخصیّت‌های بارز و رزم‌آور کوفه بوده‌اند.

و به چه جهت برای آشنایی به کتاب «الاصابه» مراجعه نکنیم در صورتی که ابن حجر هم از فتوح سیف مستقیماً ذکر می‌کند و بدون واسطه روایات او را می‌آورد.

و چرا «الاستیعاب» و «اسد الغابه» و «التجرید» را مورد مطالعه قرار ندهیم و شرح حال صحابه‌ای که نام‌شان را از احادیث سیف در آورده‌اند، نخوانیم. آیا این کتاب‌ها ویژه شرح حال صحابه نیستند؟!

و چرا به تاریخ ابن عساکر برنگردیم و آن را که مجموعه بسیار بزرگی است که تمام روایاتی را که در توان او بود، چه از سیف و چه از دیگران، در هر موضوعی که از او چیزی نوشته شده است، مورد مطالعه قرار ندهیم؟

و به چه جهت به کتاب «معجم البلدان» در بحث فتوح سیف مراجعه نکنیم، در صورتی که نویسنده نسخه‌ای خطّی از فتوح سیف را که به خطّ ابن خاضبه تصحیح شده بوده داشته است، آن گاه سایر نویسندگان تاریخ مربوط به شهرها را آورده و بین آنها مقایسه کنیم. و چرا به دیگر کتب مربوط به این بحث مراجعه ننماییم؟ و چه دلیلی دارد که مقایسه و سنجش‌های خود را فقط منحصر به روایات طبری بنماییم؟

و من آشکارا می‌گویم که طبری در ننوشتن روایات راستین، تعمّد داشته و او را نسبت به این موضوع متّهم می‌دانم، مگر هم او نیست که به هنگام شرح حال ابوذر در رویدادهای سال ۳۰ ه- چنین می‌نویسد:

و در این سال یعنی سال ۳۰ ه- ماجرای معاویه و ابوذر رخ داد و معاویه او را از شام به مدینه فرستاد و در علّت این تبعید و فرستادن، جهات بسیاری ذکر شده است که من از نقل بسیاری از آنها خوشم نمی‌آید، لکن کسانی که خواسته‌اند معاویه را در این موضوع

بی‌گناه بدانند، داستانی را نقل کرده‌اند که سری آن را نوشته است که شعیب آن را او از قول سیف برای او نقل کرده است.[۱۴]

و علّت این که تاریخ طبری برای اشخاص بعد از او دارای اعتبار شده و بدان اعتماد کرده‌اند، همین موضوع بوده است. برای وضوح مطلب به مقدّمه تاریخ ابن اثیر در جای نقل ماجرای ابوذر در سال ۳۹ ه- و همچنین تاریخ ابن کثیر ج ۷، ص ۲۴۷ و ابن خلدون در آخر داستان جنگ جمل و بعد از او در جریان صلح امام حسن با معاویه مراجعه کنید.[۱۵]

این است وضعیّت طبری و کسانی که به وی اعتماد کرده‌اند و از او نقل کرده‌اند، بنا بر این چگونه بررّسی‌ها و تحقیقات و ارزیابی‌ها را فقط بر تاریخ طبری منحصر کنیم؟

و در چهارمین فراز نامه‌تان نوشته بودید: در باره سیف چه می‌گویی در آن جاها که روایات‌اش با روایات دیگر برابری کرده و عین آنها است؟ آیا در این صورت باز هم او را سازنده حدیث و جاعل می‌دانید؟ تا آن جا که نوشته‌اید: امیدوارم شما در حالی که روایات سیف را بررّسی می‌کنید مشخّص سازید آیا باید سیف را به طور کلّی کنار گذاشت در هر آنچه که نقل کرده، یا لااقل برخی از روایات‌اش را قبول کینم؟

---

[۱۴] (۱). تاریخ طبری، ج ۴، ص ۶۴.

[۱۵] (۲). رجوع شود به اوّل همین کتاب فصل منشأ افسانه.

می‌گویم: روایت‌های تاریخ سیف نزد من ارجی ندارد، و بیش از کتاب هزار و یک‌شب که داستان‌هایی را از دوران هارون الرّشید نقل می‌کند، نمی‌ارزد همان طور که کتاب هزار و یک شب را به عنوان یک مدرک و نصّ تاریخ که گویای زمان هارون الرّشید باشد مطالعه نمی‌کنم و بدان نمی‌نگرم. بلکه آن را به صورت یک داستان ادبی که خستگی را می‌گیرد و آرامش خاطر می‌بخشد می‌شناسم. آری در این داستان‌ها گاهی شخصیّت داستان‌سرا را می‌توان شناخت و سطح افکار معاصرین و همدوره‌های او را می‌توان بررّسی کرد و چگونگی تمدّن کشور را در آن زمان و چیزهای دیگری را که به خود داستان ارتباطی ندارد. من در داستان‌های سیف بدین گونه می‌نگرم و از سبک داستان، چنین احساس می‌کنم، که داستان‌سرای زبردست ما، نیازمند ساختن و پرداختن سلسله

ص: ۳۶۲

سند برای داستان‌های خود بوده است به نحوی که سلسله آنها به همان دوره‌ای که در باره آن دوره داستان‌سرایی کرده است برسد، زیرا زمان جرجی زیدان نبوده که نیازی برای سندسازی افسانه‌های تاریخی‌اش نداشته باشد.

وضع و موقعیّت روایات سیف نزد من بدین گونه است که نمی‌توانم به هیچ یک از آنها اعتماد نمایم، زیرا کسی که این همه دروغ از او صادر شده چه تضمینی دارد که در سایر موارد نیز دروغ نگفته باشد؟ پس عقل اقتضاء می‌کند که به هیچ یک از روایات سیف اعتماد نشود. من در صورتی که داستانی را که سیف روایت کرده به طریق و راه معتبر دیگری بدست آورم آن را می‌پذیرم و ترجیح می‌دهم که روایت سیف را کالعدم منظور نمایم.

در پنجمین قسمت متذکّر شده‌اید که: من تحریفاتی را در تعیین سال حوادث و رویدادها به سیف نسبت داده‌ام و کلمه تحریف، تعمّد را در تعیین سال رویدادها می‌رساند، در حالی که تنها سیف نبوده که اختلاف در تعیین سال حوادث داشته است.

در پاسخ می‌گویم: اگر چه اشخاص و راویان دیگری غیر از سیف نیز در تعیین سال و تاریخ رویدادها با یکدیگر اختلاف دارند، لکن این کار به آن اندازه که نزد سیف شایع بوده و او بدان عادت داشته است نبوده، علاوه بر آن که، آنچه از سیف دیده‌ایم و تحریفات و دست بردن‌ها و دگرگون سازی‌هایی که او در داستان‌های تاریخ نموده است مشاهده کردیم، از دیگران بدین پایه دیده نشده است. و ما بیشتر به آن قسمت از تحریفات‌اش نظر داشته‌ایم که تنها او تعمّداً انجام داده و هیچ یک از راویان دیگر با او در گفته‌اش موافقت نکرده‌اند، یعنی خلاف همه راویان دیگر تعیین کرده است.

و امّا این قسمت که گفته‌اید برخی از اختلافات زمانی، خود جهتی دارد که مربوط به سوء نیّت و غرض ورزی نیست.

در پاسخ گویم: انسان خوش‌بین، خیلی که کار کند فقط می‌تواند در موارد خاصّی، برخی از تحریفات او را توجیه کند، لکن در لابلای تحریفات او مواردی پیدا می‌شود که هر اندازه هم که حسن نیّت داشته باشیم، باز بجز بر سوء نیّت و غرض ورزی نمی‌شود حمل کرد. برای نمونه به این مورد توجّه کنید که طبری در نقل رویدادهای سال ۱۲ ه‍-. از

ص: ۳۶۳

تسخیر و فتح ابلّه در ج ۴، ص ۵- ۶ تاریخ‌اش می‌آورد که سیف می‌گوید ابو بکر خالد را به عراق فرستاد و به او دستور داد که ابتدا بندر سندو هند را بگشاید و اوّل آن جا را که در آن روزگار، به آن جا «ابله» می‌گفتند تسخیر کند، تا آن جا که خلاصه‌اش این است: مشرکین را دید در حالی که برای فرار نکردن، خود را به زنجیری بسته بودند و آب در اختیار آنها بود، خالد رو در روی آنها در جایی که آب نبود فرود آمد و جنگ و پیکار بین‌شان در گرفت، خداوند ابری را فرستاد و در پشت جبهه مسلمین تمام گودی‌ها را پر آب کرد و خداوند بدین وسیله، سپاهیان اسلام را تقویت نمود و نیرو بخشید، روز بالا نیامده بود که در آن صحرا، یک نفر از آن لشکر که خود را در زنجیر کشیده بودند، باقی نماند. همه را خالد کشت و بدین جهت آن جنگ را ذات السلاسل گفته، یعنی جنگ صاحب زنجیرها، خالد خبر پیروزی را با غنائم همراه با فیل برای ابو بکر فرستاد، فیل را در شهر مدینه گردانیدند تا مردم آن را ببینند، زن‌های کم‌عقل مدینه می‌گفتند آیا این موجود آفریده خدا است که آن را می‌بینیم و فکر می‌کردند که آن را بشر ساخته است، ابو بکر فیل را با مردی به نام «زر» برگردانید.

طبری بعد از این داستان می‌گوید: این داستان در مورد ابله و فتح آن جا که سیف نقل کرده، بر خلاف چیزی است که سیره نویسان نقل کرده‌اند، و بر خلاف آن چیزی است که در مدارک و آثار صحیح آمده است، بلکه فتوح ابله در دوران خلافت عمر و به دست عقبة بن غزوان در سال چهارده هجری بوده است، سپس طبری خود در ضمن یاد آوری رویدادهای سال ۱۴ ه-. در ص ۱۴۸ تا ۱۵۲ جلد چهارم کتاب‌اش از دیگر راویان به جز سیف مطالبی را آورده است که خلاصه‌اش این است:

عمر به عتبه گفت: من تو را بر بندر سرزمین هند گماشتم و حکم استانداری بندر هند را به او داد، عتبه حرکت کرد و به نزدیک سرزمین «اجانه» رسید حدود یک ماه در آن جا ماند، ساکنان شهر ابله به سوی او آمدند، عتبه با آنان پیکار نمود، پا به فرار گذاشتند، شهر را ترک گفته و مسلمانان وارد آن جا شدند، عتبه خبر پیروزی خود را به همراه خمس غنائم جنگی برای عمر فرستاد.

***

خدا حفظت کند! بنگر و ببین چگونه سیف، رویدادی را که در دوران عمر رخ داده و به دست فرمانده و امیر او عتبه بوده است، تحریف نموده آن را مربوط به زمان ابو بکر و به دست خالد بن ولید دانسته است. اختلاف تنها در ضبط سال و تاریخ رویداد نبوده که فقط سال چهارده را سال دوازده گفته باشد، تا بتوانیم برای تحریف‌اش وجهی بتراشیم.

علاوه بر این، سیف در نگارش این رویداد چیز دیگری را افزوده که خالد و سپاهیان‌اش در محلّه‌ای بی آب فرود آمدند و خداوند در پشت جبهه آنان، آبی را فرستاد و گودال‌های پشت آنها را پر آب کرده، و بدین وسیله مسلمانان را نیرو بخشید، گویا سیف می‌خواسته همان فضیلت و برتری را که خدا در غزوه بدر برای پیامبرش خواست، برای خالد و لشکریان‌اش اثبات کند آن جا که خداوند می‌فرماید:

وَ يُنَزِّلُ عَلَيْكُمْ مِنَ السَّماءِ ماءً لِيُطَهِّرَكُمْ بِهِ وَ يُذْهِبَ عَنْكُمْ رِجْزَ الشَّيْطانِ وَ لِيَرْبِطَ عَلى قُلُوبِكُمْ وَ يُثَبِّتَ بِهِ الْأَقْدامَ[۱۶]

«و فرستاد بر شما از آسمان آبی را تا پاکیزه‌تان گرداند و پلیدی شیطان را از شما بزداید و دل‌های‌تان را به یکدیگر پیوند دهد و قدم‌ها را استوار سازد».

و همچنین سیف مطلب دیگری افزوده که خالد، فیلی را که از لشکر دشمن به دست آمده بود، همراه غنائم به مدینه فرستاد تا مردم مدینه آن را تماشا کنند. فیل را در مدینه گردانیدند و زنان کم‌عقل مدینه می‌گفتند آیا این موجود آفریده خدا است، یا ساخته دست انسان، گمان می‌کردند که ساخته دست انسان است. آری به راستی که فیل با همه داستان ساخته شده هماهنگ می‌باشد؟ آن را سیف بن عمر ساخته، ولی متأسّفانه خود نساخته، نمی‌دانم چه شده که سیف این مطلب از یادش رفته، که اعراب حجازی فیل را در جریان سپاه ابرهه دیده بودند و در هر بیابانی، کاروان‌ها خبر آن را برده بودند و داستان‌سرایان در افسانه‌های‌شان بسیار از آن صحبت می‌کردند، زنان مسلمان در قرآن‌شان این آیات را بسیار تلاوت کرده بودند:

أَ لَمْ تَرَ كَيْفَ فَعَلَ رَبُّكَ بِأَصْحابِ الْفِيلِ أَ لَمْ يَجْعَلْ كَيْدَهُمْ فِي تَضْلِيلٍ

«آیا ندیدی که خدایت با اصحاب فیل چه کرد؟ آیا کید و نقشه آنان را سرگردان و گمراه نساخت؟»

و نمی‌دانم که سیف به چه منظور این مسائل و این گونه مطالب را، در این داستان افزود؟ آیا می‌خواسته آنچه را که خداوند در غزوه بدر برای پیامبرش فرمود، برای خالد و سپاهیان‌اش اثبات کند، یا می‌خواسته مقام خالد را بالا برد و برایش فتوحات و رزم‌آوری‌ها و کراماتی متذکّر شود تا ناراحتی او را از جریان عزل از سرلشکری عراق و بی‌اعتنایی که به او شده بود در اعزام از عراق به شام و محروم ساختن از فتوحات ایران، جبران نماید؟ یا چیز دیگری غیر از اینها در نظر داشته است؟

و امّا ششمین مطلبی که متذکّر شده و فرموده‌اید که باید سلسله سندی که سیف در روایات خود به کار برده مورد بررّسی قرار گیرد.

در جواب می‌گویم: هرگاه نتیجه بررّسی ما در باره روایات سیف آن شود که وی در آنچه که نقل کرده تنها است و سپس دریافتیم که سیف آن روایت را از یک نفر از روایان روایت می‌کند، آیا می‌توانیم گناه آن روایت را بر گردن آن شخص که سیف از او نقل می‌کند بگذاریم.

امیدوارم نظر شما را در این باره بدانم و شاید که در مباحث آینده این کتاب رأی شما را بکار بندم.[۱۷] نامه‌ام را با تقدیم سپاس و درود بر شما پایان می‌دهم.

---

[۱۶] (۱). سوره‌انفال، آیه ۱۱.

نتایج مطالعات

هدف سیف از جعل روایت

مطالعات و بررّسی‌های زیادی در باره روایات «سیف بن عمر» داشتم. در آغاز این مطالعات چنین می‌پنداشتم که هدف وی از جعل روایت و داستان‌ساز تنها این است که از حریم زورمندان صحابه که حکومت و زمام امور امت را به دست داشته و از قدرت و نفوذ برخوردار بودن دفاع کند و مخالفین آنان را به هر درجه‌ای از ایمان و فضیلت باشند تحقیر نماید و از مقام و عظمت آنان بکاهد و به همین منظور است که وی واقعیّات تاریخ را تغییر داده، افسانه‌ها و داستان‌های فراوانی از پیش خود ساخته و به تاریخ اسلام وارد نموده است و بدین وسیله نیکان و خاصّان صحابه را جنایت‌کار و کوته‌فکر معرّفی کرده و جنایت‌کاران و دامنان آلوده را پاک، دانا و پرهیزکار قلمداد نموده است و در مسیر این جعل و تحریفات قیافه واقعی اسلام را دگرگون ساخته و بس زشت و کریه‌اش نشان داده است و رمز موفقیّت وی هم در اجرای این نقشه شوم و خطرناک آن بوده است که هدف فاسد تخریبی خویش را، با موضوع تجلیل و تحریف از تمام اصحاب پیامبر در آمیخته و با پوششی از حمایت و دفاع از عموم اصحاب رسول خدا (ص)، پنهان داشته است و این زرنگی، مکر و حیله او در طول مدّت‌های متمادی برای دانشمندان مخفی مانده و خیال کرده‌اند که سیف، حسن نظر و هدف مقدّس و خدایی دارد و می‌خواهد به وسیله

ص: ۳۶۷

جعل حدیث و افسانه‌سازی از عموم یاران پیامبر (ص) دفاع کند و فضایل آنان را منتشر سازد. در اثر همین پندار غلط بود که دانشمندان تاریخ و حدیث، با این که او را دروغ‌گو و روایات‌اش را جعلی می‌دانستند، شایعه ساز و زندیق‌اش می‌نامیدند، باز روایات او را به روایات سایر ناقلین ترجیح و مقدّم داشته‌اند.

و بدین سبب روایات دروغ سیف رواج و انتشار پیدا کرده و به کتب تاریخ و مدارک اسلامی راه یافته و روایات صحیح دیگر در بوته فراموشی قرار گرفته و جای خود را به روایات دروغین سیف داده است و این بزرگ‌ترین ضرر و

---

[۱۷] (۱). از روزی که در بررسی روایت‌های سیف روایاتی را که از ایشان نقل کرده بررسی نمودیم، معلوم شد که سیف برخی از آنها را خود ساخته و از ایشان روایت کرده و نتیجه‌این بررسیها را در چاپ‌های بعد کتاب عبدالله بن سبأ وارد ساختیم. و در کتابی که به نام« رواة مختلقون» در دست تألیف است گرد آوردیم.

کوبنده‌ترین لطمه است که به نام خدمت به اسلام و یاران پیامبر (ص) نخست از طرف سیف سپس به دستیاری گروهی از تاریخ نویسان بر پیکر اسلام وارد گردیده است.

چون این سلسله فعالیّت‌های سیف را نسبت به اسلام و مسلمین، زیان آور و بسی خطرناک یافتم تصمیم بر آن گرفتم که تاریخ اسلام را عمیقاً بررّسی کنم و از نیکان اصحاب پیامبر (ص) که حقّشان در تاریخ اسلام ضایع و پامال شده است، دفاع نمایم و ساحت آنان را از لوث تهمت‌های سیف پاک سازم و هر حادثه تاریخی را در جای خود قرار دهم مخصوصاً مطالعاتم را در روایات سیف ادامه دهم و حقایق تاریک و فراموش شده تاریخ را از زیر پرده‌های ضخیم تحریفات وی و تعصّبات دستیاراش در آورم و آنها را آن چنان که هست بنگارم، خلاصه و فشرده آن بررّسی‌ها و مطالعات را به صورت کتابی در آوردم و در سال ۱۳۵۷ ه‍-. به نام عبد الله بن سبأ، در نجف اشرف چاپ و منتشر ساختم. این بود نتایج و کشفیّات نخستین مطالعاتم.

سپس که به مطالعات و بررّسی‌هایم در باره سیف و روایات‌اش ادامه دادم کاوش و دقّت بیشتری مصروف داشتم، این مطلب برای من بیش از پیش مکشوف، و روشن گردید که هدف سیف از این همه جعل دروغ و نشر اکاذیب تنها دفاع از بزرگان و قدرتمندان صحابه نبوده است، بلکه او هدف‌های دیگری هم داشته که آنها را در پشت پرده تظاهر به دفاع از عموم صحابه پیامبر (ص) مخفی و مستور نموده است.

در حقیقت محرّک اصلی و انگیزه اساسی سیف بر جعل احادیث و افسانه‌سازی دو عامل زیر بوده است:

۱. تعصّب قبیله‌ای

سیف برای قبیله خود «عدنان» سخت تعصّب می‌ورزیده و همیشه خواسته افراد قبیله خویش را تعریف و تمجید نماید و فضایل و مناقبی برای افراد آن قبیله جعل و منتشر سازد و در تاریخ‌ها وارد کند و چون ابو بکر، عمر، عثمان و سایر خلفای بنی امیّه و والیان و فرمانروایان زمان آنان همه از قبیله عدنان بوده‌اند و همچنین مهاجران صحابه از قریش و قریش نیز تیره‌ای از قبیله عدنان بود، سیف از همه آنان از راه تعصّب قبیله‌ای و این که از افراد قبیله وی هستند دفاع می‌کرد و چون بزرگان و قدرتمندان از افراد قبیله او بودند این شبهه ایجاد می‌شد که او از بزرگان صحابه دفاع می‌کند، در حالی که سیف از بزرگان قبیله خود یعنی عدنان دفاع می‌کرد و همچنین سیف از راه تعصب قبیله‌ای، افراد قبیله قحطان را که با قبیله عدنان در حال تفاخر و برابری بودند و با حکومت‌های وقت و صاحبان سلطه و قدرت که همه از قریش و از قبیله عدنان بوده‌اند نیز میانه خوشی نداشتند[۱۸]، سخت نکوهش می‌کرد و نسبت‌های ناروایی به آنان می‌داد و چون انصار، تیره‌ای از قبیله قحطان بودند این بود که سیف در ذمّ و نکوهش آنان زیاده روی نمود و در انتقاد آنان داستان‌هایی ساخته و روایت‌هایی جعل نموده است.

---

[۱۸] (۱). امیر مؤمنان علی(ع) در میان خلفا این امتیاز را دارد که مخالفین وی از قریش عدنانی و دوستانش از قحطانیان بودند از آن جا است که سیف در نشر فضایل امام علی ابن ابی طالب هم کوتاهی می‌کرد ولی در نشر دروغ‌ها و تهمت‌ها در باره‌امام و طرفدارانش که از قبیله عحطان بودند کوشش و فعالیت بیشتری به خرج می‌داد.

۲ کفر و زندقه

دومین عاملی که سیف را به جعل و تحریف در تاریخ اسلام واداشته است، کفر و زندقه وی بوده است. سیف در اثر همان کفر و زندقه و عداوت با اسلام که در دل داشت، می‌خواست تاریخ اسلام را دگرگون، درهم و برهم، و چهره اسلام را زشت و نفرت انگیز نشان دهد.

به همین منظور و به همین انگیزه بود که از یک طرف نام‌های زیادی از راویان حدیث و یاران پیامبر (ص) و قهرمانان حوادث را تغییر داده و روایات و حوادث فراوانی را

ص: ۳۶۹

تحریف و تاریخ وقوع آنها را دگرگون ساخته است. و از طرف دیگر روایات و داستان‌های مفصّلی جعل کرده و به تاریخ اسلام وارد ساخته و با ساختن افسانه‌های خرافی عقاید مسلمانان را آکنده از خرافات و اباطیل نموده است.

سیف برای رسیدن به این هدف فاسد و تخریبی، از هیچ دروغ و شایعه‌سازی و تحریف، خودداری نکرده است ولی مهم‌تر از همه این که: وی کوشیده است با نقل جنگ‌ها و فتوحات دروغین، اسلام را خونین و قساوت‌بار و سپاهیان اسلام را خون‌خوار و غارتگر معرّفی نماید و چنین وانمود کند که جنگ‌های اسلامی بر اساس قبل و تجاوز به مال و جان مردم و بر پایه زورگویی و وحشی‌گری بوده و از همین جا است که گروهی پنداشته‌اند اسلام به وسیله شمشیر و خون‌ریزی پیش رفته و در جهان جای پایی برای خود باز نموده است.

در اثر داستان‌های دروغین سیف است که می‌گویند «اسلام دین زور و شمشیر است». این بود خلاصه نتایج و ثمرات دنباله مطالعاتم و چون در مطالعات عمیق‌تر بعدی به این نتایج رسیدم و به این نکات پی بردم، در چاپ سوّم کتاب عبد الله بن سبا که در بیروت انجام شد، به آن اشاره نمودم و همچنین در ضمن بحث‌های دیگری که به نام «خمسون و مائة صحابی مختلق» منتشر گردیده است این مطلب را تذکر دادم. بعدها همان مباحث و نکات تاریخی را که در باره سیف به دست آورده بودم و روشنگر زوایای تاریک تاریخ اسلام بود، در یک جا جمع‌آوری و به صورت کتاب حاضر در آوردم و آن را جلد دوم کتاب عبد الله بن سبا قرار دادم، چه در خاتمه آن از «عبد الله بن سبا» و «سبئیه» و «ابن السودا» مفصّل و مستوفا بحث شده، زیرا اینها نیز از مواردی است که سیف در آنها تحریفات و تغییرات زیاد و چشم‌گیری به عمل آورده است و تاریخ نویسان هم همان اکاذیب و جعلیّات را از سیف گرفته، در کتاب‌های‌شان آورده‌اند و از کتاب‌های تاریخ نیز دهان به دهان نقل گردیده و به صورت اصل مسلّم در تاریخ اسلام در آمده است و در ضمن این نقل و انتقال، فعل و انفعال و دگر گونی‌های دیگری هم به وجود آمده و مطالبی بر آن افزوده شده است. سپس علمای «ملل و نحل» و عقیده شناسان و دیگر نویسندگان از دهان مردم آنچه را که در طول سال‌های متمادی در باره این قهرمانان افسانه‌ای گفته

ص: ۳۷۰

می‌شده گرفته‌اند و بدون تحقیق و بررّسی، همه آنها را گرد آوری نموده و کتاب‌های‌شان وارد ساخته‌اند و برای افراد محقّق و کاوش‌گران نیز این تحوّلات و تبدیلات و نحوه پیدایش و سیر این گونه روایات و داستان‌ها مخفی مانده است.

هدف ما از این سیر و بررّسی

هدف ما از این سلسله مباحث باز کردن راه تحقیق است به روی آنان که می‌خواهد در باره تاریخ اسلام بحث و بررّسی کنند و به واقعیّات تاریخ دست یابند.

هدف ما از بین بردن تاریکی‌ها و موانعی است که در اثر جعل احادیث و دروغ سازی در سر راه تحقیق و رسیدن به حقایق اسلام به وجود آمده است تا شاید که این اقدام ما دانشمندان و کاوش‌گران اسلامی را به لزوم و ضرورت این گونه مباحث متوجّه سازد و آنان را به سیر و تحقیق در سیره و تاریخ اسلام برانگیزاند که در اثر تحقیقات عمیق‌شان، معیار دقیق و قوانین تازه‌ای را برای شناخت حقایق تاریخ اسلام به دست آورند و آنها را در اختیار عموم مردم قرار دهند و روشن‌گر راه حقیقت باشند.

این است هدف ما از این سلسله مباحث و ارزیابی حدیث و تاریخ.

خداست که از هدف ما با خبر و از راز دل‌ها آگاه است.

کتاب حاضر

آنچه از این سلسله مباحث و درسهای تاریخ اسلام در این جلد از کتاب عبدالله بن سبأ آمده است در چهار بخش خلاصه می‌گردد.

۱. بخش افسانه‌های دروغین سیف بن عمر که اسلام را دین شمشیر و خون، نشان می‌دهد.

۲. بخش افسانه‌های خرافی که اسلام را یک مذهب خرافی معرّفی می‌کند و مسلمانان را معتقد به خرافات.

۳. بخش تبدیلات و تغییراتی که سیف برای دگرگون و ناشناخته ساختن واقعیّات تاریخ اسلام به عمل آورده است.

ص: ۳۷۱

۴. بخش روایات دروغین سیف مربوط به عبد الله بن سبأ که به منظور درهم کوبیدن قبیله قحطان – که از یاوران اهل بیت پیامبر (ص) و پیروان آنان بوده‌اند – ساخته است.

ص: ۳۷۲

انگیزه بحث در روایات سیف

اختلاق فی اختلاق.

تمام روایات سیف دروغ اندر دروغ است.

مؤلّف

در مخالفین و دشمنان اسلام چنین شایع گردیده است که اسلام با شمشیر و خون پیش رفته و به وسیله خون‌ریزی در جهان برای خود جا باز کرده است تا آن جا که این مطلب را به صورت شعاری درآورده، به دهان مردم انداخته‌اند و آن را به صورت یک حربه کاری و کوبنده علیه اسلام و مسلمانان به کار می‌برند و می‌گویند: «اسلام دین شمشیر و خون است» و چون ما کتب تاریخ را مورد دقّت و مطالعه قرار می‌دهیم، سیره و احادیث را بررّسی می‌کنیم جز روایات سیف، دلیل و مدرکی برای این گفتار بی‌اساس پیدا نمی‌کنیم، زیرا تنها سیف است که در جنگ‌ها و غزوات اسلامی تلفات بی حدّ و آدم کشی‌ها و خون‌ریزی‌های فراوان و خرابی‌های مهمّی از شهرها و آبادی‌ها را نقل نموده که مانند آن را به جز در جنگ‌های بربریت و وحشی‌گری و به جز در لشکریان مغول و تاتار نمی‌توان پیدا نمود و همین روایات دروغین سیف مدرک این گفتار و پندار غلط گردیده است.

اینک در ذیل، نخست دو شاهد بر مدّعای خود آورده‌این سپس به بررّسی روایت‌های

ص: ۳۷۳

نام‌برده سیف می‌پردازیم:

۱. در کتاب‌خانه «آثار بغداد» نسخه‌ای از تاریخ طبری را دیدیم که قبلًا به کشیش بزرگ مسیحی «اب انستناس ماری کرملی» متعلّق بوده است. در این کتاب مواردی که رقم‌های بزرگی از کشته‌ها در جنگ‌ها و فتوحات اسلامی نقل شده اسیت علامت‌گذاری شده بود و چون دقّت کردم دیدم که همه این موارد، جزء روایاتی است که سیف نقل نموده است.

۲. مستشرق اسلام شناس «اجناس گلدزیهر» در ص ۴۳ از کتابش می‌گوید: «در برابر خود، سرزمین‌های وسیع و گسترده‌ای را می‌نگریم که از حدود کشورهای عربی تجاوز می‌کند، همه این سرزمین‌ها با نیروی شمشیر به دست مسلمانان افتاده است».

این قبیل داوری‌ها نتیجه و مآل روایات سیف است که برای اسلام و مسلمانان مانده، ولی در روایات غیر سیف واقعیّت را به صورت دیگری در می‌یابیم. چه، می‌نگریم که مسلمانان شمشیر نکشیده‌اند مگر در برابر کسانی که بر روی آنان شمشیر کشیده باشند و یا در برابر حکّام و فرمانروایانی که به وسیله شمشیر و خون‌ریزی بر توده افراد مسلّط بودند و در بیشتر اوقات خود مردم نیز با مسلمانان در برانداختن چنین فرمانروایان خودسر و افراد ستمگر همکاری و هم‌فکری می‌کردند چنان که:

در جنگ یرموک که مسلمانان با رومیان در شام می‌جنگیدند اهل حمص به مسلمانان کمک می‌کردند و جریان آن در فتوح البلدان آمده است.

ص: ۳۷۵

بخش ۶: دورنمایی از مباحث آینده

❊ روایات جنگ ابرق

❊ داستان ذی القصه

❊ داستان ارتداد قبیله طی

❊ داستان ارتداد امّ زمل

❊ داستان ارتداد مردم عمّان و مهره

❊ ارتداد اهل یمن و اخابث

❊ جنگ سلاسل

❊ فتوحات خالد در حیره

❊ حوادث بعد از فتح حیره

❊ مقایسه روایات سیف با روایات دیگران

❊ نتیجه‌گیری و خلاصه مباحث گذشته

❊ مدارک مربوط به مطالب این بخش

دور نمایی از مباحث آینده

چون روایات سیف را بررّسی می‌کنیم، می‌بینیم که وی جنگ‌های مرتدین و کشورگشایی و فتوحات زیادی را اسلام در نقل نموده است و در این روایت‌ها چنین منعکس کرده که مسلمانان در این جنگ‌ها و فتوحات، افراد زیادی ازمخالفین‌شان را به قتل رسانیده وخانه‌هایشان را خراب و با خاک یکسان نموده، باغات و مزارع‌شان را بایر و ویران کردند.

در صورتی که چنین جنگ‌هایی در اسلام واقع نشده و چنین حوادثی به وجود نیامده است و تاریخ صحیح اسلام همه آنها را تکذیب می‌کند و هرچه سیف در باره این جنگ‌ها و فتوحات نقل کرده و فرماندهانی که برای این سپاهیان تراشیده و از اشعار و حماسه‌های جنگی و کشته شدگان و خرابی‌ها و ویرانی‌ها سخن رانده است، همه و همه آنها بی‌اساس و ساختگی است و از تراوشات خیال سیف می‌باشد و آن داستان‌های وحشت انگیزی که سیف به نام جنگ‌های مرتدین یا فتوحات اسلامی نقل نموده است هیچ‌کدام از آنها واقع نگردیده، حقیقت و واقعیّتی نداشته است.

اینک به یاری پروردگار، نمونه‌هایی چند از این جنگ‌ها و فتوحات را در اینجا می‌آوریم و هر یک از آنها را در فصل مستقلی مورد بحث و بررّسی قرار می‌دهیم تا شاید بدین وسیله حقایق روشنگری برای اهل بحث و تحقیق مکشوف گردد و قاعدی در

ص: ۳۷۸

شناخت تاریخ اسلام و تحلیل آن به دست آید و ضمناً زیر بنا و پاسخ اشکال مزبور هم روشن شود.

ص: ۳۷۹

روایات جنگ ابرق

هکذا انتشرت سیف فی المصادر.

روایات دروغین سیف، این چنین به کتب تاریخ راه

یافته است.

مؤلّف

زمینه سازی برای دروغ بافی

روایاتی که سیف به منظور «دین خون و شمشیر نشان دادن اسلام» و به علل و اهداف فاسد دیگر از پیش خود ساخته است، بر دو قسمت می‌باشد، گروهی از آنها به عنوان جنگ‌های مرتدین است و گروه دیگر هم به عنوان فتوحات اسلامی. سیف که می‌خواسته روایاتی در جنگ‌های مرتدین بسازد و جریانات عجیب و وحشت‌انگیزی را در این باره نقل کند قبلًا زمینه را با روایات کوتاهی آماده می‌سازد که طبری این روایت‌ها را در تاریخ خود در اوّل اخبار مرتدین آورده است.

سیف در این روایت‌ها چنین می‌گوید: پس از رحلت پیامبر اسلام (ص) و حرکت لشکر اسامه به سوی روم برای جنگ «موته» سرزمین حجاز به کفر و الحاد گرایید. آتش فتنه و آشوب از هرسوی حجاز شعله‌ور گردید و تمام عشایر و قبایل اطراف مدینه عوام و

ص: ۳۸۰

خواص آنان همگان مرتد شدند و از دین اسلام برگشتند، جز قبیله قریش و ثقیف.

سیف سپس مرتدین قبیله غطفان و امتناع ورزی قبیله هوازن از دادن زکات و اجتماع نمودن عموم قبیله «طی» و «اسد» به دور «طلیحه» و همچنین مرتد شدن سرکردگان قبیله «سلیم» را ذکر می‌کند. آن‌گاه می‌گوید همین‌طور تمام مسلمانان در نقاط مختلف کشور اسلامی گروه گروه به کفر گراییدند و نامه‌هایی از طرف فرمانداران و والیان حکومت اسلامی به

مدینه رسید که در آنها نیز خبر پیمان‌شکنی سران قبایل و یا تمام افراد قبایل منعکس بود. سیف پس از نقل ارتداد قبلیل و برگشتگان از اسلام در روایات دیگری جنگ نمودن ابو بکر را با گروه‌هایی از این مرتدین که به گفته وی قبل از مراجعت اسامه به مدینه واقع گردیده است[۱۹] می‌آورد که اینک نمونه‌ای از آن جنگ‌ها را فهرست گونه در این فصل بررّسی می‌کنیم:

«طی» قبیله‌ای است از قحطان که حاتم طایی مشهور، از این قبیله می‌باشد و نام پسرش عدی هم در اخبار جنگ‌های مرتدین آمده است.

«بنو سلیم» به چند طایفه از عرب گفته می‌شود که از آنها است «بنو سلیم بن فهم» که طایفه‌ای از قحطان است و از آنها است «بنو سلیم بن حلوان» که از قبیله قضاعه می‌باشد. در ترجمه این قبایل به «جمهرة انساب العرب» تألیف ابن حزم و «لباب» تألیف ابن اثیر مراجعه شود.

داستان جنگ ابرق

در روایاتی که طبری از سیف و او از سهل بن یوسف نقل می‌کند، چنین آمده است که قبایل مختلف «ثعلبة بن سعد» و قبایل دیگری که با آنان هم‌پیمان بودند مانند قبیله «مرّه» و «عبس» در محلّی به نام «ابرق» که در سرزمین «ربذه» می‌باشد اجتماع نمودند و

گروهی از بنی کنانه نیز به آنان پیوستند و جمعیت آنان به قدری زیاد شد که آن سرزمین گنجایش آنان را نداشت. این بود که به دو گروه تقسیم شدند گروهی در همان سرزمین ابرق ماندند و گروه دیگر به محل دیگری به نام «ذی القصه» حرکت نمودند و «طلیحه اسدی» هم که ادعای پیامبری می‌نمود به سرکردگی برادرش «حبال» برای آنان کمک و نیرو فرستاد. قبایل «دئل» و «لیث» و «مدلج» هم در میان سپاه حبال بودند و «عوف» فرزند «فلان بن سنان» هم در ابرق سرکردگی قبیله «مرّه» را به عهده گرفت و سرکردگی قبیله «ثعلبه» و «عبس» به عهده «حارث بن فلان» که یکی از افراد قبیله «بنی سبیع» بود گذاشته شد.

بدین گونه جمعیت آنان و تعدادشان فراوان و بیش از پیش گردید. آن گاه این قبیله‌ها عدّه‌ای را به عنوان نماینده به مدینه فرستادند. نمایندگان به سوی مدینه حرکت نموده و به افراد سرشناس مدینه وارد گردیدند و میزبانان خود را جز عبّاس عموی پیامبر وادار کردند که به نز ابو بکر بروند و وساطت کنند که این افراد و قبایل نماز را بخوانند و از دادن زکات معاف گردند. ابو بکر در پاسخ آنان گفت به خدا سوگند اگر این قبایل از دادن زکات ولو به ارزش بند پای شتری خودداری کنند با آنان جنگ خواهم کرد.

---

[۱۹] (۱). ما، در جلد اوّل کتاب جنگ اسامه را که در اطراف شام به وقوع پیوسته است نقل نمودیم« ثقیف»،« غطفان» و« هوازن» قبیله‌های عدنانی هستند که نسب آنان به قیس بن عدی می‌رسد.« اسد» در عرب نام چند قبیله است و منظور او در این جا اسد بن خزیمه است که از قبیله‌مضر بوده و طلیحه که به دروغ ادعّای نبوت می‌نمود، از همین قبیله بوده است.

سیف در یک روایت دیگر که طبری آن را پیش از روایاتی که قبلًا آوردیم نقل نموده است داستان ارتداد قبیله «عیینه» و «غطفان» و مرتد شدگان از قبیله «طی» را ذکر می‌کند و می‌گوید فرستادگان قبیله «اسد»، «غطفان»، «هوازن»، «قضاعه» ده روز پس از فوت رسول خدا (ص) در مدینه جمع شدند و از ابو بکر درخواست نمودند که نماز را بخوانند ولی از دادن زکات معاف شوند و آنان این پیشنهاد را به وسیله بزرگان مسلمانان به نزد ابو بکر فرستادند و بزرگان مسلمین به جز عبّاس عموی پیامبر همگان پیشنهاد آنان را پذیرفتند و به نزد ابو بکر رفتند و پیشنهاد قبایل و پذیرفتن آنان را به وی ابلاغ نمودند ابو بکر از قبول پیشنهاد آنان امتناع ورزید و گفت چاره‌ای نیست جز این که زکاتشان را بپردازند بدان گونه که به پیامبر می‌پرداختند. نمایندگان قبایل در پذیرفتن دستور ابو بکر امتناع نمودند، ابو بکر هم یک شبانه‌روز به ایشان مهلت داد، نمایندگان از این فرصت و مهلت استفاده نموده به سوی قبیله‌ها و عشایر خویش فرار کردند.

ص: ۳۸۲

نمایندگان گروه‌های مرتدین که از مدینه برگشتند ضعف و قلت مسلمانان مدینه را به افراد قبایل خویش گوش‌زد نمودند و آنان را به جنگ مسلمانان تحریک و تطمیع کردند و برای حمله نمودن به مرکز اسلامی آماده‌شان ساختند.

وقتی ابو بکر از جریان اطلاع یافت، علی (ع)، طلحه، زبیر و ابن مسعود را بر گذرگاه‌های مدینه گماشت تا از حمله ناگهانی انقلابیون جلوگیری کنند و به مردم مدینه نیز دستور داد که همه در وقت نماز جماعت در مسجد پیامبر حاضر شوند، و به آنها گفت:

مردم مدینه! قبایل و عشایر اطراف شهر شما به کفر و ارتداد گراییده‌اند و نمایندگان آنان ضعف و قلّت افراد شما را از نزدیک مشاهده نموده، جرأت بیشتری به هم رسانیده‌اند و اینک به سوی شما پیشروی می‌کنند و پس از یک روز راه‌پیمایی به شما خواهند رسید و معلوم نیست که در روز به شهر حمله کنند یا شبانگاه، پس شما هم آماده جنگ باشید.

سه روز از این جریان نگذشته بود که لشکر انبوه مرتدین حمله خویش را شبانگاه به مدینه آغاز نمودند، بدین گونه که گروهی را به عنوان نیروی ذخیره و پشتوانه لشکرشان در زمین «ذی حسی» متمرکز ساختند و گروهی هم به مدینه حمله‌ور شدند، چون به گذرگاه‌های مدینه رسیدند با افراد جنگجو و رزم‌آوری که ابو بکر گماشته بود رو به رو گردیدند و از ورود آنان به مدینه جلوگیری به عمل آمد و موضوع به اطلاع ابو بکر رسانده شد.

وی به پاسداران گذرگاه‌ها دستور داد که در محل مأموریت خویش پابرجا باشید و استقامت به خرج دهید تا نیروی کمکی به شما برسد. آن گاه ابو بکر با همان افرادی که در مسجد بودند بر شتران آبکش[۲۰] سوار شده و به سوی دشمن شتافتند و آنان را تا «ذی حسی» به عقب راندند ولی به «ذی حسی» که رسیدند نیروی ذخیره دشمن که در همان جا مستقر بود به کمک لشکر شکست خورده خود برخاستند و مشک‌های خالی را که قبلًا بار کرده و طناب‌هایی در درون آنها انداخته بودند و صداهای مهیب و هولناکی از آنها

ص: ۳۸۳

[۲۰] (۱). سیف می‌خواهد بگوید: چون مسلمانان شتران سواری و اسب سواری نداشتند لذا بر شتران آبکش سوار شدند و به جنگ مرتدین رفتند.

تولید می‌گردید به روی شترهای مسلمانان انداختند شترها از ترس هما مشک‌های غلطان رمیدند و مسلمانان هم که سوار این شترها بودند نتوانستند آنها را کنترل کنند و خود آنان نیز بی‌اختیار در پشت همان شترها تا به مدینه بازگشتند بدون این که کوچک‌ترین صدمه‌ای به آنان وارد آید.

سیف می‌گوید: «خطیل بن اوس» هم در باره این حادثه اشعاری بدین مضمون سروده است:

«شتر و بار سفرم فدای بنی ذبیان، به یاد شبی که ابو بکر افراد دشمن را با نیزه‌ها به عقب می‌راند».[۲۱]

سیف می‌گوید: این حادثه سبب گردید که دشمنان در مسلمانان احساس ضعف و سستی بیشتری نمودند و خبر این حادثه را به آن قسمت از لشکریان‌شان نیز که به «ذی القصه» فرستاده بودند دادند و آنان نیز برای جنگ با مسلمانان از «ذی القصه» به سوی «ابرق» حرکت نمودند ولی ابو بکر آن شب را نیارامید تا لشکری مجهز بسیج نمود. «نعمان بن مقرن» را در میمنه این لشکر، «عبد الله بن مقرن» را در میسره آن و «سوید بن مقرن» را که شتر سواران نیز به همراه او بودند در قلب لشکر قرار داد و بدین گونه لشکر خویش را کاملًا آماده و مجهز نمود. تاریکی شب جای خود را به روشنایی صبح نداده بود که لشکر ابو بکر در برابر لشکر دشمن قرار گرفت و پیش از آن که لشکر مرتدین ورود لشکر مسلمانان را به درستی احساس کنند جنگ از سوی مسلمانان آغاز گردید. درست به هنگامی که آفتاب به کوه و دشت دامن می‌گسترد لشکر دشمن رو به هزیمت نهاد. لشکر مسلمانان بر عشایر اطراف مدینه که از دین برگشته و بر حکومت مرکزی یاغی شده بودند پیروز گردیدند. «حبال» برادر «طلیحه» نیز در این جنگ کشته شد.

لشکر ابو بکر آنان را تا «ذی القصه» تعقیب نمود و این اوّلین فتح و پیروزی بود که نصیب ابو بکر گردید.

ص: ۳۸۴

ابو بکر پس از این پیروزی «نعمان بن مقرن» را با گروهی از سربازان در «ذی القصه» متمرکز ساخت و خود با لشکریانش به مدینه برگشت و در اثر همین پیروزی بود که مشرکین در برابر مسلمانان ترسان و مرعوب گردیدند.

پس از مراجعت ابو بکر عدّه‌ای از قبیله «بنی عبس» و «ذبیان» علیه مسلمانانی که در میانشان بودند قیام کردند و همه آنان را از دم شمشیر گذراندند و بقیه قبایل و عشایر نیز از این روش پیروی کردند و مسلمانانی را که در میان آنان به سر می‌بردند سر بریدند.

چون خبر این حادثه به ابو بکر رسید خشمناک گردید و سوگند یاد کرد که تمام مشرکان را از دم شمشیر بگذراند و از هر قبیله بیش از تعداد مسلمانانی که کشته‌اند به قتل برساند. در این باره «زیاد بن حنظله» اشعاری سرود که مضمون آن چنین است:

---

[۲۱] (۱).

«صبح‌گاهان ابو بکر به سرعت به سوی آنان حرکت نمود؛ آن چنان که شتر درشت هیکل به دشمن خویش حمله کند. علی (ع) را سرکرده سوارگان قرار داد. در این جا بود که حبال برادر طلیحه کشته شد».

در روایات سیف از حنظله اشعار دیگری نیز در این مورد نقل گردیده است:

ابو بکر طبق گفتار و تصمیم خویش قدم برداشت.

و همین تصمیم محکم و آهنین وی سبب ثبات و استقامت مسلمانان گردید.

این عمل در میان قبایل مشرکین نیز عکس العمل شدیدی از خود باقی گذاشت.

و ترس و واهمه عمیقی در دل آنان به وجود آورد.

سیف داستان جنگ مرتدین را بدین گونه نقل می‌کند تا آن جا که: گروهی از مسلمانان که به حفظ ثغور و گذرگاه‌های مدینه مأموریت داشتند یه «ذی القصه» آمدند و به ابو بکر گفتند: ای خلیفه پیامبر (ص)، تو را به خدا سوگند که خود را در معرض هلاکت و نابودی و در برابر دشمن قرار مده زیرا وجود تو برای مسلمانان بسی لازم و بر دشمنان سخت مؤثّر و سنگین است و اگر تو از بین بروی نظم امور مسلمانان به هم می‌خورد و شیرازه اجتماع‌شان از هم پاشیده می‌گردد و دشمن بر آنان چیره می‌شود اینک به جای خود شخص دیگری را بر این کار مأمور کن که اگر از بین برود شخص دیگری را به جای وی می‌گماری.

ص: ۳۸۵

ابو بکر گفت: به خدا سوگند چنین کاری را نخواهم کرد بلکه با جان خودم بر شما مسلمانان کمک و مواسات خواهم نمود.

این بگفت و با لشکر خویش به سوی «ذی حسی» و «ذی القصه» حرکت نمود و در «ابرق» با مردمان «ربذه» رو به رو گردید و جنگی در میانشان به وقوع پیوست. در این جنگ ابو بکر بر حارث و عوف پیروز گردید و حطیئه را به اسارت گرفت. قبیله «بنو عبس» و «بنو بکر» فرار کردند ابو بکر چند روز در زمین «ابرق» اقامت نمود و در این چند روز هم با بنی ذبیان جنگید و آنان را شکست داد و شهرها و آبادی‌شان را به تصرّف خویش در آورد و آنان را از آن جا بیرون کرده و گفت:

پس از آن که خداوند این شهرها را به ما ارزانی داشته است تصرّف بنی ذبیان در این شهرها حرام و ممنوع است آن گاه بیابان‌های ابرق را برای استفاده اسب‌های جنگی مسلمانان قرق کرد و برای سایر حیوانات مسلمانان نقاط دیگری از ربذه را چراگاه اعلام نمود.

این بود خلاصه جنگ دروغین و افسانه‌ای ابرق که بنا به گفته سیف در محلّی به نام «ابرق» واقع در سرزمین «ربذه» به وقوع پیوسته است و از این رو آن را جنگ ابرق نامیده که به گفته وی زیاد بن حنظله نیز داستان این جنگ را به صورت شعر در آورده و در آن نام این جنگ را «ابرق» گذاشته است در آن جا که می‌گوید:

روزی که ما در ابارق شرکت نمودیم ...

پیدایش افسانه جنگ ابرق و سیر آن در کتب تاریخ

تا این جا خلاصه‌ای از آنچه را که طبری در داستان جنگ ابرق و حوادث مربوط به آن، از سیف نقل کرده است آوردیم در صورتی که هیچ‌یک از این جریانات و حوادث صحیح نیست و سر تا پا دروغ و بی اساس است.

مثلًا سیف می‌گوید «حبال» در جنگ ابرق کشته شد در صورتی که وی در جنگ «بزاخه» توسط «عکاشه» و «ثابت» که خالد به عنوان پیش‌آهنگ لشکر بدان جا اعزام داشته بود و به قتل رسید، چنان که تفصیل این جریان را به روایت غیر سیف در داستان مرتدین خواهید خواند این داستان بی اساس به نام جنگ «ابرق ریذه» دوازده قرن است

ص: ۳۸۶

که در کتاب‌های تاریخ اسلامی منتشر شده و نقل گردیده است.

سیف اصل داستان را در اوایل قرن دوم هجری ساخته و طبری نیز در تاریخ خود از وی نقل نموده است و تاریخ‌نویسان بعدی هم مانند: ابن اثیر، ابن کثیر و ابن خلدون از طبری گرفته و در کتاب‌های خود آورده‌اند.

هم چنان که یاقوت حموی ترجمه ابرق ربذه را نیز از سیف گرفته و در کتاب خود معجم البلدان وارد کرده است و صاحب مراصد الاطلاع هم از حموی گرفته و نقل نموده است و بدین صورت داستان ابرق ربذه به متون اوّلیه و کتب به اصطلاح معتبر تاریخ اسلام راه یافته و تا به امروز در میان مسلمانان نقل و منتشر گردیده و می‌گردد و همین طور پیش می‌رود و ما به یاری پروردگار در فصل آینده در ذیل داستان «ذی القصه» این داستان را تجزیه و تحلیل، ارزیابی خواهیم نمود و جعلی و بی اساس بودن آن را بیشتر روشن خواهیم کرد.

ص: ۳۸۷

داستان ذی القصه

کلما اوردناه خلاصة مارواه الطبری.

تمام افسانه‌های دروغینی که در این جا می‌آوریم

خلاصه ایست از روایات سیف در تاریخ طبری.

مؤلّف

داستان دیگری که مربوط به داستان پیش و دنباله داستان مرتدین است داستانی است به نام «داستان ذی القصه» که طبری از سیف و او هم از سهل بن یوسف آورده و شرح آن بدین قرار است که سیف می‌گوید:

اسامه با پیروزی از جنگ شام مراجعت نمود[۲۲] و اموال و ثروت‌های فراوانی به عنوان زکات به مدینه فرو ریخت که می‌توانست ساز و برگ و احتیاجات لشکرهای متعدد و بزرگی را تأمین کند و چون ابو بکر جریان را بدین منوال دید به سرزمین «ذی القصه» حرکت نمود و در آن جا لشکرهای عظیم و انبوهی از مسلمانان را تجهیز و آنها را به یازده

لشکر تقسیم نمود و برای هر لشکری فرماندهی معین کرد و به دست هر فرماندهی پرچمی داد و به سوی یکی از قبیله‌های مرتد گسیل داشت.

یکم. پرچمی به خالد بن ولید داد و او را مأمور نمود به سوی طلیحة بن خویلد حرکت کند و قشون او را سرکوب نماید و پس از آن که کار او را تمام کرد برای سرکوبی مالک بن نویره به سوی «بطاح» برود و اگر مالک در برابر او مقاومت کرد با وی بجنگد.

دوم. پرچمی نیز به عکرمة بن ابی جهل داد و او را برای سرکوبی مسیلمه مأمور ساخت.

سوم. پرچم دیگری به مهاجرین أبی امیّه داد و او را مأمور ساخت که لشکر «عنسی» را منکوب سازد و ایرانی زادگان یمن را یاری کند و آنان را از دست «قیس بن مکشوح» و یاران وی برهاند آن گاه به «کنده» واقع در سرزمین حضرموت حرکت کند.

چهارم. پرچمی نیز به خالد بن سعید بن عاص که از ترس جانش محل کار و مأموریت خود را در یمن ترک کرده و به مدینه آمده بود واگذار نمود و او را مأمور ساخت که به سوی «حمقتین» واقع در اطراف شام حرکت کند.

پنجم. پرچم دیگری به دست عمرو بن العاص داد و او را مأمور سرکوبی گروه‌های «قضاعه» و «ودیعه» و «حارث» نمود.

ششم. پرچمی نیز به «حذیفة بن محصن غلفانی» داد و او را مأمور کرد که اهل «دبار» را سر جای‌شان بنشاند.

هفتم. پرچمی هم به «عرفجة بن هرثمه» داد و او را مأمور ساخت که به سوی «مهره» حرکت کند ضمناً «حذیفه» و «عرفجه» را موظف کرد که در این مسیر با همدیگر اجتماع و اتّحاد نموده از یکدیگر پشتیبانی نمایند.

هشتم. پرچمی دیگر به «شرحبیل بن حسنه» داد و او را به کمک عکرمة بن ابی جهل فرستاد و به او گفت که چون عکرمه از جنگ یمامه فارغ گردید باید به سوی «قضاعه» حرکت کنی و با مرتدین بجنگی.

---

[۲۲] (۱). منظور سیف برگشتن اسامه از جنگ تبوک است که پیامبر او را در مرض وفاتش سرکرده‌قشونی نمود، ابو بکر و عمر و دیگر مهاجرین را جزء این لشکر قرار داد و در تحت فرماندهی اسامه به تبوک اعزام نمود ولی آنان سستی و مسامحه نمودند تا پیامبر وفات نمود، در سقیفه گرد آمدند ابو بکر را به خلافت برگزیدند و سپس اسامه را به همان جنگ فرستادند.

نهم. پرچمی دیگر به «معن بن حاجز» یا به «طریفة بن حاجز» داد و به او دستور داد که برای سرکوبی قبیله «بنی سلیم» و کسانی که از قبیله «هوازن» به کمک آنان آمده‌اند

ص: ۳۸۹

حرکت کند.

دهم. پرچم دهم را به «سوید بن مقرن» داد و به او دستور داد که به سوی قبیله تهامه یمن حرکت کند.

یازدهم. و بالاخره پرچم یازدهم را به «علاء بن حضرمی» داد و او را مأمور نمود که به بحرین حرکت کند.

این فرماندهان یازده‌گانه با گروه و سربازان‌شان در «ذی القصه» از هم جدا گردیدند و هر یک با لشکریانش به سوی محل مأموریت خویش حرکت نمودند.

ابو بکر، علاوه بر فرمان اعزام و منشور جنگ، فرمان نامه‌هایی هم به دست فرماندهانش داد و به تمام عشایر و قبایلی که از اسلام برگشته بودند و به سوی آنان لشکرکشی و اعزام سپاه می‌نمود، نامه‌ای نوشت و آنان را از عواقب وخیم این ارتداد و سرکشی بر حذر داشته، و به سازش و آرامش، و پیروی از حکومت خود دعوت نمود.

متن نامه‌ها

سیف داستان «ذی القصه» را با خبر دیگری که از عبید الله بن سعید نقل کرده است، بدین گونه پایان می‌دهد.

ابو بکر در موقع اعزام سپاه به سوی قبایل سرکش عرب، نامه‌ای هم به آنان فرستاد که متن تمام نامه‌ها چنین بود:

بسم الله الرّحمن الرّحیم

از ابو بکر جانشین پیامبر (ص) به هر کس که نامه من به او برسد، از خواص مردم یا عوام آنها، آنان که بر اسلام خود ثابت مانده‌اند و آنان که از اسلام برگشته و مرتد شده‌اند.

درود بر آنان که از راه راست پیروی کنند ...

پس از آن که این نامه طبری به مقدار دو صفحه به درازا کشیده در آخر چنین نوشته است:

من فلانی را با عدّه‌ای از مهاجرین و انصار و از تابعین‌شان به سوی شما گسیل داشته و به او دستور دادم که با کسی نجنگد و احدی را نکشد مگر این که نخست به سوی خدا

ص: ۳۹۰

دعوتش نماید هر کس به او جواب مثبت دهد و اقرار به اسلام کند و از طغیان و سرکشی، خودداری نماید از وی بپذیرد و با وی همراهی کند و کسی که از قبول حق امتناع ورزد با وی سخت بجنگد و از افراد یاغی و سرکش احدی را باقی نگذارد و همه آنان را از دم شمشیر بگذراند و به آتش بسوزاند، زنان و کودکان را به اسارت بگیرد و از هیچ کس جز اسلام چیزی نپذیرد ...

سیف سپس می‌گوید: نامه‌رسان‌ها این نامه‌ها را پیشاپیش لشکر به عشایر و قبایل رساندند و هر یک از فرماندهان نیز با لشکریان خود به سوی محل مأموریت خویش حرکت نمودند در حالی که عهدنامه ابو بکر را نیز به دست داشتند.

متن منشور جنگی

گفتیم: بنا به نقل سیف، ابو بکر فرماندهان یازده‌گانه را که برای سرکوبی قبایل سرکش جزیرة العرب می‌فرستاد منشور و فرمان نامه‌ای هم به آنان تسلیم می‌نمود و متن تمام آنها بدین صورت بود:

به نام خدا، این عهدنامه‌ای است از ابو بکر جانشین پیامبر برای فلانی به هنگام این پیمان‌نامه را به او می‌دهد که او را با عدّه‌ای از مسلمانان به سوی کسانی که از اسلام برگشته‌اند گسیل می‌دارد و به وی اکیداً توصیه می‌کند که تا ممکن است تقوی و پرهیزکاری را پیشه خود سازد ... و به او دستور می‌دهد که در اجرای اوامر پروردگار سخت بکوشد و با کسانی که از فرمان خدا سرپیچیده‌اند و به ارتداد و سرکشی گراییده‌اند، شدیداً بجنگد و در هر کجا به آنان دست یافت نابودشان سازد و از هیچ کس جز اسلام چیزی را نپذیرد و همه را به سوی خدا دعوت کند، هر کس دعوت وی را پذیرفت با او مسالمت و محبّت کند و احکام خدا را تعلیمش دهد، و هر کس از دعوت وی سر باز زد با او بجنگد و اگر پیروزی نصیبش گردید این افراد سرکش و متمرد را از دم تیغ بگذراند و به هر وسیله ممکن آنان را به قتل برساند و نابودشان سازد.

سیر داستان ذی القصه

همه آنچه در داستان «ذی القصه» گفتیم، خلاصه‌ای بود از روایات طبری، و طبری هم، همه این روایت‌ها را از سیف گرفته و به تاریخ خود وارد کرده است و مورّخان دیگر نیز مانند ابن اثیر، ابن کثیر، ابن خلدون و دیگر تاریخ‌نگاران این داستان را از طبری گرفته‌اند.

یاقوت حموی هم آنچه در کتاب خود «معجم البلدان» در شرح سرزمین «حمقتین» آورده است، از همان روایت سیف گرفته و چنین می‌گوید:

سیف نقل می‌کند: چون خالد بن سعید از ترس مردم، محل مأموریت خویش را در یمن ترک نمود و از آن جا به مدینه برگشت، ابو بکر پرچمی بدو داد و او را به حمقتین که از اطراف شام است گسیل داشت.

و صاحب «مراصد الاطلاع» نیز آنچه را که در باره سرزمین «حمقتین» ذکر کرده از حموی گرفته است و مؤلّفان استیعاب، اسد الغابه و اصابه در شرح حالی که برای «حذیفة بن محصن» و «عرفجة بن هرثمه» به عنوان صحابه پیامبر (ص) نگاشته‌اند، همان مطالب را که در روایات سیف آمده است، نقل نموده‌اند و به اعتماد گفتار سیف، آن دو را از اصحاب و یاران پیامبر (ص) معرفی کرده‌اند.

آری روایات سیف این چنین در میان مسلمانان انتشار یافته و این درخت‌های بی‌رگ و ریشه این چنین به مصادر و کتب اسلامی شاخه انداخته و ریشه دوانده است.

بررّسی سند روایات سیف

در سند روایت سیف که در باره «ابرق ربذه» و داستان «ذی القصه»[۲۳] نقل نموده است، نام سهل بن یوسف آمده است و ما ثابت کرده‌ایم که سهل بن یوسف ساخت کارخانه انسان سازی سیف است و خداوند چنین انسانی را نیافریده و ناقل روایتی بدین نام و

نشان اصلًا وجود خارجی نداشته است.

و در سند روایت دیگر سیف، که متن نامه ابو بکر را به مرتدین در بر دارد، نام عبد الله بن سعید آمده است و ما این عبد الله را نیز از راویان ساختگی سیف معرّفی کرده‌ایم، زیرا به جز روایات سیف، در هیچ کتاب تاریخ رجال و کتب دیگر، اسمی از چنین شخصی میان نیامده است.

داستان ذی القصه به روایت غیر سیف

آنچه را که سیف در باره داستان «ذی القصه» آورده است ما به طور اختصار نقل کردیم، ولی راویان دیگر این داستان را به صورت دیگری آورده‌اند که از نظر خواننده می‌گذرانیم.

طبری از ابن کلبی نقل می‌کند که اسامه با لشکریانش از جنگ شام به مدینه مراجعت نمودند، آن گاه ابو بکر به جنگ مرتدین قیام کرد و با گروه مسلمانان از مدینه خارج گردید تا به محلّی به نام ذی القصه که از طرف نجد در دوازده میلی مدینه قرار گرفته است رسید و در آن جا لشکر خود را آراست، خالد بن ولید را به سوی قبایل مرتدین فرستاد و ریاست انصار را به ثابت بن قیس[۲۴] سپرد و خالد را فرمانده کل قرار داد و به وی دستور داد که به سوی «طلیحه» و «عیینة بن

---

[۲۳] (۱). داستان ابرق در فصل پیش گذشت و داستان ذی القصه را هم در این فصل خواندید که اینک هر دو داستان در این جا از نظر سند و مقایسه با روایات دیگر ارزیابی می‌شود.

[۲۴] (۱). ثابت بن قیس از قبیله‌خزرج به شمار می‌رود و مادر وی ازقبیله‌طی می‌باشد. او سخنگوی پیامبر اسلام در جنگ احد بود و در جنگ‌های دیگری که بعد از احد به وقوع پیوسته است شرکت نمود و در جنگ یمامه کشته شد، فرزندان وی، محمّد، یحیی و عبد الله، نیز در جنگ صفین به قتل رسیدند.(اسد الغابه، ج ۱، ص ۲۲۹).

حصن» که در یکی از سرزمین‌های قبیله بنی اسد به نام «بزاخه» فرود آمده بودند حرکت کند ضمناً به او گفت که ملاقات من و لشکریانم با تو در نزدیکی خیبر خواهد بود.

البتّه این جمله را ابو بکر از راه سیاست و تاکتیک جنگی به زبان راند که این گفتار به گوش دشمن برسد و در دل آنان ایجاد رعب و وحشت نماید، وگرنه او همه مردان جنگی را با خالد به سوی دشمن اعزام داشته بود و کسی نمانده بود که لشکر دیگری فراهم سازد و برای یاری خالد به «بزاخه» و یا «خیبر» برود.

ص: ۳۹۳

جریان حرکت ابو بکر را به «ذی القصه» و امیر لشکر نمودن خالد را در این محل، «یعقوبی» هم در تاریخ خود آورده است ولی وی اضافه می‌کند که امیر نمودن «ثابت» بر انصار پس از آن بوده است که آنان به ابو بکر پرخاش نمودند که چرا کسی از انصار را امیر قرار نداده است.

بلاذری و مقدّسی هم داستان «ذی القصه» را نقل می‌کنند و جریان حمله «بنی فزاره» را نیز بر آن می‌افزایند.

مقدّسی پس از نقل حرکت ابو بکر به «ذی القصه» می‌گوید: آن گاه خالد با قشون خویش به سوی دشمن حرکت نمود، ولی چون «خارجة بن حصن فزاری»[۲۵] تعداد مسلمانان را اندک دید جرأت به هم رسانید و با چند سوار از جنگجویانش به آنان حمله نمود، مسلمانان رو به هزیمت و فرار نهادند و ابو بکر هم به درختی پناه برد و از شاخه‌های آن بالا رفت تا از چشم‌انداز دشمن به دور باشد،[۲۶] درآن دم طلحة بن عبد الله بر جایگاه بلندی برآمد و با صدای بلند داد زد: مردم! مسلمانان! نترسید! فرار نکنید! که لشکر ما فرا رسید.

مسلمانان شکست خورده دوباره برگشتند و خارجه نیز از آن جا دور شد و راه خود را پیش گرفت، آن گاه ابو بکر از درخت فرود آمد و به مدینه مراجعت نمود.

بلاذری این داستان را چنین نقل می‌کند که ابو بکر با مسلمانان به سوی ذی القصه سرزمین متمرّدان حرکت نمود و در آن جا، لشکر انبوهی علیه مرتدین عشایر تجهیز کرد.

ص: ۳۹۴

---

[۲۵] (۱). خارجه برادر عینة بن حصن است. و کسی است که به نزد پیامبر آمد و از خشک‌سالی شکایت نمود، رسول خدا در باره‌قبیله‌وی دعا کرد و او نیز مسلمان گردید و به میان قبیله‌خویش برگشت.

واقدی می‌گوید خارجه کسی است که قبیله‌خویش را از دادن زکات بازداشت و نوفل بن معاویه را که مأمور جمع‌آوری زکات بود ملاقات نمود و تمام زکات و صدقات را که در نزد وی بود پس گرفت و به قوم و خویش خود بازگردانید خارجه همان کسی است که پس از جنگ خالد با بنی اسد به نزد ابو بکر آمد و ابو بکر به او گفت شما باید یکی از این دو راه را انتخاب کنید یا« سلم مخزیه»: یعنی با ذلّت تسلیم شوید و یا« حرب مجلیه» یعنی جنگ بنیان‌کن را بپذیرید. سپس ابو بکر این دو جمله را بدو شرح داد او گفت من« سلم» را انتخاب می‌کنم.(اصابه: ج ۱، ص ۳۹۹، شماره ۲۱۳۳).

[۲۶] (۲). این روایت به نظر من از روایت ابن اسحاق و دیگران صحیح‌تر است که طبری در تاریخ خود(ج ۱، ص ۱۷۹) از آنان نقل می‌کند:« ابو بکر خود را در میان بیشه‌ای مخفی کرد» زیرا در این سرزمین‌ها بیشه و جنگلی وجود نداشت که ابو بکر خود را در آن جا مخفی بدارد.

در آن موقع خارجه و منظور بن زبان که هر دو از قبیله فزاره بودند به لشکر ابو بکر حمله کردند و جنگ شدیدی در میان آنان واقع گردید و در این جنگ مشرکان شکست خوردند و رو به فرار نهادند و طلحه آنان را تعقیب نمود و یک نفر از آنان را کشت تا آن جا که می‌گوید:

سپس ابو بکر در ذی القصه پرچمی به دست خالد داد و ثابت بن قیس را هم فرمانده گروه انصار نمود، آن گاه بدو دستور داد که به همراهی ثابت به سوی «طلیحه» که آن روز در «بزاخه» بود حرکت کند.

مقایسه و بررّسی

ما که روایت سیف را- در باره جنگ ابرق و داستان ذی القصه- با روایات مورّخان دیگر مقابل هم می‌گذاریم و آنها را با هم تطبیق و مقایسه می‌کنیم افسانه‌سازی سیف به خوبی آشکار می‌شود زیرا تاریخ‌نگاران دیگر متّفقاً گفته‌اند ابو بکر برای جنگ و لشکرکشی یک بار از مدینه بیرون رفت و گفته‌اند پس از مراجعت اسامه از «موته» به سوی «ذی القصه» حرکت کرد و در آن جا لشکری مجهز و آماده نمود و فرماندهی این لشکر را به عهده خالد بن ولید گذاشت و ریاست گروه انصار از این لشکر را نیز به «ثابت بن قیس» محول نمود، آن گاه به آنان دستور داد که برای سرکوبی «طلیحه» و کسانی که از قبیله «اسد» و «فزاره» به دور وی گرد آمده‌اند، به سوی «بزاخه» حرکت کنند لکن بعضی از مورّخین حمله و شبیخون زدن بنی فزاره و کشته شدن یک تن از آنان را نیز که در ذی القصه واقع شده است نقل نموده‌اند.

این است مجموعه حوادث و لشکرکشی‌ها و جنگ‌هایی که بنا به نقل مورّخین پس از وفات رسول خدا (ص) در یک زمان کوتاه واقع شده است.

ولی چنان که در این فصل و در فصل پیش ملاحظه نمودید، سیف روایات زیاد و داستان‌های مفصّل آورده است، جنگ‌ها و حملات متعدّدی برای ابو بکر نقل کرده است که در روایت‌های مورّخین دیگر اثری از آن داستان‌ها و جنگ‌ها نیست و همه آنها از مختصّات سیف است.

ص: ۳۹۵

بنا به گفتار سیف ابو بکر چندین بار به سوی مرتدین عشایر و قبایل مختلف اطراف مدینه حرکت نموده و با آنان جنگیده است.

اینک خلاصه‌ای از مشروح جنگ‌های خیالی و افسانه‌ای را که سیف برای ما نقل می‌کند در این جا می‌آوریم تا تفاوت و اختلاف روایات سیف با روایات دیگر مورّخین روشن گردد:

۱. سیف می‌گوید: اوّلین جنگ ابو بکر با مرتدین بدین گونه بود که اکثر قبایل اطراف مدینه از فرمان حکومت مدینه سر باز زدند و به ارتداد گراییدند. از دین و آیین‌شان بازگشتند و در محلّی به نام «ابرق ربذه» اجتماع نمودند. قبیله «ثعلبة بن سعد» و «عبس» به سرپرستی «حارث» و قبیله «مره» به سرپرستی «عوف» و گروهی از قبیله «کنانه» به دور هم گرد آمدند و لشکر انبوهی تشکیل دادند که شهرها گنجایش آن را نداشت. سپس سیف این لشکر ساختگی و خیالی خویش را به دو گروه تقسیم می‌کند، گروهی را در «ابرق ربذه» می‌گذارد و گروه دیگر را به سوی ذی القصه حرکت

می‌دهد و «طلیحه» هم به وسیله برادرش «حبال» لشکری را در اختیار آنان می‌گذارد. آن گاه همان قبایل سرکش و متمرّد، پیشنهادی بدین صورت تنظیم می‌کنند که نماز را بخوانند و از دادن زکات و حقوق مالی معاف گردند و این پیشنهاد را به وسیله عدّه‌ای از افرادشان به مدینه می‌فرستند و جریان را به ابو بکر ابلاغ می‌دارند. ابو بکر پیشنهاد آنان را نمی‌پذیرد. نمایندگان قبایل به سوی لشکرشان که در «ابرق» متمرکز شده بودند برمی‌گردند و جریان را به اطلاع فرماندهان لشکر می‌رسانند و ضعف مسلمانان و کم بودن تعدادشان را بر آنان گوشزد می‌کنند و بر حمله کردن به مدینه مرکز حکومت ابو بکر تحریک و تشجیع‌شان می‌نمایند. ابو بکر از جریان با اطلاع می‌شود و برای حمله و مقابله با دشمن آماده می‌گردد.

سیف می‌گوید: ابو بکر چهار نفر از بزرگان صحابه را با عدّه‌ای از جنگجویان برای حفظ گذرگاه‌های «مدینه» گماشت. سپس همه مسلمانان را در مسجد جمع نمود و جریان را به اطلاع آنان رسانید و سپاهی مجهز کرد و برای مقابله با دشمن آماده گردید. سه روز از این جریان گذشته بود که لشکر مرتدین، گروهی را به عنوان ذخیره در

«ذی حسی» متمرکز ساختند و با بقیه افرادشان به مدینه حمله کردند ولی پاسداران مدینه به حمله دشمن پاسخ گفتند و آنان را به عقب راندند. ابو بکر از جریان اطلاع پیدا نمود، به مسلمانان دستور حرکت داد، آنان نیز بر شتران آبکش خویش سوار گردیدند و تحت فرماندهی خود ابو بکر به سوی دشمن حرکت کردند.

بنا به گفته سیف جنگ شدیدی در میان این دو لشکر به وقوع می‌پیوندد و مسلمانان پیروز می‌شوند. شکست و هزیمت سختی بر دشمن وارد می‌سازند و آنان را تا «ذی حسی» عقب می‌رانند. ناگهان نیروی ذخیره مرتدین که در «ذی حسی» کمین کرده بودند علیه مسلمانان برمی‌خیزند و مشک‌هایی را که قبلًا پر از باد کرده؛ و در میان آنها قطعات طناب انداخته بودند، به جلو شترهای مسلمانان می‌افکنند و این حیوان‌ها رم می‌کنند و مسلمانانی را که سوار آنها بودند دوان دوان به مدینه برمی‌گردانند. خبر ضعف مسلمانان از «ذی حسی» به «ذی القصه» می‌رسد. قبیله ذبیان و اسد و دیگر قبایل مدتدین که در ذی القصه بودند به «ذی حسی» حرکت می‌کنند و در ابرق به هم می‌رسند.

۲. سیف می‌گوید: ابو بکر بار دوم سپاه خویش را بیاراست و فرماندهی برای میمنه و میسره لشکر و فرماندهی هم برای ساق لشکر معیّن نمود و فرمان حرکت داد. سپاه ابو بکر شباه به سوی دشمن حرکت کردند و آنان را ناگهانی مورد حمله قرار دادند و سخت شکست‌شان دادند و تمام چهار پایان‌شان را به تصرّف خویش در آوردند و در این جنگ «حبال» برادر «طلیحه» نیز به دست مسلمانان به قتل رسید. بالاخره ابو بکر دشمن را تعقیب نمود تا به «ذی القصه» رسید و گروهی از سربازان خویش را در زیر فرماندهی «نعمان بن مقرن» درآن جا متمرکز ساخت آن گاه به مدینه بازگشت.

۳. سیف ابو بکر را برای بار سوم از مدینه به سوی عشایر حرکت می‌دهد و می‌گوید:

قبیله «عبس» و «ذبیان» علیه مسلمانانی که در میانشان بودند شوریدند و همه آنان را کشتند. ابو بکر لشکری بیاراست و از مدینه به سوی آنان حرکت نمود تا به «ابرق» وارد گردید و با این دو قبیله جنگ نمود و آنان را شکست داد و عدّه‌ای

از افرادشان را به اسارت گرفت. شهرها و آبادی‌های آنان را که در سرزمین ربذه واقع شده بود به تصرّف خویش درآورد و کسانی را که با مسلمانان جنگیده بودند از این شهرها بیرون راند و

تمام بیابان‌های ابرق را به نفع اسبان سواری مسلمانان قرق کرد و بیابان‌های دیگری را برای عموم حیوانات مسلمانان آزاد گذاشت.

سیف که این جنگ‌ها و فتوحات را نقل می‌کند سپس برای تثبیت و تحکیم گفتارش می‌گوید که یک نفر شاعر از اصحاب پیامبر به نام «زیاد بن حنظله» و شعرای دیگر آن عصر در باره این جنگ‌ها اشعار و قصایدی سروده‌اند و این جنگ‌ها را به صورت شعر درآوردند.

۴. سیف برای ابو بکر جنگ دیگری هم نقل می‌کند و او را برای چهارمین بار به سوی «ذی القصه» حرکت می‌دهد و می‌گوید:

ابو بکر با گروهی از مسلمانان به ذی القصه حرکت نمود و در آن جا برای در هم کوبیدن یاغیان اطراف حجاز و قبایل سرکش جزیرة العرب، قشونی مجهز ساخت و آن قشون را به یازده لشکر تقسیم نمود و برای هر لشکری فرماندهی معیّن نمود و پرچمی به دست وی داد و به هر فرماندهی نامه کتبی و منشوری تسلیم کرد و یک نامه دیگر هم برای هر کدام از قبایل مرتد که به سوی آنان اعزام سپاه می‌نمود، فرستاد و آنان را به تسلیم و آرامش دعوت کرد.

نتیجه تطبیق و مقایسه

طبق تحقیقات عمیق و ارزیابی پیگیری که در این مورد به عمل آمده است، به قاطعیّت باید گفت:

مطالبی که با آن طول و تفصیل در باره جنگ «ابرق» و داستان «ذی‌القصه» نقل گردیده است، همه آنها از مختصات سیف است و هیچ مورّخی جز سیف آن را نقل نکرده است و جز دروغ و افسانه‌سرایی چیز دیگر نیست، نه ارتداد اکثر این قبیله‌ها- که سیف آنان را به ارتداد متّهم کرده است- صحت دارد، و نه اجتماع آنان در ابرق و ذی القصه درست است و نه جریان فرستادن مرتدین عدّه‌ای را به مدینه، پایه و اساسی دارد و نه انتخاب نمودن ابو بکر عدّه‌ای را برای گذرگاه‌های مدینه راست است و نه لشکر کشی‌های وی و نه رم کردن شترها به وسیله خیک‌های غلطان پر باد دشمن! و نه

جنگ‌های چهارگانه‌ای- که سیف برای ابو بکر نقل نموده است- اساس و صحت دارد و همه آن شعرها و قصیده‌ها و پیروزی‌ها و تسلط و به تصرف در آوردن اراضی و شهرهای دشمن همگی دروغ و ساختگی است و اصلًا چنین افرادی و چنین مناطقی در جهان آفریده نشده است.

محلّی به نام ابرق ریذه، صحابی شاعر به نام زیاد بن حنظله، و شاعر دیگری به نام خطیل و راویان حدیث به نام سهل بن یوسف، و عبد الله بن سعید، وجود نداشته و همه این ها را رمان نویس زبردست و داستان ساز دروغ‌گو و زندیقی به نام سیف بن عمر، با نیروی خیال خویش آفریده است!! آری تنها چیزی که در این مورد صحت دارد و مورّخین دیگر آن را نقل کرده‌اند آن است که ابو بکر لشکری تجهیز نمود و ریاست گروه انصار را در این لشکر به عهده «ثابت بن قیس» گذاشت و خالد بن ولید را فرمانده کلّ لکشر قرار داد و به جنگ افرادی که در «بزاخه» فرود آمده بودند و با مسلمانان قصد جنگ داشتند اعزام نمود و به آنها دستور داد که پس از آن به جنگ دیگران بروند. آری ابو بکر غیر از این دو نفر فرماندهی معین نکرده و غیر از این پرچم، پرچمی در اختیار کسی نگذاشته و خالد بن سعید را هم به عنوان فرمانده لشکر به جنگ مرتدین «حمقتین» در اطراف شام نفرستاده است، بلکه خالد بن سعید پس از پایان جنگ‌های مرتدین، با سربازان جنگی که به سوی شام می‌رفتند به آن جا رفته است.

خلاصه این که همه آنچه سیف در این مورد آورده است بی اساس و ساختگی است و سیف یک پرچم و یک سرلشکر و یک پیمان و یک نامه را هر کدام یازده یازده گفته است و به طوری که یادآوری نمودیم سند این روایت‌ها هم پایه و اساس ندارد، زیرا در سند این روایت‌ها سهل بن یوسف و عبد الله بن سعد آمده است که گفتیم این دو نفر از روایاتی هستند که تخیّلات سیف آنها را به وجود آورده است.

نتایج روایات سیف در مدارک اسلامی

۱. یک سلسله منشورات جنگی، نامه‌ها و عهدنامه‌های سیاسی بی اساس در لیست نامه‌های سیاسی اصیل اسلام ضبط گردیده است.

۲. اشعار و قصایدی که سیف از پیش خود بافته است، به ادبیات اصیل اسلامی افزوده شده است.

۳. دو شهر و یا سرزمین موهوم به نام «حمقتین» و «ابرق ربذه» که اصلًا وجود نداشته در لیست سرزمین‌های اسلامی در آمده و در معجم البلدان‌ها و در کتب مربوط به شهرستان‌ها شرح داده شده و بدین گونه به مدارک اسلامی راه یافته است.

۴. صحابه شاعری به نام «زیاد بن حنظله» که اصلًا وجود نداشته است در اعداد سایر صحابه پیامبر (ص) در آمده و در کتاب‌های رجال و شرح حال صحابه پیامبر ضبط گردیده است.

۵. سیف در این روایات دو نفر ناقل حدیث به نام «سهل بن یوسف» و «عبد الله بن سعید» به وجود آورده و حتّی نام سهل به کتب رجال هم راه یافته و آنها را آلوده به دروغ ساخته است.

۶. بالاخره شدیدترین ضربه کاری سیف این است که با جعل این روایت‌ها و فرماندهان و امرای لشکر و لشکرکشی‌ها و جنگ‌های شدیدی را ترسیم نموده چنان نشان داده است که اسلام در عصر پیامبر در دل مسلمانان رسوخ پیدا نکرده بود و با زور شمشیر و نیزه پیش رفته بود، این بود که پس از پیامبر (ص) قبایل مختلف عرب یک پس از دیگری به ارتداد گراییدند و دوباره به ضرب شمشیر و با خون‌ریزی به اسلام بازگشتند.

سلسله راویان افسانه

ضعف و تزلزل روایات سیف از نظر متن و عدم تطبیق با روایات دیگر تاریخ‌نگاران و هم چنین آثار و نتایج سوئی را که در مدارک اسلامی از خود به یادگار گذاشته است، ملاحظه نمودند.

و امّا در ضعف سند این روایت‌ها همین بس که:

ص: ۴۰۰

«آنها در هر کتابی آمده و هر کس آنها را نقل کرده است آخر آن به سیف منتهی می‌گردد و سر رشته تمام این نقل‌ها در دست اوست».

حدیث سازی و دروغ‌گویی او هم در پیش تمام دانشمندان اسلامی و تاریخ نگاران ثابت و بلکه با زندقه و بی‌دینی معروف است با این حال چگونه می‌توان به این روایات اعتماد نمود و حقایق تاریخ اسلام را با آنها شناخت و به دیگران نیز شناساند.

اینک به سلسله راویان سیف در مورد جنگ ابرق و ذی‌القصه و اینکه این روایت‌ها چگونه تنها به سیف منتهی می‌گردد و در او پایان می‌پذیرد توجه فرمایید:

ریشه

سیف این روایات را از:

۱. سهل بن یوسف.

۲. عبدالله بی سعید؛

نقل کرده که این هر دو راوی، از جعلیات سیف و زاینده فکر و خیال او است و اصلًا چنین راویان در اسلام وجود نداشته‌اند.

شاخه‌ها

از سیف هم:

۱. طبری: در تاریخ خود.

۲. صحاب استیعاب: در ترجمه صحابه پیامبر (ص)

۳. صحاب اسد الغابه: در ترجمه صحابه پیامبر (ص)

۴. صاحب تجرید: در ترجمه صحابه پیامبر (ص)

۵. صاحب اصابه: در ترجمه صحابه پیامبر (ص)

۶. صاحب معجم البلدان: در ترجمه اماکن.

گرفته‌اند و در کتب‌شان نقل نموده‌اند، با این تفاوت که طبری همه آن روایت‌ها را وارد ساخته است ولی بقیّه قسمتی از آنها را.

ص: ۴۰۱

و از طبری هم:

۷. ابن اثیر: در تاریخ خود

۸. ابن کثیر: در تاریخ خود

۹. ابن خلدون: در تاریخ خود گرفته‌اند.

و از معجم البلدان نیز:

۱۰. صاحب مراصد الاطلاع گرفته است ولی با اختصار.

دانشمندان محقق ملاحظه می‌فرمایند که چگونه سررشته همه این نقل‌ها و گفتارها تنها به سیف دروغگو و معروف به زندقه می‌رسد و به برکت وی در تاریخ اسلام به وجود آمده و در مدارک اسلامی برای خود جا باز کرده است!!!

ص: ۴۰۲

داستان ارتداد قبیله طی

کان هذا خبر ردة طی فی روایات سیف.

این است متون و اسناد روایات سیف در ارتداد قبیله طی.

مؤلف

طبری داستان ارتداد قبیله «طی» را با هفت روایت از سیف گرفته و در تاریخ خود آورده است با این تفاوت که:

در دو روایت از آن روایت‌ها، افسانه ارتداد قبیله «غطفان» و طایفه «طی» و قبیله «اسد» و اجتماع آنان به دور «طلیحه» که ادّعای پیامبری می‌نمود، آمده است.

و در روایت سوم می‌گوید که قبیله اسد در زمین سمیراء و قبیله غطفان در جنب مدینه و قبیله طی در اراضی خود اجتماع نمودند.

در روایت مفصّل دیگری علّت ارتداد این قبیله‌ها را بیان می‌کند و در پایان می‌گوید افراد این سه قبیله به مدینه رفتند و به خانه سرشناسان مسلمان وارد گردیدند و پیشنهاد کردند که ما حاضریم نماز را به پا بداریم به شرط این که از دادن زکات معاف باشیم و این که همه مسلمانان به جز ابو بکر پیشنهاد آنان را پذیرفتند ولی ابو بکر دست رد به سینه آنان زد و گفت شما مانند مسلمانان دیگر ناچار به پرداختن حقوق مالی و زکات اموالتان

ص: ۴۰۳

می‌باشید و یک شبانه روز بیشتر هم مهلت ندارید و آنان از این فرصت استفاده نمودند و به سوی قبایل و عشایر خویش فرار کردند.

در روایت چهارم چنین آمده است که چون ابو بکر پیروان «طلیحه» را که در ابرق ربذه جمع شده بودند از آن جا بیرون راند، طلیحه به «جدیله» و «غوث» که دو تیره از قبیله «طی» بودند، پیغام داد که به وی بپیوندند و او را یاری کنند. عدّه‌ای از آنان با عجله به سوی طلیحه حرکت کردند و دستور دادند که دیگران نیز به تدریج به سوی طلیحه بشتابند.

سیف می‌گوید: ابو بکر پیش از آن که خالد را از ذی القصه به سوی این قبایل اعزام بدارد، «عدی بن حاتم» را به سوی آنان گسیل داشت و بدو گفت تو به داد آنان برس، پیش از آن که لقمه دیگران شده و هلاک شوند، عدی رفت و خالد هم پست سر وی حرکت نمود و ابو بکر به خالد نیز دستور داد که نخست به سوی قبیله طی که در زمین «اکناف» بودند برود. خالد به سوی آنان رفت و بقیه افراد قبیله طی با رسیدن لشکر خالد نتوانستند به لشکر طلیحه ملحق شوند. عدی نیز مستقیماً به میان آنان آمد و به سوی اسلام دعوت‌شان نمود قبیله طی در پاسخ عدی گفتند ما هرگز با «ابوالفصیل»[۲۷] بیعت نخواهیم نمود. عدی به آنان گفت به خدا سوگند لشکری به شما روی آورده که ناموس شما را مباح کند آن وقت است که او را «ابو الفحل الاکبر» خواهید نامید. آنان چون گفتار عدی را شنیدند به بیم و هراس افتادند و به او گفتند تو به سوی این لشکر برو و از حمله کردن آنان به قبیله ما جلوگیری کن تا ما افراد قبیله خود را که به لشکر «طلیحه» پیوسته‌اند به سوی خود باز گردانیم آن گاه می‌توانیم به لشکر شما بپیوندیم و با طلیحه مخالفت کنیم و اگر قبل از این عمل بخواهیم با «طلیحه» راه مخالفت بپیماییم، تمام افراد قبیله ما را که در میان لشکر او هستند از بین خواهند برد، عدی به سوی خالد که هنوز در «سنح» بود برگشت و بدو گفت به من سه روز مهلت بده تا پانصد سرباز جنگجو و

ص: ۴۰۴

[۲۷] (۱). چون کلمه« بکر» و کلمه« فصیل» هر دو به معنای شتر بچه می‌باشند، این است که عدّه‌ای ابو بکر را در مقام تحقیر و توهین« ابو الفصیل» یعنی پدر بچه شتر می‌نامیدند و کسانی هم که می‌خواستند تعظیم‌اش کنند« ابو الفحل» می‌گفتند. بنا بر این منظور از ابو الفصیل و ابو الفحل که در این داستان آمده است ابو بکر می‌باشد.

سلحشور در رکاب تو حاضر کنم، که تو را در جنگ با طلیحه یاری دهند و لشکر دشمن را در هم بکوبند و این کار بهتر از آن است که با شتاب به آنان حمله کنی و ایشان را به آتش جهنم بسوزانی و خویشتن را به سرکوبی آنان مشغول سازی.

خالد گفتار عدی را پذیرفت، قبیله طی به افرادی که در بزاخه دور طلیحه را گرفته بودند پیغام دادند و آنان را به سوی خویش فرا خواندند و آنان نیز با نیرنگ خاصی و به عنوان کمک به افراد قبیله خویش از لشکر طلیحه کنار کشیدند و به سوی قبیله خود روی آوردند و اگر این نیرنگ و عنوان نبود لشکر طلیحه از کناره‌گیری آنان مانع می‌گردیدند.

بدین گونه، عدی توانست طایفه غوث را که تیره‌ای از طی بود و خود عدی نیز از آن تیره محسوب می‌شد نجات بخشد و از ورطه هلاکت و سقوط کنارشان کشد.

سیف می‌گوید: خالد تصمیم گرفت که به سوی جدیله که تیره دیگری از طی است حرکت کند عدی در این جا نیز از وی مهلت خواست تا بتواند همان طور که طایفه غوث را نجات داده بود افراد «جدیله» را نیز نجات دهد، خالد در این جا هم به عدی مهلت داد و او به سوی جدیله رفت و در میان آنان بود تا از آنان برای ابو بکر بیعت گرفت و خبر اسلام‌شان را برای خالد آورد و بدین گونه «عدی» توانست که از قبیله طی هزار مرد سوار به لشکر مسلمانان ملحق سازد و آنان را از هلاکت و بدبختی برهاند.

این است که باید گفت عدی بهترین فرد و پربرکت‌ترین مرد از قبیله طی، نسبت به آنان بود، این بود خلاصه روایت چهارم سیف که در باره مرتدین قبیله طی آورده و طبری هم از وی گرفته و در کتاب خود وارد ساخته است. سیف در روایت پنجم، پس از آن که شکست لشکر طلیحه را در «بزاخه» شرح می‌دهد، می‌گوید:

از قبیله‌های اسد، غطفان، هوازن و طی پذیرفته نشد، مگر آن که افرادی را که در میان این قبیله‌ها بودند و مسلمانان را آزار داده بودند به خالد تسلیم کنند.

سیف در روایت ششم، ارتداد

ص: ۴۰۵

امّ زمل را نقل می‌کند و در ضمن می‌گوید:

فراریان لشکر مرتدین که از قبیله‌های: غطفان، هوازن، سلیم و طی بودند به دور امّ زمل گرد آمدند.[۲۸]

سیف در روایت هفتم، داستان «بطاح» را می‌آورد و در آغاز آن می‌گوید:

خالد پس از آن که به کار قبیله اسد و غطفان و طی و هوازن پایان داد به سوی «بطاح» حرکت نمود.

---

[۲۸] (۱). بقیه‌این روایت را در داستان امّ زمل نقل خواهیم نمود.

این بود خلاصه روایت‌های هفت‌گانه سیف در جریان ارتداد قبیله طی که همه آنها را طبری در تاریخ خود آورده است.

بررّسی سند

در سند روایت‌های هفت‌گانه سیف راویان زیر آمده است:

اولًا، نام حبیب بن ربیعه اسدی در این روایت‌ها به میان آمده است که وی داستان رفتن قبیله بنی اسد را به مدینه، و پیشنهاد آنان را که: «نماز را برپا بدارند و از دادن زکات عفو شوند»، از راوی دیگری به نام «عماره اسدی» نقل می‌کند، در صورتی که ما نامی از این دو راوی در هیچ کتاب و هیچ روایتی پیدا نکردیم مگر در روایات سیف.

به این دلیل، ما این دو راوی را از جعلیات سیف و پدیده خیالات وی می‌شناسم.

و ثانیاً، اسم سهل بن یوسف در سند روایت‌های ذیل وجود دارد:

۱. داستان گرد آمدن قبیله‌های: اسد، غطفان و طی به دور طلیحه.

۲. اجتماع نمودن قبیله طی در حدود اراضی خودشان.

۳. داستان ملحق شدن قبیله طی به طلیحه و این که عدی بن حاتم چگونه آنان را از لشکر طلیحه برگردانید.

۴. داستان اجتماع نمودن بقیه مرتدین به دور امّ زمل پس از شکست طلیحه.

۵. داستان بطاح که خالد بن ولید پس از کوبیدن مرتدین به سوی بطاح حرکت نمود.

همه این جریانات و روایات را سیف از سهل بن یوسف نقل می‌کند، در صورتی که در میان راویان حدیث، ناقلی به نام سهل بن یوسف اصلًا وجود نداشته است، بلکه سهل، یکی

از راویانی است که سیف با خیال خلّاقه خویش او را آفریده و سمت نقل روایت به او داده، و در میان راویان تاریخ اسلام واردش کرده است تا بتواند به نام وی اکاذیبی بسازد و در اختیار مسلمانان بگذارد.

این بود خلاصه داستان ارتداد قبیله طی، با این متون و اسنادی که مشاهده فرمودید. این داستان را طبری با هفت روایت از سیف گرفته و با مارک کارخانه داستان‌سازی سیف در تاریخ خود آورده است و دیگران نیز این دروغ را از طبری گرفته و انتشار داده‌اند. چنان که صاحب «الاصابه» شرح حال «ثمامه» و «مهلهل» را که هر دو در روایت‌های سیف منسوب به قبیله طی می‌باشند، با ذکر مدارک از طبری نقل می‌کند و «حموی» صاحب معجم البلدان نیز ترجمه «سنح» را که سیف در ضمن شهرهای قبیله طی از آن یاد کرده از سیف گرفته است و مؤلّف مراصد الاطلاع نیز در توضیح کلمه «سنح» آن را از حموی اخذ کرده و نقل می‌کند، و همین طور این داستان را «ابن اثیر» و «ابن کثیر» از طبری گرفته و در کتب تاریخشان آورده‌اند.

داستان طی به روایت غیر سیف

طبری جریان قبیله طی را از ابن کلبی و او از ابو مخنف چنین نقل می‌کند:

لشکریان قبیله طی با لشکریان بنی اسد و فزاره رو به رو می‌شدند و به هم دیگر فحش و ناسزا می‌گفتند، ولی جنگی در میان‌شان واقع نمی‌گردید. قبیله اسد و فزاره می‌گفتند به خدا سوگند که ما هیچ گاه با ابو الفصیل که ابو بکر باشد بیعت نخواهیم نمود. لشکریان طی در پاسخ آنان می‌گفتند به خدا سوگند که وی با شما آن چنان بجنگد که «ابو الفحل اکبرش بنامید».

باز طبری از ابن کلبی نقل می‌کند هنگامی که خالد بن ولید به بزاخه حرکت نمود، عکاشة بن محصن[۲۹] و ثابت بن اقرم[۳۰] را به عنوان پیش‌آهنگ لشکر به آن جا فرستاد و چون

ص: ۴۰۷

آنان به نزدیکی محل مأموریت خویش رسیدند، طلیحه و برادرش که برای ارزیابی لشکر مسلمانان از میان قبیله‌شان بیرون آمده بودند، تصادفاً به آنان برخوردند و جنگی میان آنها در گرفت که در اثر آن عکاشه و ثابت به دست طلیحه و برادرش کشته شدند.

و طلیحه در آن جا اشعاری سرود و در ضمن آن چنین گفت:

چون قیافه آنان را دیدم به یاد برادرم افتادم و یقین کردم که من خون برادرم را خواهم گرفت و گرفتم انتقام برادرم را، در آن شبی که، ابن اقرم و عکاشه غنمی را به خاک‌ها کشاندم و رفتم.

طبری از ابن کلبی نقل می‌کند خالد با لشکر خویش می‌آمد تا از کنار نعش افتاده ثابت گذشتند و بدون توجّه از روی آن عبور نمودند و جسد وی در زیر پای اسب‌های آنان پایمال گردید، این جریان برای مسلمانان سخت گران آمد سپس جنازه عکاشه را دیدند در این جا مسلمانا بی اختیار داد زدند و گریه‌کنان گفتند که اینک دو بزرگ مرد مسلمان و دو قهرمان نیرومند اسلام به قتل رسیده‌اند.

طبری در یک روایت دیگر اضافه می‌کند که چون خالد داد و فریاد لشکریانش را دید برای تسکین خاطر آنان گفت آیا می‌خواهید شما را به سوی قبیله بزرگی ببرم که تعدادشان زیاد، شوکت‌شان استوار، در دین و آیین‌شان پایدار، و حتّی احدی از آنان هم از اسلام برنگشته است؟!!! لشکریان گفتند این کدام قبیله است؟ و چه نیکو قبیله‌ای؟! خالد گفت

---

[۲۹] (۱). عکاشه مردی بود ملقب و معروف به ابو محصن از قبیله‌اسد و هم‌پیمان با خاندان عبد شمس، عکاشه در عصر خود پیامبر خدا به مدینه هجرت نمود و در تمام جنگ‌های اسلامی شرکت داشت: اسد الغابه، ج ۴، ص ۲- ۳.

[۳۰] (۲). ثابت فرزند اقرم و هم‌پیمان گروه انصار بود و در حضور پیامبر اسلام در تمام جنگ‌ها شرکت نمود و در جنگ« موته» هم با جعفر بن ابی طالب حضور داشت که بعد از کشته شدن جعفر پرچم اسلام به دست او سپرده شد و او هم به خالد تحویل داد و گفت تو به فنون جنگ از من آشناتری. اسد الغابه، ج ۱، ص ۲۲۰- الاصابه، ج ۲، ص ۸۸.

قبیله‌ای که به شما معرفی کردم قبیله طی می‌باشد. لشکریان گفتار خالد را پسندیدند و دعایش نمودند، آن گاه خالد با لشکریانش به سوی قبیله طی برگشت و در میان آنان فرود آمد.

بنا به روایت دیگری که آن را نیز طبری آورده است، «عدی» که از سرشناسان قبیله طی است به خالد پیغام فرستاد که با لشکریانش به سوی قبیله وی حرکت کند و در میان آنان مدّتی اقامت نماید تا وی به عشایر و طوایف طی اطلاع دهد و یک لشکر مجهّزتر از لشکر موجود خالد فراهم سازد سپس به سوی دشمن حرکت کنند خالد پیشنهاد عدی را

پذیرفت و طبق آن اقدام نمود.

این بود خلاصه آنچه در باره قبیله طی از غیر سیف به ما رسیده است که مضمون آنها با روایات سیف کاملًا مخالف است.

امّا آنچه سیف در باره ارتداد طلیحه و جنگ «بزاخه» حدیث‌پرانی و روایت‌سازی نموده است، تاریخ‌نویسان دیگر در این باره می‌نویسند که از عشایر اطراف مدینه تنها دو قبیله به یاری طلیحه برخاستند و بر ضدّ اسلام و مسلمانان فعّالیت نمودند؛ یکی قبیله خود طلیحه که قبیله اسد و دیگری گروه فزاره که شعبه‌ای از قبیله غطفان است و غطفان هم تیره‌ای از قبایل قیس عیلان بوده و به جز این دو قبیله نام قبیله دیگری که به دور طلیحه جمع شده و با مسلمانان جنگیده باشند، نیامده است.[۳۱]

و باز تاریخ‌نویسان می‌گویند که اجتماع سپاه طلیحه در «بزاخه» که یکی از آبادی‌های قبیله اسد است واقع گردید و خالد بن ولید از ذی القصه با دو هزار و هفت صد تن از قبیله فزاره به سوی آنها حرکت کرد و این دو لشکر در همان بزاخه رو به رو گردیدند و جنگ سختی در میان‌شان شروع شد و چون مسلمانان سربازان طلیحه را از دم شمشیر می‌گذراندند، عیینه به نزد طلیحه آمد و به او گفت می‌بینی که لشکریان «ابو الفصیل» چه خون‌ریزی می‌کنند آیا جبرئیل در این مورد خبری به تو نیاورده؟!

طلیحه گفت: هنوز نه ...

عیینه باز به صف لشکر خویش پیوست و به جنگ مشغول گردید و این بار شکست سختی بر وی وارد آمد و به نزد طلیحه فرار کرد و گفت: از جبرئیل چه خبر؟

طلیحه گفت: باز خبری نیست ...

---

[۳۱] (۱). این مطلب در معجم البلدان در لغت« بزاخه» از ابو عمر شیبانی نقل شده و در فتوح اعثم کوفی هم آمده و از کتاب‌های دیگر نیز استفاده می‌گردد. چنان که طبری از ابن الکلبی نقل نموده است که لشکریان قبیله‌طی با لشکریان قبیله‌اسد و فزاره رو به رو می‌شدند.

عیینه گفت: پس تا کی باید به انتظار جبرئیل بود اینک دشمن دمار از روزگار ما در می‌آورد و بار دیگر به سوی دشمن برگشت و به جنگ مشغول شد چون خطر به او نزدیک‌تر گردید به سوی طلیحه فرار نمود و گفت: باز هم جبرئیل خبری نیاورد؟

ص: ۴۰۹

طلیحه گفت: آری جبرئیل نازل شد و این آیه را برای من آورد که:

ان لک رحاً کرحاه و یوماً لا تنساه: برای تو نیز آسیابی است مانند آسیاب محمّد و روزی است فراموش نشدنی.

عیینه گفت: به خدا سوگند من هم می‌بینم که تو روزی فراموش نشدنی در پیش داری آن گاه خطاب به افراد خود چنین گفت: آی بنی فزاره این مرد دروغ‌گو است و پیامبر نیست این بگفت و از میان لشکر وی بیرون رفت و فرار کرد. پس از این جریان لشکر طلیحه کاملًا شکست خوردند و مسلمانان پیروز گردیدند و عیینه را به اسارت گرفتند و به مدینه آوردند. ولی ابو بکر از کشتن وی درگذشت و او را آزاد ساخت و از سوی دیگر طلیحه که شکست و هزیمت خود را حتمی دید بر اسبی که قبلًا برای چنین روزی آماده ساخته بود، سوار گردید و به سوی شام فرار نمود ولی جنگجویان مسلمان او را گرفتند و به مدینه فرستادند وی در مدینه مسلمان گردید و در جنگ‌های بعدی خدمات نیکی به نفع اسلام و مسلمانان انجام داد.

یعقوبی این جریان را به صورت دیگری آورده است و می‌گوید که طلیحه به شام فرار نمود ولی از شام دو بیت شعر به عنوان اعتذار برای ابو بکر فرستاد و در ضمن آن دو شعر چنین غذرخواهی نمود.

آیا اگر من توبه کنم و از گناه خویش برگردم ابو بکر توبه مرا می‌پذیری؟ ..

یعقوبی می‌گوید: این نامه که به دست ابو بکر رسید بر وی ترحّم نمود و به مدینه‌اش برگردانید.

نتیجه بررّسی و تطبیق

تا این جا ملاحظه نمودید که سیف در راه زمینه‌سازی برای دروغ‌های خویش داستان ارتداد قبیله طی را با هفت روایت نقل کرده است بدین گونه: که در روایت اوّل و دوم ارتداد قبیله طی و اجتماع آنان را دور طلیحه ذکر می‌کند.

و در روایت سوم علّت ارتداد آنان و جریان رفتن‌شان را به مدینه توضیح می‌دهد و می‌گوید که قبیله طی نمایندگانی به مدینه فرستادند و پیشنهاد نمودند که نماز را بخوانند

ص: ۴۱۰

و از دادن زکات معاف باشند و همه مسلمانان پیشنهاد آنان را پذیرفتند به جز ابو بکر که پیشنهاد آنها را رد نمود و سه روز برای آنان مهلت داد تا فکر کنند و از ارتداد و سرکشی بازگرداند و آنان هم از این فرصت استفاده نموده و به سوی قبایل‌شان فرار کردند.

و در روایت چهارم گروهی از قبیله طی را بدین گونه متّهم می‌سازد که آنان به لشکر طلیحه پیوستند و بقیه را به لاحق شدن تشویق می‌نمودند. این بود که ابو بکر به خالد بن ولید دستور داد که نخست به سوی قبیله طی حرکت کند و آنان را از پیوستن به طلیحه بازدارد، سیف در این روایت می‌گوید ابو بکر پیش از آن که خالد را به سوی قبیله طی اعزام بدارد «عدی» را که یکی از سرشناسان و نیکان قبیله طی بود به سوی آنان فرستاد تا آنان را از ارتداد و سرکشی باز دارد و به اسلام و تسلیم در برابر حکومت اسلامی دعوت نماید. عدی خود را به قبیله رسانید و آنان را به بیعت ابو بکر دعوت نمود ولی آنان در پاسخ وی گفتند که ما با «ابو الفصیل» پدر بچه شتر (ابو بکر) هرگز بیعت نخواهیم کرد. عدی گفت ابو بکر که ابو الفصیل‌اش می‌نامید و از بیعت وی سرباز می‌زنید چنان حرمت و آبروی شما را فرو ریزد و اسیرتان کند که ابو الفحل اکبرش خوانید. قبیله طی که این سخن را از عدی شنیدند به ترس و وحشت افتادند به وسیله عدی از خالد مهلت خواستند که افرادشان را با مکر و حیله از سپاه طلیحه فرا خوانند و به لشکر خالد بپیوندند. خالد هم درخواست آنان را نپذیرفت.

و در روایت پنجم: جریان شکست خوردن لشکر طلیحه را بیان می‌کند و می‌گوید که: خالد پس از شکست خوردن طلیحه از هیچ یک از افراد قبیله اسد و طی بیعت نپذیرفت مگر آن که افرادی را- که به مسلمانان حمله نموده و آنان را به آتش کشیده و مثله کرده بودند- دستگیر نمایند و به او تحویل دهند.

و در روایت ششم: قبیله طی را در ضمن فراریانی که پس از جنگ «بزاخه» به دور «امّ زمل» گراییدند، می‌شمارد.

بالاخره در روایت هفتم: قبیله طی را از کسانی یاد می‌کند که خالد قبل از حرکت به «بطاح» آنان را از ارتداد باز گردانید.

آری سیف داستان ارتداد قبیله طی را این چنین تعریف و توصیف می‌کند ولی

ص: ۴۱۱

حقیقت و واقعیت بر خلاف آن است که سیف می‌گوید. زیرا طبق نوشته تاریخ نویسان دیگر که در این بررّسی و بحث تطبیقی آوردیم، طی همان قبیله‌ای است که نه تنها طرفدار طلیحه نبوده، بلکه در برابر لشکریان طلیحه قرار می‌گرفتند و می‌گفتند که ابو بکر با شما آن چنان بجنگد که ابو الفحل اکبرش بنامید و این همان قبیله‌ای است که در اسلام‌شان محکم و استوار بودند و به جهت کثرت افراد و قدرت رزمی و استقامت‌شان در اسلام خالد بن ولید به آنان پناه برد و در جن با طلیحه از آنان استمداد نمود.

سیف در این تحریف و دروغ‌سازی‌اش خواسته است که قبیله طی را در صف قبایل مرتد قرار بدهد و آنان را این چنین معرفی کند که برگشتن آنان به سوی اسلام از ترس کشته شدن و اسارت بوده است، نه از روی عقیده و ایمان، علاوه بر قبیله طی، قبایل دیگری را نیز جزء مرتدین می‌شمارد و آنان را از یاران و لشکریان طلیحه قلمداد می‌کند در صورتی که در میان لشکر طلیحه- به جز عده معدودی از افراد قبیله اسد، که قبیله خود وی بود و عده دیگری از قبیله فزاره به سرپرستی رئیس‌شان عیینة بن حصن از قبایل دیگر کسی وجود نداشت.

سیف این افسانه‌ها و دروغ‌ها را از پیش خود ساخته و پرداخته و در اختیار تاریخ‌نگاران و تاریخ‌خوانان گذاشته، ولی تأسف در این‌جاست که دروغ‌های وی به کتب تاریخ و مدارک علوم اسلامی راه یافته و تا به امروز در میان مسلمانان انتشار و رواج پیدا نموده است تا آن‌جا که نام اماکن و نقاطی که سیف در ضمن روایات خویش ساخته است در معجم‌البلدان‌ها ضبط گردیده و نام اشخاص و صحابه‌هایی که وی از پیش خود درست کرده، در کتب رجال و تراجم و در احوالات یاران پیامبر آمده و شکل واقعیت به خود گرفته است.

سلسله راویان حدیث

یک: سیف داستان ارتداد طی را از:

۱. سهل بن یوسف

۲. حبیب اسدی

ص: ۴۱۲

۳. عماه اسدی

گرفته است که در پنج حدیث اسم سهل دیده می‌شود و در یک حدیث هم نام حبیب و عماره آمده است که هر سه تن از ساخته‌ها و پدیده‌های ذهنی سیف می‌باشند.

دو: از سیف هم:

۱. طبری با ذکر سند در شرح حال صحابه

۲. صاحب اصابه با ذکر سند در شرح حال صحابه

۳. صاحب معجم البلدان بدون ذکر سند در شرح حال اماکن، گرفته‌اند.

سه: از طبری و معجم البلدان نیز:

۱. ابن اثیر

۲. ابن کثیر

۳. ابن خلدون

گرفته‌اند و در تاریخ‌های‌شان آورده‌اند.

داستان ارتداد امزمل

ابیدت فیها بیوتات.

در این جنگ خانواده‌های زیادی نابود شدند.

سیف

طبری داستان مفصل دیگری در باره ارتداد زنی به نام «ام زمل» از سیف نقل می‌کند که خلاصه آن چنین است:

امّ زمل که نامش سلمی بود زنی بس ارجمند و مقتدر و از صحابیان پیامبر محسوب می‌گردید و در عزت و بزرگی چیزی از مادرش ام قرفه دختر ربیعه کم نداشت. این زن در دوران ابو بکر به ارتداد گرایید و علیه اسلام و مسلمانان قیام نمود. تمام جنگ‌جویان پراکنده شده و فرار کرده جنگ بزاخه و لشکریان شکست خورده طلیحه به دور وی گرد آمدند، سپس تمام جنگ‌جویان باقی مانده و فراریان قبیله‌های «غطفان، هوازن، سلیم، اسد و طی» نیز که در جنگ‌های خیالی سیف زیر ضربات شدید مسلمانان قرار گرفته و مجبور به عقب‌نشینی و فرار گردیده بودند به لشکر او پیوستند و همین طور آوارگان و پراکنده شدگان تمام قبایل و عشایر مرتد به سوی وی روی آوردند بدین گونه یک لشکر عظیم و انبوه در برابر مسلمانان به وجود آوردند که فرماندهی آن لشکر عظیم را

«امّ زمل» به عهده داشت.

این لشکر آماده جنگ با مسلمانان گردید چون این خبر به خالد بن ولید فرمانده لشکر مسلمانان رسید به سوی لشکر امّ زمل حرکت نمود و جنگ سختی در میان‌شان واقع گردید. در این جنگ امّ زمل در روی یک شتر غول پیکر و درشت هیکل قرار داشت که از مادرش امّ قزفه برای وی به ارث مانده بود و شتر محترمی بود که می‌گفتند هر کس به این شتر کوچک‌ترین آزاری برساند در مقابل آن صد شتر داده شود. ام زمل در پشت چنین شتری نشسته و فرماندهی سپاه را خود به عهده گرفته بود و مانند مادرش ام قزفه با شهامت و شجاعت عجیب و بی‌سابقه‌ای با مسلمانان می‌جنگید. سیف می‌گوید:

در این جنگ خانواده‌های زیادی از قبیله «خاسیء، هاربه و غنم» نابود گردیدند و افراد زیادی از قبیله «کاهل» کشته شدند و در اطراف شتر ام زمل کشت و کشتار وحشت‌انگیزی به وقوع پیوست که تنها تعداد کشته شدگان در اطراف شتر به صد تن بالغ گردید و این جنگ با کشته شدن ام زمل و پیروزی مسلمانان پایان یافت و خبر پیروزی مسلمانان به مدینه ابلاغ گردید.

این هم یکی دیگر از جنگ‌های مرتدین است که سیف آن را برای مورخان کتب تاریخ به ارمغان آورده است و می‌گوید که در این جنگ خانواده‌هایی از قبایل خاسیء، هرابه و غنم نابود گردیدند و عده زیادی از قبیه کاهل کشته شد و در اطراف شتر ام زمل هم یک صد تن از قبایل مختلف به قتل رسیدند.

این بود داستان ارتداد ام زمل و جنگ وی با مسلمانان به روایت سیف که از اساس و ریشه دروغ و ساختگی است تمام جزئیات و تار و پود این جنگ را سیف از پیش خود بافته است. حتی فرمانده و قهرمان این داستان که زنی به نام ام زمل می‌باشد از ترسیمات و پدیده‌های خیال سیف می‌باشد و سهل که سیف این داستان را از زبان او نقل می‌کند نیز مخلوق تخیلات سیف است. سپس این داستان را طبری و حموی و ابن حجر از سیف گرفته، در کتاب‌های‌شان آورده‌اند و مورخان بعدی نیز از این سه نفر گرفته و در کتاب‌های خود نقل نموده‌اند و بدین گونه این داستان دروغین و افسانه‌ای در کتاب‌های

ص: ۴۱۵

تاریخ و متون اسلامی راه یافته است.[۳۲]

ص: ۴۱۶

داستان ارتداد مردم عمان و مهره

وقتلوا من المشرکین فی‌المعرکة عشرة الاف.

در این جنگ مسلمانان ده هزار نفر از مشرکین را به

قتل رسانیدند.

سیف

روایات سیف

به طوری که طبری از سیف نقل می‌کند، مسلمانان در «دبا» مشرکان رو به رو شدند و جنگ سختی در میان‌شان به وقوع پیوست و در این جنگ مسلمانان پیروز شدند و ده هزار تن از مرتدین را به قتل رسانیدند و اطفال‌شان را به اسارت گرفتند و اموال‌شان را غارت بردند و در میان خود تقسیم نمودند و یک پنجم اسیران را که به هشت صد تن بالغ می‌گردید به عنوان خمس اسیران جنگی به مدینه پیش ابو بکر فرستادند.

---

[۳۲] (۱). ما در جلد اول کتاب عبد الله سبا فصل« نباخ کلاب الحؤب» و در جلد دوم« رواة مختلقون» در شرح حال« ام زمل» به تفصیل در این مورد سخن گفته‌ایم.

سیف می‌گوید: مسلمانان پس از جنگ با مشرکان «دبا» به سوی «مهره» حرکت نمودند که با مشرکین آن جا نیز بجنگند. مشرکین «مهره» دو گروه بودند و بر سر ریاست با هم جنگ و اختلاف داشتند. ریاست گروهی از آنان را مردی از خاندان «شخرات» به نام «شخریت» به عهده داشت و این گروه در «جیروت» به سر می‌بردند و تعدادشان به

ص: ۴۱۷

قدری زیاد که سر تا سر «جیروت» را تا «نضدون» پر کرده بودند. سپس خود سیف جیروت و نضدون را معرفی می‌کند و می‌گوید: جیروت و نضدون دو بیابانند از بیابان‌های مهره. آن گاه به گفتارش چنین ادامه می‌دهد: مسلمانان که به مهره رسیدند «شخریت» با رئیس و فرمانده مسلمانان متحد و هم‌پیمان گردید و با تمام افراد و سربازان‌اش به لشکر وی پیوست همه با هم به سوی گروه دیگر مشرکین حرکت نمودند و جنگی شدیدتر از جنگ «دبا» در این جا به وقوع پیوست و بالاخره رئیس و فرمانده مشرکین به دست مسلمانان کشته شد و لشکر مشرکین رو به هزیمت نهادند و لشکر مسلمانان آنان را از دم شمشیر گذراندند و تا می‌توانستند از افراد آنان به قتل رسانیدند و اموال‌شان را به غنیمت بردند و یک پنجم آن را به عنوان خمس غنایم برای ابو بکر فرستادند در این جنگ مسلمانان به قدری غنیمت جنگی از مشرکین به دست آورده بودند که تنها یک قلم از آنها دو هزار است اصیل و گران قیمت بود.

سیف می‌گوید: این پیروزی‌های پی در پی که نصیب مسلمانان گردید مردم تمام آن نواحی و مناطق را به رعب و وحشت انداخت و همه آنان از ترس جان و مال‌شان اسلام را پذیرفتند و از کسانی که در اثر این جنگ‌ها مسلمان گردیدند، مردم «ریاضه، مر، اللبان، جیروت، ظهور الشحر، الصبرات، ینعب، و مردم ذات خیم» بودند و جریان مسلمان شدن مردم این مناطق را به مرکز اسلامی اطلاع و به ابو بکر مژده دادند.

این بود قسمتی از آنچه سیف در کتاب فتوح خود آورده و طبری هم از سیف گرفته و در تاریخ خود آورده است و موّرخین دیگر نیز مانند ابن اثیر، ابن کثیر، و ابن خلدون، از طبری گرفته و در کتاب‌های‌شان نقل نموده‌اند.

حموی هم اسم شهرها و مناطقی را که در این داستان آمده است از همان سیف گرفته و در لیست شهرها و اماکن ضبط نموده و از روایت سیف برای آنها شرح آورده است و مؤلف مراصد الاطلاع نیز از حموی گرفته است و ابن حجر نیز مردی به نام «شخرات» را که در این داستان آمده است از همان سیف گرفته و شرح حال او را در اصابه در لیست صحابه پیامبر وارد نموده است و بدین گونه این داستان‌های دروغین، نام اشخاص و اماکنی که در آنها به کار رفته است، به کتب تاریخ و تراجم و کتب مربوط به شرح حال

ص: ۴۱۸

اشخاص و به معجم البلدان (کتب مربوط به شهرستان‌ها و اماکن) راه یافته است و تا به امروز هم به صورت وقایع اصیل تاریخ اسلام در اختیار مسلمانان می‌باشد.

بررّسی سند این داستان

سیف برای محکم کاری و اطمینان خاطر دانشمندان داستان افسانه‌ای عمانیان و مردم مهره را با دو سند نقل می‌کند که در یکی از این دو سند نام «سهل بن یوسف» و در دیگری نام «غصن بن قاسم» آمده است و ما در بحث‌های گذشته یادآور شدیم که این هر دو راوی از ساخته‌های خود سیف می‌باشند و چنین راویانی اصلًا وجود نداشته‌اند ...

داستان عمانیان و مردم مهره به روایت غیر سیف

تا این جا داستان ارتداد مردم عمان و مهره را از زبان سیف شنیدید اینک گفتار ناقلان معتبر دیگر را در این مورد برای شما بازگو می‌کنیم تا غرض‌ورزی‌های سیف بیش از پیش نمایان گردد.

کلاعی در کتاب «اکتفا» و ابن اعثم کوفی در «فتوح» خود می‌گوید: عکرمه[۳۳] با لشکر خود به سوی «دبا» حرکت نمود و لشکر وی با مردم «دبا» رو به رو گردیدند و جنگی در میان‌شان به وقوع پیوست. حملات مسلمانان بسیار سخت و کوبنده بود به طوری که سپاه «دبا» نتوانستند در برابر آنها مقاومت کنند و رو به هزیمت و فرار نهادند تا به آخرین نقطه بلد و محل سکونت‌شان عقب نشینی کردند مسلمانان، آنها را تعقیب نموده و از دم

شمشیرشان گذراندند و یک صد تن از آنان را در این جنگ به قتل رسانیدند بقیه به قلعه‌ها و آبادی‌های‌شان پناه بردند. مسلمانان آنان را در همان قلعه‌ها محاصره کردند چون مردم «دبا» خود را در محاصره دیدند در برابر مسلمانان تسلیم شدند. مسلمانان، رؤسا و فرماندهان آنان را کشتند و بقیه را که تعدادشان به سیصد نفر جنگ‌جو و چهار صد تن زنان و کودکان بالغ می‌گردیدند به نزد ابو بکر فرستادند. ابو بکر خواست مردان‌شان را بکشد و زنان و کودکان را در میان مسلمانان تقسیم کند، عمر از این کار جلو گیری نمود و گفت که اینها مسلمان هستند و از ته دل سوگند یاد می‌کنند که ما از اسلام برنگشته‌ایم ولی علاقه شدید به مال و ثروت آنان را از دادن زکات باز داشته و به چنین سرنوشتی دچارشان ساخته است.

این بود که ابو بکر از کشتن آنان صرف‌نظر نمود، اما اجازه خروج از مدینه برای آنان نداد و آنان به صورت حبس نظری در مدینه بودند تا این که عمر به خلافت رسید و آنان را آزاد ساخت.

کلاعی اضافه می‌کند که ایشان پس از آزادی روانه بصره شده و در آن جا منزل کردند.

بلاذری در باره مردم مهره می‌گوید: عده‌ای از قبیه مهرة بن حیدان اجتماع نمودند که عکرمه به سوی آنان حرکت کرد و آنان زکات مال‌شان را به او پرداختند. این بود که جنگی در میان‌شان واقع نگردید.

---

[۳۳] (۱). عکرمه فرزند ابی جهل از قبیله قریش و از طایفه مخزوم می‌باشد. مادر وی« ام مجالد» از خاندان هلال بن عامر است. عکرمه کسی است که پیامبر خدا(ص) در فتح مکه به قتل وی فرمان داد و از ترس به یمن فرار نمود سپس زن وی ام حکیم دختر عمویش حارث بن هشام از پیامبر امان و مصونیت برای وی گرفت و او را به مکه پیش پیامبر آورد. عکرمه در آن جا مسلمان گردید.

آن گاه گفت: یا رسول الله هر مقدار پولی که تا به امروز علیه تو صرف کرده‌ام برای جبران آن به همان مقدار در راه خدا نیز انفاق می‌کنم، همان عکرمه است که ابو بکر او را در جنگ‌های مرتدین فرمانده قرار داد. در جنگ اجنادین و یا یرموک و یا جنگ صفر که یکی از جنگ‌های شام بود در سال ۱۳ هجری به قتل رسید: اسد الغابه، ج ۴، ص ۶؛ تاریخ الاسلام ذهبی، ج ۱، ص ۳۸۰.

نتیجه بررّسی و تطبیق

سیف می‌گوید: مسلمانان در جنگ با مردم عمان ده هزار نفر از آنان را کشتند و عده زیادی را که یک پنجم ایشان به هشت صد تن می‌رسید اسیر نمودند؛ در صورتی که مورخان دیگر مجموع کشته شدگان و اسیران آنها را به هشت صد تن نقل می‌کنند، به اضافه چند نفر از رؤسای‌شان.

و اما راجع به مردم مهره، سیف می‌گوید آنان دو گروه بودند که یکی از آن دو گروه با مسلمانان متحد گردید و با سایر مشرکان جنگیدند و این جنگ شدیدتر از جنگ «دبا» بود. در این جنگ رئیس مشرکین کشته شد و مسلمانان هر چه می‌توانستند از مشرکین به

ص: ۴۲۰

قتل رساندند و از اموال‌شان آنچه می‌خواستند به غنیمت بردند و از جمله اموال و غنایمی که در این جنگ نصیب مسلمانان گردید دو هزار اسب نجیب و گران قیمت بود که یک پنجم آنها را به مدینه پیش ابو بکر فرستادند. پس از این کشت و کشتار مردم این نواحی دو باره به اسلام باز گشتند.

در صورتی که مورخان دیگر می‌گویند در میان مردم مهره اجتماع کوچکی شد. چون عکرمه به مهره وارد گردید بدون این که جنگی واقع گردد مردم مهره زکات مال‌شان را پرداختند.

نتیجه داستان

میوه‌های تلخ و ناگواری که داستان ارتداد مردم عمان برای مسلمانان به بار آورده است عبارتند از:

۱. یک صحابه ساختگی به نام شخریت، بر تعداد صحابه پیامبر اسلام افزوده شده و شرح حال وی در کتب رجال و مدارک مربوط به احوالات صحابیان آمده و آنها را آمیخته با دروغ ساخته است.

۲. هشت قطعه سرزمین‌های موهوم به نام‌های مختلف در کتاب‌های جغرافیای اسلامی وارد گردیده و آنها را از درجه اعتبار و استحکام ساقط کرده است.

۳. دو افسانه دیگر بر افسانه‌هایی که اسلام را دین شمشیر و خون نشان می‌دهند، افزوده شده و دست‌آویز دشمنان را محکم‌تر ساخته است.

سلسله راویان افسانه ارتداد مردم عمان و مهره

یک. سیف حدیث ارتداد مردم عمان و مهره را به دو طریق نقل کرده است:

یکی را از سهل بن یوسف. و دیگری را از غصن بن قاسم گرفته است ولی هر دو تن راویان قلابی و ساخته‌های سیف است و اصلًا چنین راویانی در جهان اسلام وجود نداشته است.

دو. از سیف هم:

ص: ۴۲۱

۱. طبری با استناد به سیف.

۲. یاقوت حموی درمعجم البلدان بدون ذکر سند.

۳. ابن حجر در اصابه با استناد به سیف.

۴. ابن اثیر.

۵. ابن کثیر.

۶. ابن خلدون.

از طبری گرفته و در کتاب‌های‌شان آورده‌اند.

۷. عبد المؤمن هم از معجم البلدان گرفته و در مراصد الاطلاع نقل نموده است.

ص: ۴۲۲

ارتداد اهل یمن و اخابث

وانما اختلق سیف بن عمر.

همه اینها را سیف از پیش خود ساخته است.

مؤلف

ارتداد اهل یمن

سیف می‌گوید: در دوران حکومت ابو بکر چون «اسود» که به دروغ، ادعای نبوت می‌کرد به هلاکت رسید. گروهی از پیروان وی که از قبایل مختلف ازد، بجیله و خثعم تشکیل می‌شد، به دور «حمضة بن نعمان» گرد آمدند و در میان صنعاء ونجران رفت و آمد می‌کردند. عثمان بن ابی العاص که از طرف ابو بکر فرمانداری طائف را به عهده داشت، لشکری تحت فرماندهی عثمان بی ربیعه به سوی آنان فرستاد و این دو لشکر در سرزمینی به نام «شنوأه» رو به رو گردیدند و

جنگ شدیدی در میان‌شان به وقوع پیوست و این جنگ به شکست کفار و پراکندگی آنان منجر شد و رئیس‌شان حمیضه نیز به نقطه دور دستی فرار نمود و متواری گردید.

ص: ۴۲۳

دومین ارتداد اهل یمن

سیف می‌گوید: چون رسول خدا (ص) از دنیا رحلت فرمود: ابو بکر به رؤسا و بزرگان یمن نامه‌ای نوشت و از آنان دعوت نمود که در دین‌شان پایداری و استقامت ورزند و به ایرانی زادگانی که «ابناء» یعنی فرزندان فارس معروف بودند، یاری دهند، و از فیروز رئیس و سرشناس آنان اطاعت و فرمان برداری نمایند. چون این خبر به قیس بن عبد یغوث رسید، دست به ستمگری و کشتار وحشت‌انگیز باز نمود.

بزرگان «ابناء» را به قتل رسانید و بقیه را از شهرهای یمن بیرون راند و مخفیانه به فراریان سپاه اسود عنسی- که در جنگ اول یمن شکست خورده و فرار کرده بودند و به طور پراکنده با مسلمانان می‌جنگیدند- نامه‌ای نوشت و از آنان دعوت نمود که به وی بپیوندند و در سر کوبی مسلمانان با او اتحاد کنند، آنان نیز به دعوت قیس جواب مثبت داده به سوی او حرکت نمودند، پیش از آن که آنان خود را به قیس برسانند او تصمیم رفت که رؤسا و بزرگان «ابناء» را از راه حیله و مکر به قتل برساند، به همین منظور بود که آنان را یکی یکی به مهمانی دعوت کرد و این مهمانی را هم نخست از «داذویه» شروع نمود و بدین بهانه او را به خانه خویش کشانید آن گاه با نیرنگ به قتلش رسانید و چون رؤسا و سر شناسان دیگر «ابناء» از منظور قیس اطلاع یافتند از ترس جان‌شان به کوه‌ها فرار نمودند، قیس زنان و کودکان آنان را دستگیر نمود و به عنوان اخراج از یمن به ایران، وطن اصلی‌شان روانه کرد، درست در همان موقع بود که بازمانده لشکر اسود نیز که طبق دعوت قیس به سوی وی در حرکت بود سر رسید و در «صنعاء» و اطراف آن بر پا گردید، فیروز که رئیس «ابناء» و فرزندان این سرزمین بود برای سرکوبی لشکریان قیس از بعضی قبایل استمداد کرد و لشکری بیاراست و با لشکریان قیس به جنگ و مقابله پرداخت تا آن جا که زنان و کودکان «ابناء» را از دست دشمن آزاد کرده و به خودشان باز گردانید، بار دوم این دو لشکر در نزدیکی صنعاء با هم‌دیگر رو به رو شدند، در این جا جنگ شدیدتری میان‌شان به وقوع پیوست، در این جنگ سپاه فیروز پیروز گردید و هزیمت سختی بر

ص: ۴۲۴

لشکر قیس وارد آورد، خود وی را نیز دستگیر نموده و پیش ابو بکر فرستاد.

ارتداد گروه اخابث

سیف می‌گوید: اولین شورشی که در تهامه رخ داد به وسیله قبیله عک و اشعر بود، آنان که به ارتداد و سرکشی گراییدند در نقطه‌ای به نام «أعلاب» که در مسیر ساحل واقع است اجتماع نمودند. «طاهربن ابی هاله» که از طرف حکومت اسلام فرماندار عک و اشعر بود و با افرادی از همان قبایل که مرتد نشده بود نه به سوی مرتدین آن دو قبیله حرکت نمود، و در «أعلاب» به همدیگر رسیدند و جنگی در میان‌شان واقع گردید که در نتیجه قبیله عک طرفدارانش شکست خوردند و همه آنان کشته شدند و بدنهایشان آن قدر روی زمین ماند تا گندید، به طوری که عفونت آنها تمام جاده‌ها و مسیر

قافله‌ها را فرا گرفته بود و این پیروزی برای مسلمانان یکی از بزرگترین پیروزی‌ها محسوب می‌گردید و و چون ابو بکر در نامه خویش به طاهر بن ابی هاله افراد سرکش و فرمان‌شکن این دو قبیله را «اخابث» یعنی افراد خبیث و پست عنصر و راهی را که پیموده بودند راه اخابث نامیده بود به همین مناسبت این دو قبیله از آن تاریخ اخابث نامیده شدند و این جنگ نیز جنگ اخابث و مسیرشان هم به راه اخابث معروف گردید.

بررّسی اسناد این روایت‌ها و سیر آنها در کتب تاریخ

در سند این روایت‌هایی که از سیف نقل نمودیم نام راویان زیر آمده است:

۱. سهل: این همان سهل بن یوسف سلمی است که قهرمان افسانه‌ای روایات سیف است.

۲. مستنیر بن یزید: که او را سیف از قبیله نخع معرفی کرده است.

۳. عروة بن غزیه: که سیف او را از قبیله دثین محسوب داشته است.

ما در مباحث گذشته گفتیم که هیچ یک از این راویان وجود خارجی نداشته‌اند بلکه از ساخته‌های سیف و از آفریده‌های نیروی خیالی وی می‌باشند.

و طبری هم این روایات را از سیف گرفته و در تاریخ خود در ضمن حوادث سال

یازدهم هجری وارد ساخته است و ابن اثیر نیز از طبری گرفته و در تاریخ خود نقل نموده است، ابن کثیر هم خلاصه همان داستان‌ها را در تاریخ خود از طبری نقل کرده.

مؤلّف «الاصابه» در ترجمه و شرح حال ابن ابی هاله و عثمان بن ربیعه و حمیضة بن نعمان به این داستان‌ها اعتماد نموده نام و مشخصات آنان را از همین روایت‌های سیف اخذ کرده و برای آنان در شماره صحابه پیامبر نیز شرح حال نوشته است.

مدرک یاقوت حموی نیز در معجم البلدان در شرح کلمه «أعلاب» و «اخابث» عین الفاظ و عبارات سیف است که می‌گوید: ابو بکر افراد این قبیله و کسانی را که از اطراف به سوی آنان آمده بودند اخابث نامید و این گروه از آن تاریخ تا امروز به عنوان اخابث معروف گردیدند. و راهی که رفته‌اند راه اخابث نامیده شد.

و خلاصه همان عبارت را ابن اثیر در تاریخش می‌آورد و چنین می‌گوید:

ابو بکر این قبیله را اخابث و راهی را که پیموده‌اند راه اخابث نامید و این اسم تا به امروز برای آنان باقی مانده است.

و چون در گفتار صاحب معجم البلدان و ابن اثیر این جمله آمده است که آنان اخابث نامیده شده‌اند و این اسم تا به امروز برای آنان باقی مانده است ولی مأخذ و مدرک این گفتار و گوینده آن ذکر نشده است خواننده گمان می‌کند که این

جمله، گفتار و نظریه خود ابن اثیر و صاحب معجم البلدان است که در دوران آنان، راه، و مردمانی به نام اخابث وجود داشته است، و آنان، نام آن راه و آن مردم را در کتاب‌هایشان آورده‌اند و به شرح و تفصیل آن پرداخته‌اند منتها بعد از آنان با مرور زمان از بین رفته و فراموش گردیده است و در عصر ما از چنین محل و از چنین مردمی کوچک‌ترین اسم و رسمی در میان نیست در صورتی که نه در زمان ابن اثیر و نه مؤلف معجم البلدان و نه در دوران طبری چنین راه و نقطه‌ای و چنین ملّت و مردمی در روی زمین وجود نداشته است و نه قبل از آن و نه بعد و هرگز و حتّی در دوران خود سیف هم چنین مکان و مردمی وجود نداشته‌اند بلکه این ها را سیف بن عمر از پیش خود ساخته و به سایر جعلیات و ساخته‌هایش افزوده است و کسانی هم که بعد از سیف آمده‌اند عین عبارات و الفاظ او را نقل کرده‌اند و همین موضوع موجب اشتباه دیگران گردیده است.

ص: ۴۲۶

روایات غیر سیف

ما در میان تاریخ نویسان کسی را به جز سیف ندیده‌ایم که دو ارتداد و جنگ برای اهل یمن بنگارد و یا بگوید گروهی بوده‌اند معروف به اخابث که به ارتداد گراییدند. تنها بلاذری در این مورد گفتار کوتاهی دارد که می‌گوید قیس به قتل «داذویه» متهم گردیده بود و ابو بکر نیز از این جریان اطلاع پیدا نمود که وی می‌خواهد ایرانیان مقیم صنعاء را از آن جا اخراج کند و یکی از سرشناسان آنان را هم به نام «داذویه» به قتل رسانیده است. لذا از این موضوع ناراحت و خشمناک گردید و به فرماندارش در صنعاء دستور داد که قیس را دستگیر کند وبه مدینه بفرستد چون قیس وارد مدینه گردید قتل «داذویه» را انکار نمود، ابو بکر او را واداشت که نزد منبر پیامبر (ص) پنجاه مرتبه قسم یاد کند که از قتل «داذویه» اطلاعی ندارد، او سوگند یاد نمود آن گاه ابو بکر گفتار او را پذیرفت و آزادش ساخت و به او دستور داد که خود را به سپاه اسلام که در شام با رومیان می‌جنگیدند برساند و به آنان کمک کند.

نتیجه و خلاصه گفتار

از همه آنچه گفتیم به طور خلاصه چنین برمی‌آید که هیچ یک از تاریخ‌نویسان این روایات و داستان‌ها را که در این فصل از سیف بن عمر آوردیم نقل نکرده‌اند و اساساً فرماندهی از صحابه پیامبر به نام «حمیضه» و «عثمان بن ربیعه» وجود نداشته است تا جنگ آنان با مرتدین اهل یمن درست باشد یا نادرست.

همان‌طور که خداوند اصلًا صحابه‌ای به نام طاهر بن ابی هاله فرزند خدیجه همسر رسول خدا خلق نکرده است تا با مرتدین اخابث جنگ کند و اصلًا محلی به نام «أعلاب» و «اخابث» در روی زمین وجود نداشته است که در آن جا جنگی واقع شود.

آری نه جنگی با این اوصاف که سیف نقل نموده است واقع گردیده و نه محلّی به این نام و نشان وجود داشته است و نه این چنین فرماندهان و قهرمانان جنگ و ارتدادی، بلکه همه اینها را با همه آن جزئیات و مشخصات و قهرمانانش سیف بن عمر خلق کرده است،

ص: ۴۲۷

همان‌طور که راویانی مانند سهل بن یوسف و عروة بن غزیه دثینی و مستنیر را با خیال خویش آفریده و این داستان‌ها را از آنان برای ما نقل نموده است.

ص: ۴۲۸

خلاصه و نتیجه فصول گذشته

به طوری که در فصول گذشته بیان شد سیف قبایل مختلف عرب را بعد از پیامبراسلام مرتد و پیمان شکن معرفی نموده و خون‌ریزی‌های فراوان و شدیدی در میان آنان و مسلمانان نقل کرده و آنها را حروب و یا جنگ‌های مرتدین نامیده است.

سرزمین‌های اسلامی بعد از رسول خدا به کفر و ارتداد گراییدند و تمام قبایل عرب جز قبیله قریش و ثقیف مرتد گردیدند و از فرمان حکومت اسلامی سر باز زدند نتیجتاً در تمام سرزمین اسلامی از هر سو آتش جنگ شعله‌ور گردید و اکثر مردم را طعمه خود ساخت.

سیف پس از این مقدمه‌چینی و زمینه‌سازی جنگ‌هایی را به نام ابوبکر نقل می‌کند و آنها را جنگ «ابرق الزبده» و «ذی القصه» می‌نامد و در سرزمین ذی القصه یازده پرچم می‌سازد و یازده فرمانده می‌آفریند و برای هر فرماندهی پرچمی به دست می‌دهد و از طرف ابو بکر پیمان‌نامه‌هایی برای فرماندهانش و نامه‌هایی به سوی قبایل مرتد می‌نگارد.

سپس داستان‌های دیگری در باره ارتداد: قبیله: طی، امزمل، مرّ، عمان، یمن، گروه اخابث و دیگر قبایل عرب می‌سراید و از جنگ‌های شدید و خونینی که واقع شده و عدّه

ص: ۴۲۹

کثیری که در این جنگ‌ها به خون آغشته و یا اسیر گردیده‌اند یاد می‌کند، و برای تحکیم و استحکام کار و گفتارش اشعار و قصاید مختلفی هم در باره این جنگ‌هایی افسانه‌ای نقل می‌نماید.

این است خلاصه آنچه سیف در باره جنگ‌های نه گانه مرتدین نامبرده برای ما نقل کرده، دریافتیم که سیف همه این داستان‌ها و روایت‌ها، جنگ‌ها، مناظر خونین، و مناطق جنگ را از پیش خود ساخته و پرداخته و در اختیار تاریخ‌نویسان دست اول گذاشته است و برای اجرای برنامه افسانه‌ای خود قهرمانانی به نام حمیضه، طاهر، و ده‌ها شخص دیگر را آفریده و شاعرانی به نام زیاد، و حنظله، تراشیده است که این حوادث را به صورت شعر درآوردند تا رسمیت و اهمیت بیشتری به خود بگیرد، اماکن و نقاطی نیز از پیش خود به وجود آورده و نام‌هایی بر آنها نهاده است که این جنگ‌های موهوم در آن مناطق خیالی واقع گردد مانند: ابرق ربذه، حمقتین، جیروت، ذات خیم ریاضه، الروضةاللبان، مرّ، نضدون، ینعب، که همه این مناطق ساختگی است و چنین مناطق و امکنه‌ای در روی زمین وجود نداشته است ولی سیف چه کند هرجنگ و حادثه‌ای برای خود محل معیّنی می‌خواهد.

باز سیف به همین منظور روایاتی ساخته است که این داستان‌ها و جعلیات را از آنان نقل کند مانند: سهل بن یوسف، و عروة بن غزیه، و مستنیر، و ...

جالب توجّه این که سیف نخست پایه‌ای ساخته که تمام اکاذیب و جعلیاتش را در روی آن قرار داده در آغاز سخن گفته است که: پس از رسول خدا در سرزمین‌های اسلامی آتش فتنه شعله کشید و تمام قبایل عرب از اسلام برگشتند.

سیف از تهمت ارتداد و کفر هیچ‌یک ازقبایل را به جز قبیله قریش و ثقیف استثناء نمی‌کند بدیهی است که این دو قبیله را هم کافرو مرتد نکرده تا بتواند به جنگ قبایل دیگر بفرستد وگرنه جنگ یک طرفه قابل تصوّر نیست.

آنچه که تا این‌جا ازسیف در باره مرتدین می‌باشد مشتی است از خروار و قطره‌ای است از دریا و هدف ما از نشان دادن این نمونه‌ها این است که توجه دانشمندان و پژوهش‌گران را به این گونه مطالب بی‌اساس که به وسیله سیف ساخته شده و در کتب به

اصطلاح معتبر تاریخ راه یافته است جلب کنیم و گرنه بررسی تمام روایات ساختگی وی در این مورد بسی به درازا می‌کشد و ما را از هدفی که در پیش داریم (شناسایی حدیث و سیره در راه شناسایی اسلام) باز می‌دارد و نقل همین نمونه‌های کوتاه برای ما به خوبی نشان می‌دهد که سیف پس از رحلت رسول خدا از جزیرةالعرب و سرزمین‌های اسلامی یک صورت زشت و نفرت‌انگیزی ترسیم می‌کند به طوری که در هر گوشه‌ای از این نقطه دینا مرتدین موج می‌زنند و از هرسو صدای ارتداد و شعارهای ضد دین به گوش می‌رسد و اسلام هیچ گونه رسوخ در میان پیروانش نداشته بود و آنان دو مرتبه با زور شمشیر به اسلام برگشتند و از آنان به قدری کشته می‌شود که عفونت اجساد آنان در بیابان‌ها عبور و مرور را مشکل می‌نماید و بقیه نیز دستگیر می‌شوند و به صورت قافله اسیران به سوی مدینه اعزام می‌گردند.

مدت سیزده قرن است که این دروغ‌ها در میان مسلمانان رواج دارد و در کتب تاریخ نقل می‌شود و در این مدت مدید نه تنها کسی از دانشمندان به این دروغ‌ها توجه ننموده بلکه با آغوش باز از این دروغ‌ها استقبال کرده‌اند چه آن که سیف این دروغ‌ها را در میان چهارچوبه‌ای از مدح ابوبکر قرار داده و با رنگ تعریف و توصیف وی زینت بخشیده است.

اینک نمونه‌هایی چند از مدیحه‌سرایی‌های سیف نسبت به ابو بکر که موجب پذیرش روایات دروغین وی گردیده است:

۱. سیف در ضمن این داستان‌های ساختگی خویش می‌گوید:

چون رسول خدا رحلت فرمود و اسامه به جنگ تبوک حرکت نمود قبایل مختلف عرب در تمام نقاط سرزمین‌های اسلامی به کفر و ارتداد گراییدند و مأمورانی که در عصر خود پیامبر به اطراف و شهرستان‌ها اعزام گردیده بودند به مدینه باز گشتند و جریان ارتداد مردم را از یمن و یمامه و از شهرها و آبادی‌های قبیله اسد به مدینه آوردند. ابو بکر به آنان گفت باشد که نامه‌های سایر امرا و فرمانداران نیز به ما برسد شاید که نامه‌های آنان تلخ‌تر و ناگوارتر از آن باشد که شما

می‌گویید، طولی نکشید که نامه‌های امرا و فرمانداران پیامبر از نقاط مختلف به مدینه واصل گردید همان‌طور که ابو بکر پیش‌بینی

کرده بود خبر ارتداد مردم و خبر کشته شدن مسلمانان به وسیله مرتدین در این نامه‌ها منعکس گردیده بود، ابوبکر طبق روش پیامبر که با مشرکان داشت افرادی در به چنگ این مردم متمرد و پیمان شکن فرستاد و نامه‌هایی هم به آنان نگاشت و در ضمن این نامه‌ها آنان را به اسلام و تسلیم شدن در برابر حکومت اسلامی دعوت کرد و از عواقب وخیم سرکشی و ارتدادشان تهدید نمود، سپس به انتظار بازگشت اسامه از جنگ رومیان نشست تا وی را به سرکوبی این مردم مرتد که از حکومت اسلامی سرباز می‌زدند اعزام دارد.

۲. سیف در جای دیگر می‌گوید:

تمام امرا و والیان اسلامی از ترس مرتدین به مدینه فرار نمودند و خبر ارتداد قبایل مختلف را به اطلاع ابو بکر رسانیدند و او را می‌ترسانیدند و هشدار می‌دادند ولی وی آن چنان شجاع و دلیر بود که کوچک‌ترین ترس و واهمه‌ای بردل وی راه نمی‌یافت گو این که مژده‌ای به وی می‌دادند نه این که اعلان خطر کنند از این جا است که مردم در باره ابو بکر می‌گفتند که: «جز پیامبر کسی را نسبت به جنگ‌های آتشین و گسترده پردل تر از ابو بکر ندیده‌ایم.»

۳. باز سیف می‌گوید:

ده روز پس از مرگ رسول خدا عده‌ای از قبیله اسد و غطفان و هوازن و طی و قضاعه وارد مدینه گردیدند و به افراد سرشناس مدینه به جز عباس عموی پیامبر وارد گردیدند و آنان را واسطه قرار دادند که ابو بکر به نماز خواندن این قبایل قناعت ورزد و از زکات و حقوق مالی معاف‌شان بدارد، این افراد برای حفظ نظم و آرامش مسلمانان همگان پیشنهاد آنان را پذیرفتند و به نزد ابو بکر رفتند و جریان را به اطلاع وی رسانیدند و درخواست نمایندگان قبایل را و این که صحابه پیامبر اجماعاً پیشنهاد آنان را پذیرفته‌اند با وی در میان گذاشتند، ابو بکر از پذیرفتن این پیشنهاد و درخواست امتناع ورزید و به نمایندگان اعزامی قبایل تنها یک شبانه روز مهلت داد تا در وضع خود تجدید نظر کنند، آنان نیز از این فرصت استفاده نمودند و به سوی قبایل‌شان باز گشتند.

۴. باز سیف در باره حرکت ابو بکر به ذی القصة از وی چنین مدح می‌کند

که مسلمانان بدو گفتند:

این جانشین رسول خدا! تو را به خدا سوگند که خودت را در معرض هلاکت قرار ندهی چه آن که اگر تو کشته شوی رشته نظم و اتّحاد مسلمانان از هم گسیخته می‌گردد و وجود تو، سدّ محکم و شکست‌ناپذیری است در برابر دشمن و بر

آنان از همه چیز سنگین‌تر، پس چه بهتر شخص دیگری را به جای خودت به این جنگ بفرستی که اگر کشته شود دیگری را به جای وی می‌گماری ابو بکر گفت:

به خدا سوگند چنین کاری را نخواهم کرد و کسی را به جای خودم انتخاب نخواهم نمود من باید با جان خودم به شما مسلمانان یاری و مواسات کنم ...

آری سیف خوب فهمیده است که لقمه را چگونه باید خورد و به غذای مسموم چه چاشنی باید زد که بتوان به خورد مردم داد و امثال این شیرین‌کاری‌ها چاشنی‌ها و این‌گونه رنگ‌آمیزی‌ها است که سبب گردیده است علماء و دانشمندان مشهور مسلمان به روایات سیف علاقمند شوند و او را با این که در میان‌شان معروف به زندقه و دروغ‌گو می‌باشد بر دیگر راویان و ناقلان حدیث مقدم دارند و روایت او را بیش از همه نقل و ترویج کنند و از روایات معتبر دیگری که حوادث دوران ابو بکر را به طور صحیح برای ما بازگو می‌کند اعراض نموده آنها را در بوته فراموشی قرار دهند.

ص: ۴۳۳

جنگ سلاسل یا فتح ابلّه

وهذه القصة خلاف ما تعرفه اهل السّیرة

این داستان مخالف گفتار تاریخ‌نویسان است.

طبری

در صفحات پیش گفتیم که سیف برای این که اسلام را «دین شمشیر و خون» معرفی کند روایات و داستان‌های زیادی ساخته است.

روایات سیف در این مورد بر دو گونه می‌باشد:

بخشی از آنها به عنوان جنگ‌های مرتدین است و بخش دیگر به عنوان فتوحات اسلامی.

در فصل‌های گذشته نمونه‌هایی از روایات سیف را که در باره جنگ‌های خونین و وحشت‌انگیز مرتدین ساخته است، آوردیم و در این فصل روایات مربوط به فتوحات اسلامی سیف را بیان می‌کنیم و هر بک از آنها را در فصل مستقلّی شرح و توضیح می‌دهیم ولی چون روایات هر دو گروه به یک منظور ساخته شده است و هر دو مربوط به جنگ و خون‌ریزی و خونین نشان دادن چهره اسلام است ما هم همه آنها را در یک بخش می‌آوریم.

ص: ۴۳۴

داستان فتح ابلّه

یکی از جنگ‌های سیف که به عنوان فتوحات نقل کرده است جنگی است که فتح ابله و یا جنگ سلاسل نامیده می‌شود و جریان آن را سیف بدین گونه شرح می‌دهد:

ابو بکر طی نامه‌ای به خالد بن ولید که آن روز در یمامه بود نوشت که پس از جنگ یمامه به سوی عراق حرکت کند و با کفار و مشرکین آن سرزمین بجنگد و تا «ابله» که در آن روز بندر ایران و هند محسوب می‌گردید پیش برود.

خالد پیش از حرکت به سوی عراق نامه‌ای به هرمز مرزبان ایران در مرز ابله نوشت و آن را به وسیله آزادبه، «پدر ذباذبی‌های»، برای او فرستاد که مضمون آن چنین بود:

«از خالد بن ولید به هرمز فرمانده مرزداران عجم! امّا بعد، اسلام را بپذیر تا سلامتی خود را دریابی و یا از طرف خود و ملّتت جزیه بپرداز و اگر هیچ‌یک از این دو را نپذیرفتی به جز خویشتن کس دیگر را ملامت مکن زیرا که من با مردانی به سوی شما در حرکت می‌باشم که مرگ را به قدری دوست دارند که شما زندگی را».

سیف می‌گوید: سرحدّ هند مهم‌ترین و محکم‌ترین مرزهای ایران بود و مرزداران آن، در دریا با هندیان می‌جنگیدند و در خشکی با عرب‌ها، و هرمز فرماندار این مرز بدترین و خطرناک‌ترین همسایگان عرب بود و تمام اعراب بر وی خشمناک بودند و با او عداوت و دشمنی داشتند و او در میان اعراب ضرب المثل خباثت، و ستمگری بود اگر می‌خواستند کسی را بسیار خبیث و یا کافر معرفی کنند می‌گفتند فلانی خبیث‌تر از هرمز و یا کافرتر از هرمز است، هرمز از نظر شرافت نسبی و موقعیت خانوادگی در ایران به نهایت رسیده بود و به همین جهت پربهاترین کلاه را بر سر نهاده بود سیف می‌گوید چون نامه خالد به هرمز رسید وی به جای این که جواب مساعد و مسالمت‌آمیزی به خالد بدهد و یا از راه صلح و سازش وارد آید به «شیرویه» فرزند «کسری» پادشاه وقت ایران و به «اردشیر» فرزند شیرویه نامه‌ای نگاشت و آنان را از جریان و از مضمون نامه خالد آگاه و مطلع ساخت سپس برای مقابله با خالد لشکری آماده و مجهز نمود، جناح یمین و یسار لشکر را به ترتیب با قباد و اوشجان که- دو برابر بودند و نسب

ایشان در اردشیر بزرگ پادشاه ایران با اردشیر و شیرویه به هم می‌رسید- واگذار نمود و پس از گردآوری و تجهیز لشکر، سپاهیان با زنجیرها و سلاسل خود را به هم بستند تا از جبهه جنگ فرار نکنند[۳۴] به همین دلیل است که این جنگ در تاریخ، «جنگ سلاسل»، یعنی جنگ سلسله‌ها و زنجیره‌ها نامیده شده است.

سیف به گفتار خود چنین دادمه می‌دهد که هرمز پس از تجهیز سپاه با مجهز و انبوهش به سوی لشکر خالد حرکت نمود و در محلّی به نام «کاظمه» در نزدیکی آب فرود آمد و کنترل آب را به اختیار گرفت، لشکر خالد که به آن جا رسید

[۳۴] (۱). این سخن که سیف در این داستان آورده است سخنی است بس شگفت‌انگیز و باورنکردنی زیرا سرباز و رزمنده در میدان جنگ خود را نمی‌بندد چه آن که او باید در میدان نبرد سبکبار و دست و پا باز و آزاد باشد که بتواند به آسانی به هر سو حرکت کند و به حملات دشمن پاسخ گوید و یا به سرعت در حملات و ضربات جاخالی نماید ولی نمی‌دانیم که سیف به این نکته توجّه نکرده است و یا خواسته است که با ساختن چنین دروغ‌ها، مسلمانان را مسخره کند و آنان را ساده‌لوح و کوته‌نظر معرفی نماید و ثابت کند که تا چه حد دانشمندان آنان مانند طبری هر دروغ و مسخره‌ای را می‌گیرند و به نام علم و فرهنگ در کتاب‌هایشان وارد می‌سازند شگفت‌انگیزتر این که همه‌این دروغ‌های شاخ‌دار مورد قبول مسلمانان می‌گردد ...

چون سپاه دشمن سمت آب را در اختیار گرفته بود در یک محلّ خشک و بی‌آب فرود آمد وقتی لشکریان در باره آب با خالد گفتگو نمودند به آنا دستور داد بارشان را بر زمین نهند و جای بگیرند، آن گاه گفت به خدا سوگند بالاخره این آب به دست شکیباترین و با استقامت‌ترین این دو سپاه خواهد افتاد بکوشید که شما باشید این بگفت و بودن این که مهلت و فرصتی به دشمن دهد حمله خویش را به سوی آنان آغاز نمود خداوند هم قطعه ابری برانگیخت و آب گوارایی برای مسلمانان در پشت لشکرگاه ایشان فرو ریخت و مسلمانان را بیش از پیش قوی‌دل و نیرومند ساخت.

هرمز یک تنه به میان لشکر آمد و با صدای بلند گفت جنگ تن به تن جنگ تن به تن!!. خالد کجاست؟! هرمز بدان جهت خالد را به جنگ تن به تن دعوت می‌کرد که با سران لشکرش قرار گذاشته بود که خالد را به جنگ تن به تن بکشاند و با نیرنگ و همراهی یارانش او را به قتل برساند، خالد که صدای هرمز و جنگ تن به تن او را شنید از اسب خود فرود آمد و پیاده به سوی هرمز حرکت کرد هرمز نیز از اسبش پیاده گردید و در برابر

خالد قرار گرفت شمشیرها از دو طرف به آسمان بالا رفت، خالد هرمز را به زیر گرفت، در آن هنگام دسیسه‌گران و حامیان هرمز به خالد حمله بردند تا نقشه خود را در باره قتل وی اجرا کنند ولی با این حال نتوانستند خالد را از قتل هرمز باز بدارند «قعقاع بن عمرو» نیز از سوی دیگر به یاری خالد برخاست و نقشه دسیسه‌گران را نقش بر آب نمود و آنان را از قتل خالد بازداشت در این جا بود که لشکر فارس رو به هزیمت نهاد و مسلمانان بر آنان دست یافتند تا سیاهی شب از دم شمشیرشان گذراندند.

سیف در روایت دیگر می‌گوید هنوز آفتاب بالا نیامده بود که در آن بیابان بزرگ پهناور کسی از سربازان با زنجیر بسته ایران زنده باقی نماند تا آن جا که می‌گوید:

چون کار جنگ با پیروزی مسلمانان و شکست لشکر فارس در آن روز پایان پذیرفت و آنچه از این جنگ و لشکرکشی منظور مسلمانان بود حاصل گردید، خالد با لشکریانش از آن جا کوچ نمود و در جسر عظیم بصره فرود آمد سپس مثنی را به تعقیب فراریان دشمن فرستاد و معقل بن مقرن را نیز به ابله اعزام داشت که در آن جا اسیران جنگی و اموال دشمن را جمع‌آوری کند، این بود خلاصه جنگ «ذات السّلاسل» که به نفع مسلمانان پایان پذیرفت هرمز پادشاه فارس نیز به دست خالد کشته شد، ولی قباد و انوشجان دو فرمانده لشکر هرمز پا به فرار نهادند و از معرکه جان سالم بدر بردند و خالد پس از پایان جنگ خبر فتح را با خمس غنایم و فیلی که در جنگ به دست آمده بود به وسیله «زربن کلیب» به مدینه فرستاد و در مدینه آن فیل را به نمایش و معرض تماشای عموم گذاشتند و آن را در کوچه‌ها گردانیدند، زن‌های کوته‌فکر چون آن را می‌دیدند خیال می‌کردند که یک موجود مصنوعی و ساختی است و می‌گفتند: راستی این هم از مخلوقات خداوند است!! ابو بکر آن فیل را به خود خالد برگردانید و کلاه‌خود هرمز را هم به عنوان جایزه به او بخشید.

بررّسی سند

سیف داستان فتح ابله را در ضمن هفت روایت نقل نموده است که در سند این هفت روایت نام پنج تن از راویان ساختگی خود سیف آمده است بدین گونه که سه تن از آنان

به نام‌های «محمد بن نویره» و «مقطع بن هیثم بکایی» و «حنظلة بن زیاد» یک بار و دو تن از آنان هم به نام «عبدالرحمن بن سیاه احمری» و «مهلب بن عقبه» دو بار در سند روایت‌های هفت‌گانه سیف به چشم می‌خورد.

این است خلاصه سند و راویان داستان فتح ابله تا به سیف و اما سند آن بعد از سیف بدین ترتیب است که طبری آن‌را به طور مشروح و ذهبی به طور اختصار هر دو از سیف گرفته‌اند و مورخان معروف دیگر هم مانند ابن اثیر و ابن کثیر همان داستان را به طور مشروح و ابن خلدون به طور خلاصه از طبری گرفته و در کتاب‌های‌شان برای آیندگان نقل کرده‌اند بدین گونه این روایت‌ها به وجود آمده و بدین ترتیب هم، به کتب تاریخ و مدارک به اصطلاح علمی اسلام راه یافته است.

تطبیق و مقایسه

ما اگر روایات سیف را با گفتار دیگر تاریخ‌نگاران تطبیق و مقایسه کنیم به این حقیقت خواهیم رسید که روایات سیف در این مورد نه تنها از نظر سند مخدوش و باطل است بلکه از نظر متن باطل‌تر و جعلی بودن آن روشن‌تر است زیرا سیف در این روایات دو داستان مجزا از هم را که یکی داستان فتح ابله و آن دیگری داستان مبارزه خالد با هرمز می‌باشد به هم پیوند زد و از آن دو پس از تحریف و رنگ‌آمیزی داستان سومی ساخته است که در روایات هفت‌گانه وی ملاحظه فرمودید اینک اصل آن دو داستان را در روایات تاریخ‌نگاران دیگر می‌خوانید:

۱. فتح ابله

طبری در تاریخ خود پس از آن که روایات هفت‌گانه سیف را در باره فتح ابله در حوادث سال ۱۲ هجری نقل می‌کند می‌گوید: این روایات که در باره فتح ابله از سیف به ما رسیده مخالف گفتار مورّخین معتبر و تواریخ صحیح است زیرا فتح ابله در سال چهارده هجری در دوران خلافت عمر، به دست عتبة بن غزوان، انجام گرفته است که ما آن را در سلسله حوادث همان سال مفصّلًا وارد خواهیم نمود.

و عین همین گفتار را ابن اثیر و ابن خلدون نیز در تاریخشان به اختصار آورده‌اند.

طبری طبق وعده‌ای که در این فصل از تاریخش می‌دهد اخبار و روایات صحیح فتح ابله را در فصل دیگر کتابش در ضمن حوادث سال چهاردهم هجری می‌آورد و ابن اثیر هم در این روش از وی پیروی می‌کند ولی در این فصل دیگر از آن روایت‌ها و داستان‌هایی که سیف در باره فتح ابله نقل نموده است اثری دیده نمی‌شود. بلکه در آن جا داستان فتح ابله را در روایتی که از ابو مخنف نقل کرده چنین آورده است:

فتح ابله به روایت ابن مخنف

عتبة بن غزوان با سی‌صد مرد جنگی وارد بصره گردید و در محلّی به نام خریبه[۳۵] منزل کرد، و در آن روز ابله را که بندر چین و چند کشور دیگر بود پانصد سوار ایرانی حفاظت می‌کردند، عتبه پس از توقف کوتاهی از آن جا حرکت کرد و در نزدیکی اجانه فرود آمد، اهل ابله با لشکری مجهز از شهر بیرون آمدند، عتبه به سوی ایشان حرکت کرد و دو تن از سپاهیان را به نام قتاده و قسامه با ده سوار در پشت لشکر گماشت تا لشکر مسلمانان را از حملات ناگهانی دشمن حفاظت کنند و فراریان سپاه را از فرار باز دارند آن گاه با لشکر ابله رو به رو شد و با آنان سخت جنگید. این جنگ به مدّت کشتن یک شتر و تقسیم گوشت آن به درازا کشید که خداوند پیروزی را نصیب سپاه مسلمانان کرد سپاه ابله رو به هزیمت گذاشته و به شهر خود گریختند و عتبه از میدان رزم به لشکرگاه خود باز گشت، مردم ابله چند روزی در شهرشان ماندند و خداوند چنان رعب و وحشتی در دل ایشان افکند که نتوانستند بیش از آن در شهر خود بمانند و فرار را بر قرار ترجیح داده و با بارهای سبک‌وزن، فرار کرده و از فرات هم گذشتند و بدین گونه شهر ابله را برای مسلمانان تخلیه کردند سپاه مسلمانان وارد شهر شدند، مقداری اجناس و سلاح‌های جنگی و ششصد درهم نقدینه که به هر یک از لشکریان دو درهم رسید به دست آوردند و عدّه‌ای هم اسیر گرفتند.

ص: ۴۳۹

این فتح در ماه رجب یا شعبان سال چهاردهم هجری بود، عتبه خبر پیروزی را طیّ نامه به اطلاع عمر که در آن زمان خلیفه بود رساند.

۲. داستان مبارزه خالد با هرمز

بیهقی این داستان را در سنن خود چنین آورده است:

خالد با هرمز در دشت «کاظمه» رو به رو گردید و او را به مبارزه طلبید هرمز به میدان آمد ولی خالد او را در اوّلین برخورد و حمله به قتل رسانید.

یاقوت حموی نیز در معجم البلدان در توضیح «کاظمه» چنین می‌گوید:

«کاظمه دشت پهناوری است واقع در کنار دریا و راه بحرین از آن جا تا بصره به مسافت دو روز راه فاصله دارد».

نتیجه مباحث گذشته

از آنچه در این فصل بازگو گردید، چنین به دست آمد که بنا به نقل سیف:

خالد بن ولید به وسیله «آزادبه» پدر «زبازبه» های یمن نامه‌ای به هرمز می‌نویسد، مرزی که هرمز در آن جا حکومت و ریاست می‌کرد، بزرگ‌ترین و مهم‌ترین مرزهای ایران بود و مرزبانش نیرومندترین مرزبانان ایران بودنه‌اند. فرماندهانش جنگنده‌ترین، و ورزیده‌ترین فرماندهان بودند که از راه دریا با هندوستان می‌جنگیدند و از راه خشکی نیز با اعراب، هرمز که بدترین همسایگان اعراب و در خباثت و بدطینتی ضرب المثل بود به شیرویه پادشاه وقت ایران و فرزندش

---

[۳۵] (۱). خریبه کاخ قدیمی بود که پیش از ورود مسلمانان خراب شده و بدین سبب آن مکان را خریبه نامیده‌اند(معجم البلدان).

اردشیر ولیعهد ایران نامه‌ای می‌نگارد و آنان را از لشکرکشی مسلمانان به سوی مرز ایران آگاه می‌سازد و خود وی هم لشکری برای مقابله با خالد آماده می‌سازد و فرماندهی این لشکر را به دو تن از خاندان سلطنتی واگذار می‌کند، سربازان هم برای جلوگیری از فرار با زنجیرها و سلاسل خود را به هم می‌بندند، آن گاه به سوی خالد حرکت می‌نمایند و در محلّی به نام «کاظمه» فرود می‌آیند و

ص: ۴۴۰

کنترل آب را به دست می‌گیرند، لشکریان خالد که بدان جا می‌رسند به ناچار در محلّی خشک و بدون آب فرود می‌آیند ولی خداوند بر آنان باران می‌فرستد و سیراب‌شان می‌سازد، همان طور که در جنگ بدر برای پیامبرش باران نازل نمود، و بالاخره جنگ شروع می‌گردد. سران لشکر هرمز برای کشتن خالد نقشه‌ای می‌کشند که وی را با مکر و نیرنگ به قتل برسانند بدین منظور، هرمز او را به جنگ تن به تن دعوت می‌کند. این دو تن با هم می‌جنگند، خالد هرمز را در بغل می‌گیرد که به زمینش بکوبد، در این وقت پشتیبانان هرمز فرصت مناسبی برای قتل خالد به دست می‌آورند و به او حمله می‌کنند. ولی خالد بدون این که به حمله دشمن اهمیّت دهد هرمز را به قتل می‌رساند. در همین وقت قعقاع خود را به میدان می‌رساند و با زرنگی و تردستی خاص خود، سپاه دشمن را از میدان جنگ دور می‌سازد و فرصتی برای آنان نمی‌گذارد که خالد را به قتل برسانند. بدین ترتیب در این جنگ مسلمانان پیروز و فاتح می‌شوند و ابله را که بزرگ‌ترین مرز ایران بود به تصرّف خود در می‌آورند و اموال دشمن را به غنیمت می‌برند. خالد فرمانده سپاه اسلام یک پنجم اموال غنیمتی را به عنوان خمس غنایم به مدینه پیش ابو بکر ارسال می‌دارد که در میان آن غنایم، فیل غول‌پیکری وجود داشت که پیر زنان مدینه آن را یک موجود ساختگی و مصنوعی می‌پنداشتند و ابو بکر این فیل را دوباره به خالد برگردانید.

همه این مطالب که در فتح ابله آمده تنها سیف آنها را نقل کرده است و جز وی کسی از تاریخ‌نویسان هیچ‌یک از این جریانات و حوادث را نیاورده است چنان که در صفحات پیش گفتیم سیف در این جا دو داستان مستقل و جدا از یکدیگر را به هم درآمیخته و پس از تحریف و رنگ‌آمیزی، داستان سومی از آنها ساخته است. یکی از آن دو داستان که سیف از آنها سوء استفاده کرده، داستان فتح ابله است که تاریخ‌نویسان می‌گویند در دوران عمر واقع گردیده نه در دوران ابو بکر و فرمانده این فتح هم «عتبة بن غزوان» بوده است نه خالد.

داستان دوم «مبارزه خالد با هرمز است» که تاریخ‌نویسان در این داستان نیز چنین آورده‌اند که این جریان در دو منزلی بصره واقع شده و در آن جا خالد هرمز را به مبارزه طلبید، نه هرمز خالد را.

ص: ۴۴۱

ولی سیف همه این وقایع و جریانات را که تاریخ‌نویسان آورده‌اند وارونه نشان می‌دهد و به هم درمی‌آمیزد، تحریف و رنگ‌آمیزی می‌کند و داستان‌های دیگر از آنها می‌سازد و به جای آنها می‌نشاند، تا بدین وسیله تاریخ اسلام را در هم و بر هم و واقعیّات را ناشناخته و دگرگون سازد.

تخصص سیف در حدیث‌سازی وقتی بیشتر نمایان می‌گردد که این افسانه را با هفت روایت نقل می‌کند تا با تعدّد نقل و کثرت روایات، دروغش را محکم‌تر و به قبول نزدیک‌تر سازد و مطلب موهوم و افسانه‌ای را لباس واقعیت بپوشاند.

و در اسناد این روایت‌ها، نام پنج تن از راویان قلابی و ساختگی خویش را می‌آورد تا آنان نیز شناخته شوند و رسمیّت پیدا کنند کوتاه سخن این که: دو نامه یعنی «نامه خالد به هرمز» و «نامه هرمز به شیرویه» و «اردشیر» و تجهیز لشکر و لشکرکشی‌ها، به هم بستن لشکریان را با سلاسل و زنجیرها، شروع جنگ و حملات شدید خالد، دسیسه لشکر هرمز برای قتل خالد، عدم موفقیت آنان در قتل خالد، نقش قعقاع صحابه موهوم پیامبر در این جنگ، وقوع کرامت و آمدن باران برای لشکریان خالد، فتح و پیروزی مسلمانان، غارت و تصرّف اموال دشمن، فرستادن پنج یک غنایم به همراه یک فیل درشت هیکل، به مدینه و ... هیچ یک از این مطالب صحت و واقعیت ندارد همان طور که صحابه‌ای به نام «زر» و «قعقاع» و راویانی که سیف این داستان را از آنان نقل کرده است هیچ کدام وجود نداشته‌اند این سیف است که همه این ها را ساخته و تخم این گونه دروغ‌ها را در تاریخ اسلام افشانده است که ما اکنون میوه‌های تلخ آنها را می‌چشیم و تلخ‌ترین میوه آن امروز اضافه شدن جنگی است بر جنگ‌های موهوم دیگری که اسلام را دین خون و شمشیر نشان می‌دهد جنگ سرخ و خونین که بنا به گفته سیف در این جنگ مسلمانان به سربازان رنجیر شده دشمن تاختند و تمام‌شان را از دم شمشیر گذراندند و همه آنان را به هلاکت رسانیدند.

فتوحات خالد در حیره

تفرد سیف بذکر کل ما ذکرناه.

جز سیف کسی دیگر این جنگ‌ها را نقل نکرده است.

مؤلف

[فتوحات خالد]

سیف برای خالد جنگ‌ها و فتوحاتی نقل می‌کند که جز وی کسی دیگر از تاریخ‌نویسان چنین فتوحاتی را برای خالد نقل نکرده است:

۱. جنگ سلاسل یا فتح ابله

که در فصل پیش توضیح داده شد.

۲. جنگ مذار

سیف پس از جنگ سلاسل جنگ دیگری به نام ثنی و یا مذار نقل می‌کند و در این مورد چنین می‌گوید:

هرمز فرمانده مرز ایران زمین به شیرویه پادشاه ایران و فرزندش اردشیر نامه‌ای نگاشت در طی آن نامه جریان لشکرکشی خالد را به مرزهای ایران برای آنان منعکس

ص: ۴۴۳

ساخت و از آنان درخواست کمک و یاری نمود. لشکری به فرماندهی «قارن بن قریانس» برای وی فرستاده شد و چون قارن به «مذار» رسید خبر کشته شدن هرمز را شنید بیش از پیش خشمناک گردید و از طرف دیگر لشکریان شکست خورده هرمز و فراریان مردم اهواز و فارس و آبادی‌های اطراف و کوه‌نشینان از جریان اطلاع پیدا نمودند از هر سو به قارن روی آوردند و در «مذار» به لشکر وی پیوستند و یک سپاه عظیم و انبوه را تشکیل دادند. قارن که به مذار رسید آن جا را اردوگاه خود قرار داد و در همان جا به تنظیم و تقویت لشکر خویش پرداخت. قباد و انوشجان دو فرمانده شکست خورده هرمز، فرمانده جناح یمین و یسار لشکر قرار داد و بدین گونه سپاه خویش را برای جنگ خالد مجهز ساخت، مثنا و برادرش معنا جریان را برق‌آسا به خالد رسانیدند و او هم لشکر خود را بیاراست و به سوی قارن حرکت نمود، و این دو لشکر در محلّی به نام «ثنی» به هم رسیدند و در همان جا جنگ شدید و خونینی در میان آنان واقع شد، معقل بن اعشی معروف به «ابیض الرکبان» قارن را به قتل رسانید. عدی نیز قباد را و عاصم هم انوشجان را از پا درآورد، بدین ترتیب، هر سه فرمانده لشکر ایرانیان به قتل رسیدند و سپاهیان ایران رو به هزیمت و فرار نهادند، مسلمانان آنان را از دم شمشیر گذراندند و عدّه زیادی از آنان را به قتل رسانیدند، به طوری که عدّه کشته شدگان به سی هزار نفر بالغ می‌شود و عدّه کثیری هم در دریا غرق گردیدند، ولی رودخانه‌های بزرگ مانع از آن گردید که مسلمانان فراریان دشمن را تعقیب کنند.

بدین گونه جنگ ثنی و یا مذار به نفع مسلمانان پایان پذیرفت، خالد عنایم جنگی را در میان سربازان تقسیم نمود و پنج یک آن را نیز به مدینه فرستاد و اموال و غنایمی که در این جنگ نصیب مسلمانان گردید، بیش از اسرا و غنایم جنگ سلاسل بود.

۳. فتح ولجه

سیف می‌گوید چون خبر جنگ مذار و شکست سپاه ایران و کشته شدگان قارن به اردشیر پادشان ایران رسید فرمانده دیگری از مردمان سرزمین سواد به نام «اندرزغر» انتخاب کرد و برای وی لشکری از مردم حیره تا سرزمین کسکر و از اعراب اطراف و

ص: ۴۴۴

مردم دهات و آبادی‌ها گردآورد و او را با لشکر مجهز دیگری به فرماندهی بهمن جاذویه تقویت کرد و سپس به آنان فرمان حرکت داد. سومین لشکرکشی ایران بدین گونه به سوی خالد شروع شد و این لشکر در صفر ماه سال دوازدهم هجری وارد «ولجه» گردید.

سیف می‌گوید: خالد از جریان ورود لشکریان «اندرزغر» اطلاع یافت از ثنی به سوی ولجه حرکت نمود و در آن جا جنگی شدیدتر از جنگ ثنی واقع گردید به طوری که کاسه صبر هر دو لشکر لبریز شده بود، خالد در این جنگ دو

کمین‌گاه آماده ساخته بود. گروهی از سربازان اسلام که به سرپرستی «سعید بن مره» صحابه معروف پیامبر (ص) در یکی از این دو کمین‌گاه مخفی کرده بود ناگهان از دو طرف کمین‌گاه حملات سخت و کوبنده خویش را بر سپاه ایران آغاز نمودند، دمار از روزگارشان گرفتند، صف‌هایشان را در هم شکستند و به عقب‌نشینی و فرارشان مجبور ساختند. خالد از جلو، و دیگران از پشت سر، سپاه دشمن را در وسط و محاصره قرار دادند و عرصه را بر انان تنگ گرفتند و لشکر ایشان را چنان از هم پاشیدند که هیچ‌یک کشته شدن دیگری را نمی‌دید.

«اندرزغر» بزرگ، فرمانده ایران بدین گونه شکست خورد و پا به فرار نهاد و در اثر تشنگی هلاک شد.

خالد بن ولید با قهرمانی از ایرانیان که با هزار تن برابر بود جنگید و او را نیز به قتل رسانید آن گاه بر جسد بی جان وی در میدان جنگ تکیه زد و غذای خویش را خواست و به همان حالت تناول نمود.

۴. فتح الیس

سیف می‌گوید چون در جنگ ولجه خالد بن ولید عدّه‌ای از قبیله بکر بن وائل را از بین برد و آنان را مسیحیان عرب و از کسانی بودند که به ایرانی‌ها نیرو و کمک داده بودند عشایر و افراد قبیله آنان خشمگین گردیدند و با ایرانیان مکاتبه نموده و با سرپرستی عبد الله بن اسود عجلی در «الیس» اجتماع کردند. اردشیر پادشاه ایران به بهمن جاذویه که پس از شکست ایرانیان در «قسیاثا» اقامت کرده بود، نامه‌ای نوشت و جریان اجتماع

قبیله بکر بن وائل را در «الیس» به اطلاع وی رسانید بهمن جاذویه هم نخست «جابان» را به سوی شورشیان الیس اعزام داشت و به او دستور داد تا من به الیس نرسیده‌ام از اقدام به جنگ خودداری کن، سپس خود به نزد اردشیر آمد که تا در باره اقداماتش حضوراً با وی گفتگو و مشاوره کند و در میان ایرانیان رسم بر این بود که هر روز یک نفر به عنوان نماینده مردم به پیش پادشاه می‌فرستاد و بهمن یکی از آن نمایندگان بود. جابان به دستور بهمن حرکت کرد در ماه صفر وارد «الیس» شد لشکرکشی جابان به سوی مسلمانان و رسیدن وی به الیس که به گوش مردم رسید از هر طرف به سوی وی شتافتند تمام مرزبانان و فراریان جنگ‌های قبلی که با مسلمانان سر دعوا و کینه در دل داشتند به دور جابان گرد آمدند و «عبد الاسود» هم که مسیحیان عربی نژاد را از قبایل «عجل» و «تنیم اللات» و «ضبیعه» و اعراب حیره به دورش جمع نموده بود، به لشکر وی پیوست.

چون خالد از اجتماع اعراب به دور عبد الاسود اطلاع یافت سپاه خود را آماده نمود و به سوی آنان حرکت کرد خالد در آن موقع از لشکرکشی ایرانیان و رسیدن جابان فرمانده سپاه ایران به الیس اطلاع نداشت. تنها برای سرکوبی «عبد الاسود» به الیس حرکت می‌کرد. سپاه ایران که به الیس وارد گردید نخست به فرمانده‌شان جابان گفتند که آیا با شتاب به دشمن بتازیم و یا سفره غذا پهن کنیم؟ و به سپاهیان غذا دهیم تا دشمن چنین پندارد که ما نیرومندیم و به آنان اعتنایی نداریم. آن گاه در سر فرصت به دشمن ناگهان حمله کنیم و با آنا بجنگیم؟

جابان گفت: اگر مسلمانان شما را آزاد بگذارند شما نیز در برابر آنان اظهار بی‌اعتنایی کنید ولی لشکریان با نظر وی مخالفت کردند و سفره‌ها را گستردند و غذاها را آماده ساختند و لشکریان را به غذا خوردن فرا خواندند و همه در سر سفره اجتماع کردند.

در این هنگام بود که خالد به الیس رسید و سپاه ایران را در آن جا در سر سفره غذا دید و به سپاه خویش فرمان داد که بارها را بر زمین نهید و برق‌آسا به دشمن حمله کنید. حملات سخت و کوبنده سپاه خالد آغاز گردید جابان به سپاهیانش گفت: من به شما

نگفتم که اعراب به شما فرصت نخواهند داد؟! حالا که نمی‌توانید غذاها را بخورید حدّ اقل آنها را مسموم سازید که اگر به دشمن پیروز شدید چیز بی ارزش از دست داده‌اید و اگر شکست خوردید و غذاها به دست دشمن افتاد آنها با خوردن همین غذاها به هلاکت خواهند رسید ولی در این جا نیز به گفتار جابان عمل نکردید و از سر سفره برخاستند و به حملات لشکر خالد پاسخ گفتند، جنگ شدیدی در میان‌شان واقع گردید و مشرکان استقامت بیشتری نشان می‌دادند.

خالد گفت: پروردگارا! با تو پیمان می‌بندم که اگر مرا بر این مردم پیروز کنی حتّی یک تن هم از آنان زنده نگذارم و خونشان را در نهرشان جاری سازم. بالاخره خداوند مسلمانان را پیروز گردانید و منادی از طرف خالد ندا داد که: مردم افراد دشمن ار اسیر بگیرید و آنان را نکشید مگر کسانی را که از اسیر شدن امتناع ورزند مسلمانان به دشمن روی آوردند و آنان را دسته دسته به اسارت گرفتند و خالد بن ولید دستور داد جلو نهر آب را بستند و عدّه‌ای را بر آنان مأمور کرد که اسیران را در کنار آن نهر بی آب گردن زنند تا خونشان در نهر جاری گردد و سوگند خالد عملی شود این کار سه شبانه‌روز ادامه پیدا کرد.

روز بعد از پیروزی، فراریان دشمن را تا بین النهرین تعقیب نمودند و از امام اطراف الیس به همین مقدار پیش رفتند و هر کس را که به دست می‌آوردند در کنار آن نهر گردن می‌زدند تا بتوانند نهر خونی را جاری سازند و به سوگند خالد جامه عمل بپوشانند.

در این جا قعقاع و افراد صلح‌جوی دیگر به خالد گفتند که اگر تمام مردم کرده زمین را سر از تن جدا کنی باز خونشان جاری نخواهد گردید زیرا پس از کشته شدن پسر آدم از جریان خون در زمین جلوگیری شده است مگر تا هنگام سرشدن آن پس چه بهتر که روی این خون‌ها آب نهر را جاری سازی تا نهر خون به وجود آید و جریان پیدا کند و سوگند تو عملی شود.

خالد دستور داد آب را به آن نهر باز کردند در آن نهر آب خونین و قرمز رنگی به جریان افتاد و بدین سبب تا به امروز آن نهر را نهر خون می‌گویند و در مسیر آن نهر آسیاب‌هایی بود که با همان آب خون‌آلود چرخید و گندم خوراکی هجده هزار نفر لشکریان

را آرد کرد و مجموع کشته شدگاه الیس به هفتادهزار نفر بالغ می‌شد که بیشترشان از مردم «امغیشیا» بودند.

۵. فتح امغیشیا

سیف می‌گوید: چون خالد از جنگ الیس فارغ شد به سوی «امغیشیا»[۳۶] حرکت نمود و مردم «امغیشیا» که از جریان اطلاع پیدا نمودند پا به فرار نهادند خالد که بدان جا رسید به مردم مهلت نداد که وسایل زندگی و اثاث‌شان را از شهر بیرون ببرند.

مردم «امغیشیا» در مزارع عراق پراکنده شدند خالد فرمان داد که امغیشیا را خراب کنند و هر چه در آن جا هست از بین ببرند و نابودش سازند. سیف می‌گوید:

امغیشیا شهری بود به بزرگی حیره و الیس از اطراف و حوالی آن به شمار می‌رفت.

مسلمانان در این شهر به غنایم جنگی فراوان و بی‌سابقه‌ای دست یافتند که در هیچ جنگ دیگری چنین غنایمی نصیب آنان نشده بود به طوری که سهم رسمی هر یک از سپاهیان علاوه بر جوایز و عواید دیگر به هزار و پانصد دینار بالغ می‌گردید و چون این خبر به ابو بکر رسید، گفت ای گروه قریش شیر شما خالد با بزرگ شیر ایران درآمیخت و او را به زانو درآورد و طعمه او را از چنگش در ربود، زنان جهان از آوردن مانند خالد عاجز و عقیم‌اند.

۶. فتح فرات بادقلی

سیف می‌گوید: خالد پس از فتح امغیشیا به وسیله کشتی‌ها به سوی حیره حرکت نمود، «آزاذبه» مرزبان حیره که از جریان اطلاع پیدا کرد لشکری برای جنگ و مقابله با خالد مجهز ساخت و به طرف سپاه خالد حرکت کرد و در محلّی به نام «غریین» فرود آمد و

آن جا را اردوگاه قرار داد و فرزندش را با گروهی از سربازان فرستاد آب را به روی کشتی‌های خالد بستند کشتی‌های مسلمانان به گل نشست خالد لشکریان خود را از کشتی‌ها پایین آورد و به سوی فرزند آزاذبه حرکت نمود و در شط «بادقلی» با وی مواجه گردید. او را با تمام لشکریانش به قتل رسانید و سدّی را که در جلو آب شط ساخته بودند بشکست و آب به سوی نهرها جاری گردید و کشتی‌ها به حرکت درآمدند آن گاه به سوی حیره حرکت نمود و چون آزاذبه از ورود خالد اطلاع پیدا نمود بدون جنگ پا به فرار نهاد. خالد به «غریین» وارد گردید و قصرها و عمارت‌های حیره را محاصره نمود.

---

[۳۶] (۱). طبری در این مورد روایتی دارد بدین مضمون که: راوی خود سیف می‌گوید من از مردم حیره پرسیدم که آیا در این سرزمین شهری به نام« امغیشیا» وجود دارد آنان گفتند:

ما در حیره محلّی به نام« منیشیا» شنیده‌ایم ولی نام« امغیشیا» به گوش ما نخورده است می‌گوید: من از جریان را به سیف گفتم در پاسخ به من گفت: که این دو نام یک محل است.

سیف می‌گوید: چون آزاذبه از نظر نسب و موقعیت خانوادگی دارای شخصیت متوسط و به اصطلاح نصف اشراف بود کلاه متوسطی به ارزش پنجاه هزار دینار بر سر داشت.

بررّسی سند

داستان‌هایی که در باره فتوح تا به این جا نقل کردیم، سیف به پانزده روایت تقسیم کرده است و در سند این روایت‌ها یک راوی به نام «محمّد بن عبد ربّه بن نویره» شش بار آمده. راویان دیگر به نام‌های «بحر بن فرات عجلی»، و «زیاد بن سرجس احمری» و «عبد الرحمان بن سیاه احمری» و «مهلب بن عقبه اسدی» دو بار و راوی دیگر هم به نام «غصن بن قاسم» یک بار در سند این روایت‌ها آمده است.

غصن بن قاسم هم روایت خود را از یک مرد گمنام و ناشناس «کنانی» نقل می‌کند.

این است خلاصه سند و راویان جنگ‌ها و فتوحات حیره، ولی همه این راویان از جعلیات و ساخته‌های سیف می‌باشد و هیچ یک از آنها وجود خارجی نداشته‌اند.

مقایسه و تطبیق

تا این جا اجمالی از روایات سیف را که در باره فتوحات خالد پیش از فتح حیره نقل کرده است آوردیم ولی تاریخ‌نویسان دیگر در این مورد چنین می‌گویند:

خالد در مذار با عدّه‌ای از ایرانیان جنگید و بنا به نقل بعضی تاریخ‌نویسان، خالد

فرماندهی جنگ مذار را به عهده «جریر» واگذار نمود و این جنگ با اقدامات و مباشرت همان جریر انجام گرفت و خود خالد از طرف «کسگر» به «زندرود» حرکت نمود آن جا را با تیراندازی فتح کرد و از آن جا به «درنی» رفت و به مردم درنی نیز امان داد و با همان امان، «درنی» و اطراف آن را بدون کوچک‌ترین جنگ و خون‌ریزی به تصرف خویش درآورد، آن گاه به سوی «هرمزجرد» حرکت نمود و به مردم آن جا نیز امان داد این منطقه هم بدین گونه بدون این که جنگی اتفاق افتد و خونی جاری گردد برای مسلمانان گشوده شد.

و از آن جا به طرف الیس حرکت کرد. «جابان» رئیس و فرمانده الیس که از جریان اطلاع یافت لشکر خود را بیاراست و به قصد جنگ و مقابله با لشکر خالد از مقر خود بیرون آمد، خالد هم که بخشی از سپاه خویش را به فرماندهی مثنّی به طرف جابان اعزام داشت و این دو لشکر در نزدیکی «نهر خون» به هم رسیدند و جنگی در میان آنان روی داد و لشکر جابان در این جنگ شکست خورد و رو به فرار و هزیمت نهاد. به علّت همان جنگی که در کنار نهر مذکور اتفاق افتاده بود آن نهر را نهر خون نامیدند و با همین نام نیز معروف گردید.

خالد پس از پیروزی با مردم الیس پیمان صلح بست بدین شرط که در برابر ایرانیان به نفع مسلمانان فعالیت کنند و آنان را از پشتیبانی و راهنمایی‌های خویش برخوردار سازند.

مورّخین می‌گویند: خالد پس از فراغ از جنگ الیس به حیره رفت چون نزدیکی حیره رسید سواران آزاذبه به سوی وی حرکت نمودند و این دو سپاه در محلّی که نهرها به هم می‌رسید به هم رسیدند و جنگی میانشان به وقوع پیوست مثنی یکی از فرماندهان سپاه خالد شکست سختی به سواران آزاذبه وارد نمود چون اهل حیره این شجاعت و پیروزی را از مسلمانان دیدند تسلیم شده و به استقبال آنان شتافتند ...

ص: ۴۵۰

محصول روایات سیف در فرهنگ اسلام

از همه آنچه در باره فتوحات خالد تا به اینجا بررّسی گردید، برای ما روشن شد که:

تنها سیف است که از قهرمانی به نام معقل بن اعشی، و سعید بن مره یاد کرده و صاحب «الاصابه» نیز ترجمه و شرح حال این دو را در ضمن حال صحابه پیامبر آورده است ولی او هم آنچه را که در باره این دو شخص خیالی نوشته است همه را از سیف گرفته است.

باز تنها سیف است که از صحابی دیگری به نام «عاصم» نام برده و صاحب «الاصابه» و دیگر ترجمه نویسان نیز شرح حال او را ازسیف گرفته و در صف صحابیان پیامبر ضبط نموده‌اند.

باز تنها سیف است که از نقاطی به نام «امغیشیا» و «ثنی» و «قسیاثا» یاد نموده و صاحب «معجم البلدان» و صاحب «مراصدالاطلاع» این نامها را از وی گرفته و در کتابهای‌شان وارد ساخته‌اند و در عداد شهرها و آبادی‌های اسلامی به شمار آورده‌اند.

باز تنها سیف است که برای مثنی برادری به نام معنی نقل کرده و او را از تابعین صحابه پیامبر شمرده است.

باز تنها سیف است که سرکرده‌هایی برای سپاه ایران در روایت‌های خود آورده به نام «قارن بن قریانس» و «قباد انوشجان» که تاریخ نگاران دیگرد چنین سرکرده‌هایی را نمی‌شناسند و اساساً چنین افرادی وجود نداشته است.

باز تنها سیف است که برای خالد سوگند انسان‌کشی و خونریزی و جاری ساختن نهر خون و ویران ساختن امغیشیا را نسبت می‌دهد.

و تنها اوست که جنگ دیگری به نام جنگ «ولجه» و ده‌ها حوادث خونین و جنگ‌های خونین دیگر از راویان ساختگی و موهوم خویش برای آیندگان بازگو کرده است.

همه این دروغ‌ها و افسانه‌ها و صدها خرافه و افسانه‌های دیگر از خیال سیف تراویده و در فرهنگ اسلام نفوذ کرده و در مدارک اسلامی از وی به یادگار مانده است. آری همه این اخبار و حوادث را تنها سیف نقل نموده است و طبری هم از او گرفته و مورخان

ص: ۴۵۱

بعدی نیز مانند ابن اثیر، ابن کثیر و ابن خلدون از طبری گرفته و در کتابهایشان وارد کرده‌اند بدین‌گونه این اخبار و حوادث دروغین، این افسانه‌های جنگی، این نقاط و امکنه خیالی، این صحابیان و راویان موهوم و این فرماندهان ساختگی در کتب تاریخ و مدارک مختلف اسلامی جای گرفته و تا به امروز در میان مسلمانان شایع و مشهور گردیده و همه آنها مجموعاً یک نتیجه شوم و فاسد را دربر دارند و آن این که: «اسلام دین شمشیر و خون است و با زور شمشیر و خونریزی پیش رفته است».

ص: ۴۵۲

حوادث بعد از فتح حیره

فقتل یوم الفراض مأة الف.

مسلمانان در جنگ فراض صد هزار نفر را کشتند.

سیف بن عمر

[فتوحات بعد از حیره]

۱- جنگ حصید

سیف می‌گوید: بعد از فتح حیره- که در فصل پیش داستان آن گذشت ت ایرانیان بار دیگر علیه مسلمانان قیام نمودند و اعراب «ربیعه» هم به یاری آنان بپا خاستند و همگان در «حصید» اجتماع کرده و آماده جنگ با مسلمانان گردیدند. مسلمانان هم از «قعقاع بن عمرو» استمداد کردند قعقاع به یاری آنان شتافت و برای جنگ با ایرانیان و اعراب ربیعه به سوی «حصید حرکت نمود و با آنان سخت بجنگید و در این جنگ پیروزی نصیب قعقاع گردید.

ایرانیان در این جنگ کشته زیادی دادند و «زمهر» امیر لشکر ایرانیان نیز در این جنگ کشته شد که قاتل او خود قعقاع بود و در این جن «روزبه» نیز به قتل رسید و قاتل وی هم «عصمت بن عبد ربه» یکی از افراد قبیله «حارث بن طریف ظبی» بود و این عصمت از گروه «برره» محسوب می‌گردید و بریه هم تیره‌ای از قبیله‌ای را می‌گویند که

ص: ۴۵۳

تمام افراد آن تیره به مدینه هجرت کرده و حضور پیامبر را درک کنند و «خیره» هم گروهی از یک تیره را که به مدینه هجرت کرده باشند، می‌نامند.

به هر صورت در این جنگ غنیمت‌های فراوانی نصیب مسلمانان گردید و بازماندگان لشکر حصید هم به «خنافس» فرار نمودند چون مسلمانان در تعقیب آنان وارد خنافس شدند فرمانده لشکر ایرانیان که «مهبوذان» نامیده می‌شد با لشکریانش از خنافس به «مصیخ» فرار نمود.

۲- جنگ مصیخ

سیف می‌گوید: که خال بن ولید از جریان فرار نمودن لشکر ایران و فرمانده آنان «بهبوذان» به مصیخ اطلاع یافت به فرماندهان لشکرش قعقاع و اعبد بن فدکی و دیگر فرماندهان نامه‌ای نوشت و برای آنان شبی را معین نمود که در آن شب همه لشکر در مصیخ اجتماع کنند و در موعد مقرّر لشکریان در مصیخ گرد آمدند افراد دشمن که بی خبر از همه جا در خواب عمیق فرو رفته بودند از سه طرف مورد حمله مسلمانان قرار گرفتند و مسلمانان دست به کشت و کشتار دشمن زدند به طوری که بیابان مصیخ از کشته انباشته گردید و در هر نقطه‌ای از این بیابان که نگاه می‌کردی جنازه‌های دشمن مانند لاشه‌های گوسفندان بر روی زمین افتاده بودند.

۳- جنگ ثنی

باز سیف می‌گوید: چون مردمان مصیخ این چنین شکست خوردند و از مسلمانان آسیب دیدند قبیله‌های تغلب علیه مسلمانان قیام نمودند و به قصد جنگ با آنان در «ثنی» و «زمیل» گرد آمدند. خالد بن ولید با فرماندهانش تصمیم گرفتند که با مردم «ثنی» و «زمیل» نیز آن چنان که با مردم مصیخ کردند رفتار کنند، لذا خالد سپاه خویش را آماده ساخت و شبانگاه از سه طرف به «ثنی» حمله کرد و همه آنان را از دم شمشیر گذراند و زنان و اطفالشان را به اسارت گرفت از تمام این لشکری که در ثنی جمع شده بودند حتّی یک نفر هم نجات نیافت تا جریان را به سپاه دیگر دشمن که در «زمیل» مستقر بودند

برسانند و آنان را مطلع سازند.

۴- جنگ زمیل

پس از این، سیف روایت کرده:

خالد که کار مردمان ثنی را بساخت به سوی مردم بی‌اطلاع «زمیل» حرکت نمود شبانگاه از سه طرف بر آنان نیز شبیخون زد و افراد زیادی از آنان را به قتل رسانید آن چنان که در جنگ‌های گذشته چنین کشتاری سابقه نداشت زیرا که خالد سوگند یاد نموده بود[۳۷] که به دشمن شبیخون زند و همه آنان را نابود سازد مسلمانان در این جنگ اموال فراوانی به غنیمت بردند و پس از پایان جنگ خالد همه آن غنایم را در میان لشکریانش تقسیم نمود و یک پنجم آن را نیز به پیش ابو بکر به مدینه فرستاد.

۵- جنگ فراض

باز سیف می‌گوید: خالد از زمیل به سوی «فراض» حرکت نمود و از طرف دیگر دولت دوم که از روش خون‌ریزی مسلمانان شدیداً خشمگین گردیده بود برای برانداختن آنان از اردوگاه‌های ایرانیان که در مرز روم بودند استمداد کرد و

---

[۳۷] (۱). نمی‌دانم خالد برای کشتار بشر چه قدر سوگند یاد کرده بود.

هم چنین از قبایل مختلف عرب مانند «تغلب» و «ایاد» و «نمر» استمداد نمود همه آنان نیز به حکومت روم قول مساعد و وعده یاری و کمک دادند و آمادگی خود را در جنگ با مسلمانان اعلام داشتند و نیروهای خود را در اختیار رومیان گذاشتند، نیروها و لشکرهای بسیار دور هم گرد آمدند و به سپاه روم پیوستند و لشکر انبوه و عظیمی به وجود آوردند و یک جنگ شدید و طولانی بین رومیان و مسلمانان درگرفت و این جنگ نیز به شکست رومیان منجر گردید خالد در این جا به مسلمانان فرمان داد که تا می‌توانید سخت‌گیری کنید و کوچک‌ترین ارفاق و تخفیفی در باره آن روا مدارید این بود که مسلمانان سپاهیان فراری دشمن را دستگیر می‌کردند و با زور نیزه و سنان آنان را دسته دسته می‌آوردند و در یک

جا جمع می‌کردند، آن گاه همگان را گردن می‌زدند و از دم شمشیر می‌گذراندند و مسلمانان در این جنگ صد هزار نفر را به قتل رسانیدند و به خاک مذلّت کشاندند.

بررّسی سند

در اسناد این اخبار و احادیث که سیف نقل نموده است راویان چندی به نام‌های «محمّد، مهلّب، زیاد و غصن بن قاسم کنانی» وجود دارد که همه آنان از ساخته‌های خود سیف است و راویانی بدین نام و نشان در جهان وجود نداشته است هم چنان که پیش از این نیز بیان کردیم.

باز در سند این روایات راوی دیگری به نام «ظفر بن دهی» به چشم می‌خورد که او نیز از صحابه پیامبر و راویان قلابی و ساختگی سیف است.

باز سیف در سندهای این روایات از مردی از قبیله سعد و مرد دیگری از قبیله کنانه روایت کرده است و آنها را نام‌گذاری نکرده تا آن که نام آنها هم به کتب رجال راه یابد و شرح حالی برای آنان ساخته شود. این است که از شرح این دو راوی بی نام و نشان معذوریم.

نتیجه بررّسی

از آنچه در باره جنگ‌های خالد بعد از حیره در این فصل آوردیم، چنین برمی‌آید که: تنها سیف است که جنگی به نام جنگ «حصید» و کشت و کشتار فراوانی از ایرانیان و هم چنین کشته شدن دو نفر امیر جنگ به نام «روزبه و رژمهر» را نقل کرده است.

و باز تنها سیف است که صحابه‌ای به نام «عصمت بن عبد ربه ضبی» یاد نموده و او را از «برره» به حساب آورده است و در ضمن، توضیح داده است که «برره» هر تیره و خاندانی را می‌گویند که تمام افراد آن به مدینه مهاجرت و کوچ کرده باشند و «خیره» هم گروهی از خاندانی را می‌گویند که از تیره به مدینه هجرت کرده باشند.

باز تنها سیف است که از محلّی به نام «مصیخ» یاد نموده و گفته است که مردم آن جا در جنگ با مسلمانان آن چنان کشته دادند که اجساد کشته شدگان هم چو لاشه‌های گوسفندان

ص: ۴۵۶

بیابان را پر کرده بود.

باز تنها سیف است که از ثنی و کشته شدن و نابودی همه مردمانش سخن گفته و همچنین محلی به نام «زمیل» و کشت و کشتار بی‌سابقه آن جا را تعریف کرده است.

باز تنها سیف است که جنگ فراض و کشته شدن صد هزار نفر را در این جنگ برای ما نقل می‌کند.

باز تنها سیف است که اسم نقاط، اماکن، شهرها و آبادی‌های زیادی را در روایات و داستان‌های خود آورده است که کسی از آنها اطلاع ندارد و یاقوت حموی هم اسم این نقاط و امکنه را از سیف گرفته و در لیست شهرها و اماکن واقعی وارد ساخته است و از حموی هم صاحب مراصد الاطلاع گرفته و در کتاب خود نقل کرده است.

اصل این داستانها و حوادث را طبری از سیف گرفته و ابن اثیر و ابن کثیر هم از طبری گرفته‌اند و در کتاب‌های خود نقل نموده‌اند.

باز تنها سیف است که در این داستان‌هایش، صحابه‌های مخصوصی مانند «أعبد بن فدکی، و عصمة بن عبد الله ضبی» برای پیامبر نام می‌برد که کسی صحابه‌هایی بدین نام و نشان برای پیامبر سراغ ندارد، ولی طبری همه آنها را از داستان‌های سیف گرفته و در تاریخ خود آورده است و مؤلف صاحب الاصابه هم از طبری أخذ نموده و نام آنها را در لیست صحابه‌های واقعی پیامبر ضبط کرده است.

ص: ۴۵۷

مقایسه روایات سیف با روایات دیگر تاریخ‌نویسان

هکذا کانت طبیعه غزوات خالد فی العراق.

جنگ‌های خالد در عراق این چنین بود نه آن طور که

سیف می‌گوید.

مؤلف

در فصلی که گذشت خلاصه‌ای از روایات سیف را در باره جنگ‌های خالد پس از فتح حیره خواندیم و ضعف آنها را از نظر سند مشاهده نمودیم اینک در این مورد به دو نکته که در نشان دادن ضعف و ساختگی بودن این داستان‌ها لازم به نظر می‌رسد اشاره می‌کنیم:

۱. چنان که در فصل پیش ملاحظه نمودید سیف پس از جنگ حیره جنگ‌های چندی نقل می‌کند و تعداد کشته شدگان این جنگ‌ها را به صدهزار نفر می‌رساند و می‌گوید که تنها در جنگ فراض به شمشیر مسلمانان صدهزار نفر به قتل رسید.

در صورتی که اولًا اجتماع این همه مردم در آن عصر و دوران، در آن دهات و قصبات غیر قابل قبول و کشته شدن آن همه نفوس، با سلاح‌های سرد و وسایل جنگی آن زمان سرسام‌آور و باور نکردنی است چه آن که بنا به گفته خود سیف این جنگ‌ها در عراق به وقوع پیوسته است و منطقه عراق آن روز از دهکده‌های کوچکی تشکیل می‌یافت که به طور پراکنده در کنار نهرها قرار گرفته بودند و مردمان این آبادی‌ها را کشاورزان عرب

ص: ۴۵۸

نژاد و در بعضی دهات ایرانیان تشکیل می‌دادند و بزرگ‌ترین آبادی در میان این دهات حیره بود که شاهان عرب در این آبادی سکونت داشتند و بنا به نقل «بلاذری» چون خالدبن ولید مردمان حیره بزرگ‌ترین شهر عراق را سرشماری نمود تعدادشان به حدود شش هزار نفر رسید و از آنان التزام گرفت که سالانه هر نفری چهارده درهم به حکومت اسلامی جزیه و مالیات بپردازند.

و اگر بنا باشد جمعیت مرکز شش هزار نفر باشد جمعیت قراء و دهات‌شان چه‌قدر خواهد بود تا آمار کشته شدگان آنان تنها در یک جنگ به صدهزار نفر بالغ گردد؟ و از این‌گونه جنگ‌های خونین هم چندین بار به وقوع پیوندد.

۲. برای آشنایی بیشتر با حقیقت این جنگ‌هایی که آن روز آسیاب‌های سواد عراق را به کار انداخته است، به گفتار دینوری تاریخ نگار معروف نظری می‌افکنیم و می‌بینیم که وی در کتاب خود «اخبارالطوال» مطالبی می‌آورد که اساس و شالوده داستان‌ها و جنگ‌های سیف را در هم می‌ریزد و آنها را کاملًا ساختگی و موهوم نشان می‌دهد.

دینوری چنین می‌گوید:

چون سلطنت به پوران دختر کسری منتقل گردید، چنین شایع شد که ایرانیان پادشاه شایسته و رهبر خردمندی ندارند و مردم آن جا در اثر بیچارگی به در خانه زنی پناهنده شده‌اند، این بود که غارتگران آن دوران از فرصت استفاده نمودند و دو نفر از قبیله بکر بن وائل دست چپاول و غارتگری به اموال روستائیان ایران گشودند و تا می‌توانستند چپاول می‌کردند و چون مردم تعقیب‌شان می‌نمودند در گوشه و کنار بیابان‌ها متواری می‌شدند و مردم نمی‌توانستند آنها را دستگیر کنند. این دو نفر یکی به نام «مثنی» بود که در اطراف حیره غارتگری می‌کرد و دیگری «سوید» بود که در اطراف «ابله» تاخت و تاراج می‌نمود و این جریان در دوران خلافت ابو بکر بود، تا آن که «مثنی» نامه‌ای به ابو بکر نوشت و در طی آن نامه تسلط و قدرت خود را نسبت به ایرانیان و ضعف ایرانیان را به او اطلاع داد و از وی درخواست کمک و لشکر نمود که بتواند به ایرانیان حمله کند و آن سرزمین وسیع را برای مسلمانان فتح نماید.

ابو بکر این موضوع را به خالد بن ولید که آن روزها تازه از جنگ مرتدین فراغت

ص: ۴۵۹

حاصل کرده بود نوشت و به او دستور داد که به سوی حیره حرکت کند و مثنی را به لشکریان خویش ملحق سازد خالد هم طبق فرمان ابو بکر به حیره وارد گردید ولی مثنی از آمدن خالد به حیره کراهت داشت.

باز به فتوح بلاذری مراجعه می‌کنیم و می‌بینیم که وی در کتاب فتوح خود جنگ‌های خالد مخصوصاً جنگ‌های حیره را مشروحاً آورده است به طوری که می‌تواند واقعیت این جنگ‌ها را بر ما روشن کند، در صفحات گذشته گوشه‌هایی مربوط به جنگ‌های حیره را از بلاذری نقل کردیم و اینک در این فصل نیز مختصری از آنچه را که وی در باره جنگ‌های بعد از حیره نقل نموده است، می‌آوریم:

بلاذری می‌گوید:

خالد، بشیر بن سعد انصاری را به «بانقیا» اعزام داشت و گروهی از سپاه عجم به فرماندهی «فرخبنداذ» سر راه او را گرفتند و به وی تیراندازی نمودند. لشکریان بشیر نیز به آنان حمله نمودند و سخت شکست‌شان دادند و به عقب نشینی و فرارشان واداشتند حتّی خود «فرخبنداذ» را نیز به قتل رسانیدند ولی بشیر در این جنگ زخم شدیدی برداشته بود، با بدن مجروح از جنگ برگشت و در «عین التمر» در اثر خون‌ریزی از زخمی که در این جنگ برداشته بود.

و بعضی‌ها گفته‌اند «فرخبنداذ» را خود خالد کشت و «جریر بن عبد ربه بجلی» را به سوی آنان فرستاد «بصبهری» پسر «صلوبا» به نزد آو آمد و از در صلح و آشتی درآمدند جریر نیز پیشنهاد وی را پذیرفت و با گرفتن دو هزار درهم و «طیلسان» با وی صلح نمود.[۳۸]

و بعضی از مورّخان گفته‌اند که پسر صلوبا به نزد خود خالد آمد و به وی پیشنهاد صلح داد و بعضی دیگر گفته‌اند که خالد پس از جنگ حیره به «فلالج» آمد و در آن جا که عدّه‌ای از عجما گرد آمده بودند با دیدن خالد متفرّق شدند این بود که لشکریان خالد در آن نقطه به کسی برخورد نکردند و احدی را نکشتند و از آن جا به حیره برگشتند و در

حیره خالد اطلاع یافت که «جابان» در شوشتر عده‌ای را به دور خود جمع کرده و با مسلمانان آماده جنگ شده است. این بود که مثنی و حنظلة بن ربیع را به سوی جابان فرستاد چون این دو نفر به شوشتر رسیدند، خود جابان به سوی انبار فرار نمود و مردم شوشتر در قلعه‌ها متحصّن گردیدند. خالد که جریان را بدین منوال دید مثنی را با عدّه‌ای از سربازانش به بازار قدیم بغداد فرستاد که آن جا را غارت کنند. سربازان مثنی به بازار بغداد تاختند و طلا و نقره و اشیاء سبک‌بار و سنگین قیمت از ایشان به غنیمت بردند آن گاه به سوی انبار که خالد هم در آن جا بود حرکت نمودند و به دستور خالد انبار را محاصره کردند و اطرافش را به آتش کشیدند. مردم شهر انبار با پرداختن جزیه و حق مصالحه مختصری با خالد صلح نمودند.

و بعضی مورّخان گفته‌اند که صلح مردم انبار در عصر عمر و با جریر بوده است.

---

[۳۸] (۱). به نظر می‌رسد که این دو هزار درهم و طیلسان به عنوان مالیات و جزیه سالیانه گرفته می‌شده است.

کوتاه سخن این که بنا به گفتار تاریخ‌نویسان جنگ‌های خالد در عراق بدین صورت بوده است که وی گاهی چند نفر سواره را به یک آبادی می‌فرستد و مردم آن آبادی با پیشنهاد صلح و پرداخت جزیه و مالیات از وی استقبال می‌کنند و یا با مقاومت و تیراندازی مختصر دشمن را شکست می‌دهد و یا به محل اجتماع دشمن در بازار حمل می‌کند و آنها را متفرّق می‌سازد و اموال و اجناس را که در بازار دشمن بوده به غنیمت می‌برد و گاهی هم به یک شهر و یا دهکده‌ای حمله می‌کند، با گردن‌کشان و طاغیان آن جا می‌جنگد و یا به آنان که علیه مسلمانان سنگر گیری و یا سلاح بر تن کرده‌اند، می‌تازد و عدّه‌ای از آنان را به قتل می‌رساند و ضمناً در این جریان مقداری اسیر و غنیمت جنگی نیز به دست می‌آورد.

البته این نوع جنگ‌های پراکنده و کوچک با تعداد لشکریان خالد نیز تطبیق می‌کند که بلاذری در باره تعداد لشکریان خالد می‌گوید:

خالد بن ولید در ماه ربیع الاول سال سیزدهم هجری به سوی شام حرکت نمود تا لشکر مسلمانان را در آن جا کمک کند در سر راه شام در عراق این حمله‌های کوچک را انجام داد.

بعضی گفته‌ان لشکر او هفت‌صد نفر بوده‌اند و بعضی راویان گفته‌اند با شش صد نفر و

ص: ۴۶۱

بعضی دیگر لشکریان او را فقط پانصد نفر نقل نموده‌اند.

بدیهی است یک لشکر هشت‌صد یا پانصد نفری این قدرت و نیرو را ندارد که صدها هزار نفر را از بین ببرد آن چنان که در روایات سیف منعکس گردیده است.

ص: ۴۶۲

نتیجه گیری و خلاصه مباحث گذشته

هدف سیف من وضع هذاالتاریخ الاسائة الی الاسلام.

منظور سیف از این داستان سازی زیان رساندن به اسلام

بوده است.

مؤلف

در فصول پیش ملاحظه نمودیم که بنا به نقل سیف، خالدبن ولید در جنگ «ذات السلاسل» به لشکریان ایران که خود را با زنجیرها و سلاسل به هم بسته بودند شبیخون می‌زند و همه افراد آن لشکر را نابود می‌سازد.

و در جنگ «ثنی» چنان کشتار می‌کند که شماره کشته شدگان در میدان جنگ به سی هزار تن بالغ می‌گردد و جمعی دیگر از ایشان در آب غرق می‌شوند.

و در «ولجه» کشت و کشتار وحشت‌انگیزی در میان سربازان ایران به راه می‌اندازد که از ترس و وحشت توجه به کشته شدن یکدیگر نداشته باشند و قهرمانی را که برابر هزار نفر بود به قتل می‌رساند سپس به کشته او تکیه می‌زند و مشغول غذا خوردن می‌گردد.

و نیز خالدبن ولید در جنگ «الیس» سوگند یاد می‌کند که از خون دشمن نهری جاری سازد و تمام مردم سرزمین الیس را سه روز متوالی می‌آورد در کنار نهر گردن

ص: ۴۶۳

می‌زند تا آن که تعداد کشته شدگان در این جنگ به هفتاد هزار تن می‌رسد. و آن‌گاه شهر «امغیشیا» را ویران می‌کند.

و در جنگ حیره، لشکر «آزادبه» را از بین می‌برد.

و در جنگ «حصید» قعقاع بن عمرو به کشت و کشتار بزرگ و وحشت‌انگیزی دست می‌زند و مردم «مصیخ» که در حالت خواب و از همه جا بی خبر بودند از سه طرف مورد حمله و هجوم مسلمانان قرار می‌گیرند و آن‌قدر کشته می‌شوند که همه جا از اجساد کشته شدگان پر و مانند لاشه‌های گوسفندان به روی هم می‌افتند.

باز بنا به گفته سیف به «ثنی» برمی‌گردند و از سه طرف به مردم آن جا حمله می‌کنند و همه آنان را از دم شمشیر می‌گذرانند حتی یک تن از آنان نمی‌توانند از مرگ و شمشیر مسلمانان رهایی یابد و جریان را به عشایر و قبایل خویش برساند.

باز به نقل سیف مسلمانان از سه طرف به مردم «زمیل» حمله سختی می‌برند و کشت وکشتار شدیدی که مانند آن در جنگ‌های پیشین دیده نشده بود به راه می‌اندازند، زیرا در این جنگ نیز خالد بن ولید سوگند یاد کرده بود که به آنان شبیخون زند و همه آنها را از بین ببرد.

باز خالد دستور می‌دهد که پس از شکست مردم «فراض» به آنان سختگیری کنند لذا سواران مسلمانان آنان را دسته دسته می‌آورند و در یک جا جمع می‌کردند و سپس همه را گردن می‌زدند و به قتل رساندند و تعداد کشته شدگان این جنگ به صد هزار نفر بالغ می‌گردید.

این است فتوحات و جنگ‌هایی که سیف برای اسلام و مسلمانان می‌سراید، کدام انسان است که از شنیدن این فجایع مو بر بدنش راست نگردد؟ مگر جنایات و خون‌ریزی‌های لشکر مغول و تاتار و دیگر غارت‌گران و چپاول‌گران تاریخ بیش از این بوده است که در فتوحات موهوم آمده و در این سلسله روایات تاریخی منعکس گردیده؟

آیا جا ندارد که دشمنان اسلام همین تاریخ‌های ساختگی را در لباس وقایع تاریخی انتشار داده و به صورت حربه‌ای علیه اسلام به کار برند و بگویند اسلام به زور شمشیر پیش رفته است؟

و آیا کسی می‌تواند با مطالعه این حوادث ساختگی در سوء قصد سیف نسبت به اسلام شک و تردید به خود راه دهد؟

و آیا سیف در ساختن این دروغ‌ها به جز کفر و زندقه‌ای که دانشمندان به او نسبت می‌دهند، انگیزه دیگری داشته است؟

شگفت انگیزتر این‌که: آیا این همه دروغ و افتراهای سیف با امام مورخین طبری و علامه ایشان ابن اثیر و پرگوی ایشان ابن کثیر و فیلسوف مورخان ابن خلدون و ده‌ها مورخ دیگر مانند ابن عبدالبر، ابن عساکر، ذهبی و ابن حجر روشن نبوده است؟ که بدون بررسی و تحقیق آنها را در کتاب‌هایشان وارد ساخته‌اند.

به طور قطع و یقین می‌توان گفت که همه آنان سیف را می‌شناختند و با کفر و زندقه و با هدف‌های فاسد و پلید وی آشنایی داشتند، زیرا همان مورخان‌اند که او را دروغ‌گو و شایعه‌ساز معرفی کرده و کافر و زیدیق معرفیش نموده‌اند ولی با این حال چرا روایات او را گرفته مانند شیر و شکر به جان هم درآمیخته‌اند؟ و واقعاً جای حیرت و تعجب است، و دقت و تفکر در این مورد بس سرسام آور.

ما در جنگ «ذات السلاسل» گفتار طبری، ابن اثیر، و ابن خلدون را آوردیم که آنان می‌گویند گفتارسیف در باره این جنگ مخالف حقیقتی است که اهل تاریخ و سیره در این مورد آورده‌اند، بنا بر این همه این تاریخ‌نویسان از دروغ و زندقه سیف اطلاع داشتند و با اطلاع و آگاهی به روایات وی اعتماد نموده و به نقل دروغ‌های وی پرداخته و در این اعتماد به دروغ هم انگیزه‌ای داشته‌اند و انگیزه آنان بر این عمل استوار ساخته و دروغ‌های خود را با نشر فضایل و مناقب آنان آرایش بخشیده است، از این جا است که علماء و مورخان با توجه به دروغ بودن این جریانات و حوادث در نشر آنها تلاش و فعالیت نموده و در ترویج آنها سعی و کوشش به خرج داده‌اند.

مثلًا سیف در فتوح عراق، دروغ‌های خود را در زیر پوششی از نشر مناقب خالد بن ولید قرار داد، در جنگ الیس تخریب شهر امغیشیا را در باره وی چنین آورده است:

ابو بکر گفت: «ای گروه قریش! شیر شما به شیر دیگری حمله نمود و طعمه او را از دستش در ربود، زنان عالم از آوردن مانند خالد عقیم‌اند.»

و جنگ‌های مرتدین را نیز با مناقب ابو بکر آراسته و در فتوحات شام و ایران هم که به گفته او در دوران عمر به وقوع پیوسته، همان روش را در پیش گرفته است.

و باز در باره حوادث دوران عثمان و جنگ جمل از این پوشش استفاده نموده است و همه داستان‌هایی را که در باره این حوادث ساخته است با مناقب و فضایل قدرتمندان و زورمندان صحابه آراسته است.

در این جاست که روایات سیف رواج یافته و منتشر گردیده ولی روایات صحیح و اساسی تاریخ در بوته فراموشی قرار گرفته است.

امّا بدین نکته نیز توجه باید نمود که گرچه سیف روایت‌های خود را در پوشش فضایل صحابه پنهان کرده است ولی حقیقت این است که این داستان‌ها یه تنها فضیلتی برای صحابه محسوب نمی‌باشد، بلکه در واقع نکوهش و مذمت آنان است.

من نمی‌دانم چرا این مورخان به این نکته توجه ننموده‌اند که کشتن خالد، صدها هزار نفر افراد بشر و بریدن سر آنان را در کنار نهر، تا نهری ز خونشان جاری گردد کوچک‌ترین فضیلتی برای وی محسوب نمی‌گرددو باز ویران‌گری و منهدم ساختن شهرها و آبادی‌ها نمی‌تواند برای خالد تعریف و منقبتی باشد، مگر در نظر افراد بی‌عقیده و زیدیق که زندگی و حیات را زندانی برای نور تصور می‌کنند و می‌گویند باید هر چه بیشتر تلاش نمود و این زندان زندگی را منهدم ساخت تا آن نور نجات یابد.[۳۹]

به هر صورت متاع بی‌ارزش سیف در بازار تاریخ بدین لحاظ رواج پیدا نموده است که از طرفی خود سیف آن را با رنگ مناقب زورمندان صحابه رنگ‌آمیزی نموده است که هر مطلب و داستانی را که به ظاهر فضیلتی برای چنین صحابیانی محسوب می‌گردد گرچه در واقع فضیلت نیست در میان مردم منتشر سازند و رواجش دهند.

بدتر این که سیف تنها به این مرحله قناعت ننموده است که روایاتی را بسازد و داستان‌هایی را ببافد که ظاهراً فضیلتی برای بعضی از صحابه پیامبر محسوب گردد و در زیر پوشش همان فضایل آنچه را که دلخواه او است برای کوبیدن اسلام ساخته و انتشار

بدهد، بلکه سیف صحابه‌هایی برای پیامبر خلق کرده که خدا خلق‌شان نکرده است، سپس آنچه را که می‌خواسته است از کشف و کرامت و فتوح و اشعار و مناقب به نام آنان نگاشته است و انگیزه این کار وی آن بوده است که او کاملًا می‌دانست عده‌ای از مسلمانان از هرچه که فضیلت و مدح و تعریفی برای صحابه باشد با آغوش باز استقبال می‌کنند و آن‌را چشم بسته می‌پذیرند او نیز برا این عقیده تکیه و اعتماد نموده و در راه هدم و تخریب اسلام هرچه که می‌خواسته ساخته و با لبخند تمسخرآمیزی تحویل مسلمانان داده است، و این مورخان ساده لوح خواسته و هدف سیف را تعقیب نموده و در حدود سیزده قرن است که دروغ‌ها و افتراهای او را رواج و انتشار می‌دهند و ما به یاری پروردگار توانستیم آنچه را که آنان بافته بودند حلاجی کنیم و پرده‌های ضخیم اوهام و اباطیل را از چهره حقایق تاریخ اسلام برطرف سازیم.

به همین اندازه اکتفا می‌کنیم زیرا از همین نمونه‌هایی که آوردیم می‌توان ارزش سایر روایات سیف را که در باره فتوح مسلمانان و جنگ مرتدین که همه آنها دلیل بر پیشرفت اسلام به وسیله شمشیر است، به دست آورد.

و اگر بخواهیم یک یک جعلیات و دروغ‌های او را که در باره فتوحات اسلامی در دوران صحابه نقل نموده است بررسی کنیم، دامنه بحث وسیع و طولانی می‌شود و موجب ملال و خستگی خواهد گردید، این است که در نشان دادن هدف فاسد و خطرناک سیف که دین شمشیر و خون معرفی کردن اسلام است، به همان مقدار از جنگ‌ها و فتوحات دروغین

---

[۳۹] (۱). در این موضوع به بحث الزندقة و الزنادقة از بحث‌های مقدماتی کتاب« خمسون و مائة صحابی مختلق» تألیف پرارج مؤلف عالیقدر مراجعه شود.

سیف قناعت می‌کنیم و بقیه را به عهده پژوهش‌گران وامی‌گذاریم و در بخش آینده کتاب به روایات خرافی سیف می‌پردازیم.

ص: ۴۶۷

مدارک مربوط به مطالب این بخش

مدارک جنگ ابرق

۱. مقدّمه جنگ‌های مرتدین، تاریخ طبری: ج ۱، ص ۱۸۷۱- ۱۸۷۲.

۲. سبب ارتداد غطفان، تاریخ طبری: ج ۱، ص ۱۸۲۲- ۱۸۹۴.

داستان جنگ ابرق به نقل سیف

۳. تاریخ طبری: ج ۱، ص ۱۸۷۳- ۱۸۸۵.

۴. تاریخ ابن اثیر: ج ۲، ص ۲۳۲- ۲۳۴.

۵. تاریخ ابن کثیر: ج ۶، ص ۵۱۱- ۵۱۶.

۶. تاریخ ابن خلدون: ج ۲، ص ۲۷۳- ۵۱۶.

۷. شرح حال زیاد بن حنظله در کتاب «خمسون و مائة صحابی مختلق».

۸ و ۹. شرح حال قبایل حمرة بن حزم و لباب بن اثیر.

۱۰ و ۱۱. توضیح ابرق ربذه: معجم البلدان و مراصد الاطلاع.

ص: ۴۶۸

مدارک داستان ذی القصه

الف. داستان ذی القصه به روایت سیف:

۱. تاریخ طبری: ج ۱، ص ۱۸۸۰- ۱۸۸۵.

۲. تاریخ ابن اثیر: ج ۲، ص ۲۳۲- ۲۳۴.

۳. تاریخ ابن کثیر: ج ۶، ص ۵۱۱- ۵۱۶.

۴. تاریخ ابن خلدون: ج ۲، ص ۲۷۳- ۲۷۴.

۵ و ۶. توضیح حمقتین: معجم البلدان، مراصد الاطلاع.

ب. داستان ذی القصه به روایت غیر سیف:

۱. تاریخ طبری: ج ۱، ص ۱۸۷۰.

۲. تاریخ یعقوبی/ چاپ الغری/ نجف/ سال ۱۳۸۵ ه-.

۳. فتوح البلدان بلاذری/ چاپ مصر/ السعاده سال ۱۹۵۹ م/ ۱۰۴.

۴. البدء و التاریخ: ج ۵، ص ۱۵۷.

مدارک داستان ارتداد طی

الف. داستان ارتداد طی به نقل سیف:

۱. حدیث اجتماع مردم طی به دور طلیحه، تاریخ طبری: ج ۱، ص ۱۸۷۱.

۲. قیام مردم طی، تاریخ طبری: ج ۱، ص ۱۸۷۳.

۳. پیشنهاد قبیله طی، تاریخ طبری: ج ۱، ص ۱۸۹۱- ۱۸۹۲.

۴. عدی قبیله طی را از لشکر طلیحه برگردانید، تاریخ طبری: ج ۱، ص ۱۸۸۵- ۱۸۸۷. ۵. خالد از مرتدان و قبیله طی قاتلان مسلمانان را درخواست می‌کند، تاریخ طبری: ج ۱، ۱۹۰۰.

۶. فراریان سپاه طلیحه به امّ زمل پیوستند، تاریخ طبری: ج ۱، ص ۱۹۰۲.

۷. برگشتن خالد از جنگ قبیله طی بعد از پایان آن، تاریخ طبری: ج ۱، ص ۱۹۹۲.

۸. برگشتن خالد از جنگ قبیله طی بعد از پایان آن، تاریخ ابن اثیر، چاپ منیریه: ج ۲، ص ۲۳۴.

ص: ۴۶۹

۹. برگشتن خالد از جنگ قبیله طی بعد از پایان آن، تاریخ ابن کثیر، ج ۶، ص ۳۱۷.

۱۰. در ماده «سنح» و «قروده»، معجم البلدان.

۱۱. در ماده «سنح» و «قروده»، مراصد الاطلاع.

ب. داستان ارتداد طی به روایت غیر سیف:

۱. اردوگاه‌های قبیله طی به روایت کلبی، تاریخ طبری: ج ۱، ص ۱۹۰۰.

۲. قتل حبال و عکاشه و ثابت، فتوح البلدان بلاذری چاپ دارالنشر: ص ۱۳۳.

۳. جنگ بزاخه و جنگ طلیحه و اسارت عینیه، فتوح البلدان بلاذری: ص ۱۳۴.

۴. جنگ بزاخه و جنگ طلیحه و اسارت عینیه، تاریخ ابن الخیاط: ج ۱، ص ۸۷.

۵. جنگ بزاخه و جنگ طلیحه و اسارت عینیه، فتوح اعثم: ص ۱۳– ۱۴.

۶. جنگ بزاخه و جنگ طلیحه و اسارت عینیه، تاریخ طبری: ج ۱، ص ۱۸۹.

۷. کلمه‌های: بزاخه، قطن، فهر، معجم البلدان در ذیل همین موارد.

۸. کلمه‌های: بزاخه، قطن، فهر، تاریخ الاسلام ذهبی، ج ۱، ص ۳۵۰.

۹. کلمه‌های: بزاخه، قطن، فهر، تاریخ یعقوبی: ج ۲، ص ۱۰۸.

۱۰. کلمه‌های: بزاخه، قطن، فهر، البدء و التاریخ: ج ۵، ص ۱۵۹.

مدارک ارتداد مردم عمان و مهره

۱. طبری: ج ۱، ص ۱۹۷۶– ۱۹۸۳.

۲. ابن اثیر: ج ۲، ص ۱۴۲– ۱۴۳.

۳. ابن کثیر: ج ۶، ص ۳۲۹– ۳۳۱.

۴. ابن خلدون: ج ۲، ص ۲۹۴– ۲۹۵.

۵. معجم البلدان: در شرح کلمه‌های «جیروت، خیثم، ریاض، روضه».

۶. مراصد الاطلاع: در شرح کلمه‌های «جیروت، لبان، مر، نضدون، روضه.

۷. فتوح البلدان بلاذری: ج ۱، ص ۹۳.

۸. فتوح اعثم: ج ۱، ص ۷۴ و تاریخ الردة تلخیص شده از کتاب اکتفاء کلاعی، ص ۱۴۷–

۱۵۰ ذکر ردة اهل دبا.

۹. اسد الغابه: در ترجمه «عکرمة بن ابی جهل».

۱۰. تاریخ الاسلام ذهبی: در ترجمه «عکرمة بن ابی جهل».

مدارک ارتداد مردم یمن و گروه اخابث

۱. تاریخ طبری: ج ۱، ص ۱۹۸۰- ۱۹۹۹.

۲. تاریخ ابن اثیر: ج ۲، ص ۱۴۲- ۱۴۳.

۳. تاریخ ابن کثیر: ج ۶، ص ۳۲۹- ۳۳۲.

۴. فتوح البلدان: ص ۱۲۷.

۵. اصابه، در شرح حال: طاهر، حمیضه، عثمان بن ربیعه.

۶. معجم البلدان: در شرح کلمه‌های أعلاب، اخابث.

۷. مراصد الاطلاع: در شرح کلمه‌های أعلاب، اخابث.

مدارک پنجمین جنگ‌های مرتدین

۱. فضیلت تراشی برای ابو بکر، تاریخ طبری: ج ۱، ص ۱۸۷۱- ۱۸۷۲.

۲. ابو بکر پیشنهاد قبایل مرتدین را نمی‌پذیرد، تاریخ طبری: ج ۱، ص ۱۸۷۳.

۳. مردم از ابو بکر درخواست می‌کنند که جان خود را حفظ کند، طبری: ج ۱، ص ۱۸۷۸.

مدارک فتح ابله

یک. فتح ابله به نقل سیف:

۱. تاریخ طبری: ج ۱، ص ۲۰۲۰- ۲۰۲۶.

۲. تاریخ ابن اثیر: ج ۲، ص ۲۰۹۴- ۲۰۹۶.

۳. تاریخ ذهبی: ج ۱، ص ۳۷۴.

۴. تاریخ ابن کثیر: ج ۶، ص ۳۴۴.

۵. تاریخ ابن خلدون: ج ۲، ص ۲۹۶.

ص: ۴۷۱

۶. اصابه، در شرح کلمه «زر».

دو. فتح ابله به نقل غیر سیف:

۱. تاریخ طبری: ج ۱، ص ۲۰۱۶- ۲۰۱۹ و ج ۱، ص ۲۳۷۷ و ۲۳۸۲- ۲۳۸۶. و فتوح البلدان (ص ۴۱۸- ۴۲۰) باب فتح کور دجله.

۲. تاریخ ابن اثیر: ج ۳، ص ۳۷۷- ۳۸۷.

۳. مبارزه خالد با هرمز، سنن بیهقی باب النقل بعد الخمس: ج ۶، ص ۳۱۳.

مدارک فتوحات خالد در حیره

۱. تاریخ طبری: ج ۱، ص ۲۰۲۷- ۲۰۴۰.

۲. تاریخ ابن اثیر: ج ۲، ص ۲۹۶- ۲۹۸.

۳. تاریخ ابن کثیر: ج ۶، ص ۳۴۴- ۳۴۶.

۴. تاریخ ابن خلدون: ج ۲، ص ۲۹۷- ۲۹۸.

۵. فتوح البلدان بلاذری: ص ۲۹۶- ۲۹۷.

۶. اصابه: در شرح حال «معقل بن اعشی» و «سعید بن مره» و «عاصم بن عمرو».

۷. معجم البلدان: در شرح کلمه‌های «قسیاثا» و «ولجه».

۸. مراصد الاطلاع: در شرح کلمه‌های «قسیاثا» و «ولجه».

مدارک فتوحات بعد از حیره

۱. تاریخ طبری: ج ۱، ص ۲۰۶۶- ۲۰۷۵.

۲. تاریخ ابن اثیر: ج ۲، ص ۳۰۱- ۲۰۶.

۳. تاریخ ابن کثیر: ج ۲، ص ۳۵۰- ۳۵۲.

۴. تاریخ ابن خلدون: ج ۲، ص ۲۹۹- ۱۳۱.

۵. فتوح بلاذری: ص ۲۹۸ و ۲۹۹ و ۱۳۱.

۶. اخبار الطوال دینوری: ص ۱۱۱.

۷. اصابه: در شرح حال «عصمت بن عبد الله» و «اعبد بن فدکی».

ص: ۴۷۲

۸. معجم البلدان: در توضیح کلمه‌های «مصیخ»، «بنی برشاء»، «ثنی»، «زمیل».

۹. مراصد الاطلاع: در توضیح کلمه‌های «مصیخ»، «بنی برشاء»، «ثنی»، «زمیل».

ص: ۴۷۳

بخش ۷: داستان‌های خرافی سیف

* یک انگیزه دیگر از حدیث‌سازی سیف

* سمّ کشنده در خالد اثر نمی‌کند

* بشارت‌های پیامبران در باره عمر

* صدای تکبیر مسلمانان در و دیوار شهر حمص را فرو می‌ریزد

* دجّال با لگد زدن شهر شوش را فتح می‌کند

* داستان خرافی اسود عنسی

* افسانه صندوق جواهر و اعجاز عمر

* خلاصه و نتیجه

ص: ۴۷۵

یک انگیزه دیگر از حدیث سازی سیف

وانما یدس الخرافات فی عقائد المسلمین.

سیف خواسته است عقاید صحیح مسلمانان را با خرافات

به هم آمیزد.

مؤلف

در صفحات گذشته هدف‌هایی را که در داستان‌سرایی و دروغ‌سازی‌هایش تعقیب می‌کرد شرح دادیم و گفتیم که او در این کار سه هدف داشته:

۱. می‌خواسته از صحابه صاحب قدرت و نفوذ که منتسب به قبیله عدنان هستند دفاع کند و یا فضایل و مناقب آنان را منتشر سازد و به ویژه در باره خاندان عمرو و اسید که تیره‌هایی از تمیم و قبایل عدنان هستند تمجید و تعریف نماید.

۲. می‌خواسته از نیکان صحابه که از اقتدار و نفوذ سیاسی برخوردار نبودند و همچنین از قبایل و تیره‌های مختلف قحطان که با عدنانیان و مقتدران عصر مخالفت داشتند انتقاد و بدگویی کند و آنان را افرادی فاسد و کوته نظر معرفی نماید.

۳. سیف می‌خواسته با ساختن داستان‌های خونین جنگی، اسلام را دین شمشیر و خون معرفی کند.

ولی در پاره‌ای از داستان‌های سیف هیچ یک از این سه به چشم نمی‌خورد نه مدحی از

عدنانیان و تمیمیان و صاحبان قدرت از صحابه و نه قدح و ذمّی از نیکان صحابه و قحطانیان و نه دین شمشیر و خون نشان دادن اسلام بلکه او خواسته است که در لابه‌لای این نوع داستان‌ها و افسانه‌ها خرافات و موهوماتی را در آیین پاک و بی‌آلایش اسلام وارد سازد و عقاید اصیل مسلمانان را با خرافات و اباطیل در آمیزد و قیافه زیبای آیین‌شان را به صورت زشت و مشوّه جلوه دهد.

سیف به وسیله همین داستان‌ها و افسانه‌های خرافی خویش توانسته است آن برنامه خطرناک خود را اجرا کند و به انگیزه‌های کفر و زندقه‌اش جواب مثبت دهد.

و این نوع افسانه‌های او به دو بخش تقسیم می‌گردد.

۱. بخشی از این افسانه‌های موهوم، اختصاص به خود سیف دارد که خود او آنها را ساخته و پرداخته است.

۲. بخش دیگر این افسانه‌ها را سیف با دستیاری و همکاری افراد دیگر به وجود آورده است، به هر صورت سیف بدین منظور داستان‌های زیادی ساخته است که اگر همه آنها را در این جا وارد سازیم از حجم و هدف این کتاب بیرون و متجاوز خواهد بود این است که ما در این کتاب برای شاهد و نمونه تنها به چند داستان فهرست‌وار قناعت می‌ورزیم، زیرا همین نمونه‌ها در راهنمایی به داستان‌های دیگر سیف کفایت می‌کند و معیاری در شناخت و ارزیابی روایات خرافی وی برای پژوهش‌گران خواهد بود، اینک فصول آینده کتاب قسمتی از داستان‌های خرافی سیف را برای شما بازگو می‌کند.

ص: ۴۷۷

سم کشنده در خالد اثر نمی‌کند

ودس فی خبرالصلح اسطوره تناول خالد سم ساعه.

سیف افسانه سم مهلک را بر داستان صلح حیره از پیش

خود افزوده است.

مؤلف

اصل داستان

نخستین داستان خرافی سیف که مستقیماً با عقاید مسلمانان برخورد دارد بی اثر شدن سم در خالد می‌باشد که شرح آن بدین قرار است:

طبری در حوادث سال دوازدهم هجری در ضمن اخبار فتح حیره از سیف نقل می‌کند که خالد بن ولید بعضی از قلعه‌های حیره را محاصره نمود، عمرو بن عبد المسیح برای گفتگو با خالد در باره صلح از قلعه‌های در آمد و کیسه‌ای هم به کمرش آویخته بود چون به نزدیکی خالد رسید خالد آن کیسه را از وی گرفت و آنچه در آن کیسه بود به کف دست خود ریخت آن گاه از عمرو پرسید که این چیست؟

عمرو گفت: سم مهلک و خطرناکی است که در دم انسان را می‌کشد، خالد پرسید این سم را به چه علّت به همراه خود آورده‌ای؟ عمرو گفت من بیم آن داشتم که شما با

ص: ۴۷۸

پیشنهاد صلح ما مخالفت ورزید، لذا می‌خواستم با این سم خودکشی کنم زیرا مرگ در نظر من بهتر از آن است که خبر تلخ و ناگوار جنگ را به قبیله خویش به ارمغان برم.

خالد بن ولید گفت: اگر اجل کسی نرسد این سم نمی‌تواند او را از بین ببرد آن گاه خالد این عبارت را گفت: «بسم الله خیر الاسماء رب الارض و رب السماء الذی لیس یضر مع اسمه دأء، الرحمن الرحیم» و سمّی را که در کف دستش بود به لب‌های خویش نزدیک ساخت اطرافیان وی خواستند که او را از خوردن سم جلوگیری کنند ولی او پیشدستی کرد و همه آن سم را یک دفعه در دهان فرو برد عمرو چون این صحنه را دید گفت: ای مردان بزرگ! و ای گروه عرب به خدا سوگند شما با داشتن یک چنین رادمرد به آنچه می‌خواهید دست خواهید یافت. (۱)

طبری پس از نقل این افسانه، کیفیت وقوع صلح در میان خالد و عمرو را شرح می‌دهد.

سیف در این داستان کسی را که می‌خواست تا با خالد گفت‌گو کند پس او را «عمرو بن عبد المسیح» نامیده و افسانه سم خوردن خالد را هم بر آن افزوده است.

در صورتی که بلاذری جریان صلح حیره را در فتوح خود آورده ولی نام شخصی را که می‌خواست با خالد در باره صلح گفت‌گو کند «عبد المسیح بن عمرو» معرفی نموده نه «عمرو بن عبد المسیح» و از افسانه سم خوردن خالد هم هیچ حرفی به میان نیاورده است. (۲)

با خود طبری (۳) جریان این صلح را از مورخ بزرگ ابن کلبی نقل نموده ولی در این روایت خبری از افسانه سم خوردن خالد وجود ندارد و طرف بحث و گفت‌گوی خالد هم «عبد المسیح بن عمرو» می‌باشد نه «عمرو بن عبد المسیح» که در روایت سیف آمده است.

و همچنین در انساب ابن الکلبی و جمهرة انساب العرب اسم این شخص «عبد المسیح بن عمرو» است و مشخصات خانوادگی و نسب وی نیز مشروحاً آمده است. (۴)

به طوری که ملاحظه کردید این داستان را سیف با تغییر و تحریف نام طرف گفت‌گو،

نقل کرده و طبری هم از او گرفته و هر یک از مورخان بعدی مانند ابن اثیر (۵) و ابن کثیر نیز از طبری این داستان را گرفته و در کتاب‌های خود نقل نموده‌اند منتهی ابن کثیر سم خوردن خالد را از ذیل روایت خذف نموده است. (۶)

ارزیابی سند داستان

در سند این داستانی که سیف در باره صلح حیره نقل نموده است اسم راویان زیر به چشم می‌خورد:

۱. غصن بن قاسم: که او هم این داستان را از یک مرد ناشناس از قبیله کنانه نقل می‌کند و نام غصن بن قاسم طبق نقل طبری در سند سیزده روایت سیف آمده است و چون ما در تحقیق‌ها و بررسی‌های خود نام و نشانی از این راوی پیدا ننمودیم لذا او را در سلک جعلیات سیف در لیست راویان قلابی که خود سیف آنان را در خیال خویش آفریده و به وجود آورده است، محسوب داشتیم.

۲. مردی از کنانه: و چون سیف راوی موهوم را نام‌گذاری نکرده است تاریخ و شرح حال نگاران نتوانسته‌اند نام وی را در کتاب‌های‌شان بیاورند و او را معرفی کنند.

۳. محمد: منظور از محمد در اسناد روایت سیف، پسر عبد الله بن سواد بن نویره است و ما در بحث «ملحق نمودن معاویه زیاد را به ابو سفیان» گفتیم راوی که به نام محمد بن عبد الله بن سواد بن نویره باشد تا به امروز شناخته نشده و او نیز از راویانی می‌باشد که سیف از پیش خود تراشیده است.

نتیجه ارزیابی

از این بحث و بررسی چنین به دست آمده که سیف:

اوّلًا: نام طرف گفت‌گوی خالد را از عبد المسیح بن عمرو به عمرو بن عبد المسیح تغییر داده و این نام تحریف شده را طبری (۷) در شانزده روایت از روایات سیف آورده است، در صورتی که نام او در فتوح البلدان بلاذری و جمهره ابن حزم و به نقل ابن کلبی که خود طبری هم آن را نقل نموده عبد المسیح بن عمرو ذکر شده است.

ص: ۴۸۰

ثانیاً: سیف به داستان این صلح، افسانه سم خوردن خالد را نیز افزوده و این افسانه را به جز وی کسی از تاریخ‌نگاران ذکر نکرده است.

این دروغ سازی چرا؟

سیف بن عمر بدین لحاظ این افسانه را به جریان افزوده که می‌دانسته است مردم علاقمند می‌باشند در باره گذشتگان امثال این فضائل و مناقب را بشنوند و بهترین موقعیتی بود که سیف خرافات و موهوماتی را با عقاید مسلمانان بیامیزد و مسلمانان را خرافی و موهوم پرست به بار بیاورد و اسلام را آیین اباطیل و خرافت نشان دهد و انگیزه او در این کار و امثال آن همان کفر و زندقه وی بوده است که در دل نهان داشته و در کتب رجال و تاریخ هم وی را با همان زندقه توصیف و معرفی کرده‌اند.

سلسله راویان حدیث

اوّل: سیف داستان سم خوردن خالد را از:

۱. غصن بن قاسم.

۲. محمد بن عبدالله فرزند سواد بن نویره.

۳. و از یک مرد کنانی نقل کرده است.

که دو راوی اوّل از راویان قلابی و ساختگی سیف است و راوی سوم هم مجهول و ناشناخته می‌باشد و سیف او را مردی از قبیله کنانه می‌داند و این مرد کنانی چه کسی بوده است جز سیف کس دیگری نمی‌داند!

دوم: از سیف نیز بزرگان زیر این داستان را روایت کرده‌اند:

۱. طبری از سیف گرفته است و از طبری نیز:

۲. ابن اثیر.

۳. ابن کثیر.

گرفته‌اند و دست به دست در کتب تاریخ‌شان نقل کرده‌اند که با این حساب سررشته همه این نقل‌ها به سیف منتهی می‌گردد، همان سیفی که او را زندیق خوانده‌اند.

ص: ۴۸۱

بشارت پیامبران در باره عمر

البشری اورشلیم علیک الفاروق ینفیک مما فیک.

مژده باد بر تو ای اورشلیم که عمر تو را از کثافات پاک

خواهد نمود.

پیامبری از پیامبران گذشته

جنگ‌های عمرو عاص

طبری در حوادث سال پانزده هجری جریان فتح فلسطین را از سیف چنین نقل می‌کند:

عمر به عمرو بن عاص در طی نامه‌ای دستور داد که با «ارطبون» فرمانده لشکر روم در فلسطین بجنگد، سپس سیف می‌گوید: این ارطبون زیرک و پر مکر و کاری‌ترین فرماندهان حکومت روم بود، او در «رمله» یکی از شهرهای قدیمی فلسطین لشکر انبوهی آمده کرده بود و لشکر مهم دیگری نیز در بیت المقدّس آماده داشت.

عمرو بن عاص خبر آمادگی ارطبون را به عمر نوشت، چون نامه عمرو به دست خلیفه رسید، گفت: ما ارطبون عرب را به جنگ ارطبون روم فرستادیم بنگرید تا ببینید که غلبه و پیروزی با کدام یک از آن دو خواهد بود، سیف به گفتار خود چنین ادامه می‌دهد که

ص: ۴۸۲

عمرو بن العاص لشکر خود را حرکت داد و در محلّی به نام «اجنادین» فرود آمد و مدتی در آن جا توقف نمود ولی در این مدت برای شناختن نقاط ضعف کار ارطبون چندین بار کسانی نزد ارطبون فرستاد تا کوچک‌ترین لغزش و نقطه ضعف آنها را بشناسد تا در موقع لزوم از آنها استفاده کند، به ناچار خود عمرو بن عاص به نام نماینده عمرو بن عاص به پیش ارطبون رفت و از نزدیک با وی گفت‌گو نمود و در ضمن گفت‌گو با رزنگی و مهارت خاصی تمام قلعه‌ها و راه تسلّط بر سپاه ارطبون را در یافت، ولی ارطبون با زیرکی فهمید که این شخصی که به نام فرستاده عمرو عاص نزد او آمده است خود عمرو عاص است لذا دستور داد کسی را در سر راه وی بنشانند و او را به قتل برسانند، عمرو عاص که به فراست و زیرکی خود نقشه ارطبون را در یافت برای نقش بر آب کردن طرح ارطبون او هم نقشه دیگری طرح نمود و به ارطبون گفت:

تو گفتار مرا شنیدی و من نیز گفتار تو را شنیدم و گفتار تو اثر عمیقی در من گذاشت و من یکی از آن ده نفرم که خلیفه آنان را به نزد عمرو عاص فرستاده است که با وی کمک و همکاری کنند، من هم اکنون می‌روم تا آن نه نفر دیگر را نیز به نزد تو بیاورم اگر آنان نیز پیشنها تو را مانند من پذیرفتند مسلماً امیر و لشکریان نیز همان را خواهند پذیرفت و اگر این نه نفر پیشنهادهای تو را نپذیرفتند آن وقت تو باید به آنان امان دهی و به جایگاه امن‌شان برگردانی.

ارطبون گفتار عمرو را پسندید و از قتل وی موقتاً صرف نظر نمود مأمور قتل از سر راهش برداشته شد، عمرو عاص با این طرح و نقشه از مجلس ارطبون خارج گردید، آن گاه ارطبون فهمید که عمرو او را گول زده است و از روی تعجب گفت: عمرو مرد زرنگی است!

سپس عمرو عاص که تمام راه و بی‌راهه آن سرزمین را در سرکشی خود یاد گرفته بود محل ورود و نفوذ بر ارطبون را کاملًا شناخت و با لشکریان‌اش به سوی وی حرکت نمود و این دو لشکر در «اجنادین»[۴۰] به هم رسیدند و جنگ شدیدی به مانند جنگ «یرموک» در

میان‌شان به وقوع پیوست و کشته‌های فراوانی به جای گذاشت، قشون ارطبون از مسلمانان شکست سختی خورد و تا بیت المقدس عقب‌نشینی کردند و عمرو با پیروزی به اجنادین فرود آمد.

و مسلمانانی که بنت المقدس را محاصره کرده بودند به ارطبون راه دادند تا وارد بیت المقدس گردید آن گاه مسلمانان از اطراف بیت المقدس پراکنده گردیدند و به اجنادین پیش عمرو عاص رفتند.

پیش‌گویی در مورد فتح بیت المقدس به وسیله عمر

ارطبون که در بیت المقدس مستقر گردید، از آن جا نامه‌ای به عمرو عاص نوشت که مضمون آن چنین بود: تو در قوم و ملت خود مانند من هستی و از موقعیت و شخصیتی که من در میان قوم و ملتم برخوردارم تو نیز از همان موقعیت و شخصیت برخورداری و به خدا سوگند پس از آن که اجنادین را فتح کردی دیگر نخواهی توانست گوشه‌ای از فلسطین

---

[۴۰] (۱). اجنادین محلی است در اطراف فلسطین.

را فتح کنی، اینک به خودت مغرور مباش و از همین راهی که آمده‌ای برگرد وگرنه همان شکستی که پیشینیان تو دیدند تو نیز خواهی دید.

چون این نامه به عمرو عاص رسید مردی را که به زبان رومی آشنایی داشت به نزد ارطبون فرستاد و به او دستور داد که در مجلس ارطبون چنان وانمود کند که زبان رومی را نمی‌فهمد و همان طور به گفتار ارطبون گوش فرا دهد و سخنان وی را به اطلاع عمرو عاص برساند آن گاه نامه‌ای به ارطبون بدین مضمون نوشت:

نامه تو به من رسید. آری همان طور که نوشته‌ای تو نیز در میان قوم و ملتت مانند من عزیز و گرامی هستی و از شخصیت ممتازی برخورداری و اگر در شخصیت و بزرگواری از من کم‌بودی، فضلیت و شخصیت مرا انکار می‌کردی ولی این را هم یقین می‌دانی که من فاتح شهرهای فلسطین خواهم بود و این شهرها به دست من به روی مسلمانان گشوده خواهد شد، من بر این گفتار فلان و فلان و زاری تو را گواه می‌گیرم، تو این نامه را برای آنان بخوان تا نظرشان را در این مورد برای تو اظهار بدارند.

نماینده عمرو عاص طبق فرمان او حرکت کرد تا به ارطبون وارد گردید و نامه

ص: ۴۸۴

عمرو عاص را در پیش عدّه‌ای از وزرا و اطرافیان به ارطبون تحویل داد، وزرا و اطرافیان وقتی که از مضمون نامه اطلاع یافتند خندیدند و به تعجب گفتند:

ارطبون تو از کجا فهمیدی که عمرو عاص نمی‌تواند شهرهای فلسطین را فتح کند و فاتح این شهرها او نیست؟

ارطبون گفت: کسی این شهرها را فتح خواهد نمود که نامش «عمر» و دارای سه حرف باشد نه «عمرو» که دارای چهار حرف است.[۴۱]

آن گاه نماینده عمرو عاص به سوی او برگشت و جریان را بدو گفت لذا عمرو فهمید که فتح فلسطین به دست عمر خلیفه دوم انجام خواهد گرفت نه به دست عمرو عاص این بود که نامه‌ای به خلیفه نوشت:

من در یک جنگ خطرناک و شکننده‌ای گیر کرده‌ام و در برابر شهرهایی که خداوند فتح آنها را برای تو ذخیره کرده است قرار گرفته‌ام اینک منتظر فرمان تو هستم.

---

[۴۱] (۱). در تاریخ ابن اثیر آمده است که ارطبون گفت فتح کننده‌فلسطین مردی است دارای این صفت که اوصاف و مشخّصات عمر را یکی یکی یاد نمود در صورتی که ابن اثیر اخبار فتوح دوران صحابه‌پیامبر ار همیشه از تاریخ طبری می‌گیرد و در تاریخ طبری هم چنین مطلبی نیامده است. گویا ابن اثیر در این جا شرحی از خود بر آن اضافه کرده است.

عمر با صدای پیش سه حرفی نوشته می‌شود ولی عمرو با صدای بالا چهار حرفی ضبط می‌گردد یعنی یک واو ناخوانا در آخر آن افزوده می‌شود تا در لفظ این دو کلمه به اشتباه نیفتد، بنا بر این منظور سازنده‌داستان آن است که ارطبون گفت شهرهای فلسطین را کسی فتح خواهد کرد که نام وی عمر باشد و با سه حرف نوشته شود نه عمر که در رسم الخط چهار حرف است.

چون این نامه به عمر رسید خلیفه فهمید که عمرو عاص این موضوع را بدون اطلاع و آگاهی نگفته است که این فتوحات در علم الهی به نام عمر ضبط گردیده است و باید با دخالت و شرکت وی فتح گردد، این بود که عمر سپاه خویش را آماده نمود و به سوی عمرو عاص حرکت کرد تا وارد جابیه گردید.[۴۲]

سیف می‌گوید: چون عمر وارد سرزمین شام گردید یکی از یهودیان شام از وی استقبال نمود و گفت:

درود بر تو این فاروق! تویی فتح کننده بیت المقدس به خدا سوگند از این سفر

ص: ۴۸۵

برنمی‌گردی مگر آن که بیت المقدس با دست تو فتح گردد.

سیف می‌گوید: در این جنگ گاهی مردم بیت المقدّس به عمرو بن عاص غلبه می‌کردند و گاهی هم عمرو بن عاص بر آنان، ولی به هر حال او نتوانست نه بیت المقدّس را فتح کند و نه رمله را، عمر بن خطّاب که در «جابیه» فرود آمده بود روزی دید که ارتش ناگهان دست به سوی سلاح بردند و آماده جنگ شدند عمر پرسید چه خبر است؟ گفتند مگر لشکریان و شمشیرهای کشیده دشمن را نمی‌بینی؟ عمر که به دقّت نگاه کرد گروهی را از دور دید که شمشیرهای خود را در بالای سر تکان می‌دهند و برق و سفیدی شمشیرها چشم‌ها را خیره می‌کند، عمر که این را دید گفت نترسید آنان نمی‌خواهند به شما حمله کنند بلکه از شما امان می‌خواهند امان‌شان دهید، لشکریان عمر به آنان امان دادند آن گاه دیدند که آنان مردم بیت المقدّس هستند که طبق همان پیش‌بینی عمر در برابر مسلمانان تسلیم شده‌اند و از او امان می‌طلبند، و به دادن هر گونه امتیازی برای مسلمانان که عمر بخواهد حاضر به صلح‌اند و آشتی را طالبند، این مردم پیش آمدند و با عمر صلح نمودند و از عمر صلح‌نامه‌ای گرفتند که بیت المقدّس با تمام اطراف و حوالی آن و رمله با تمام آبادی و دهاتش در آن صلح‌نامه آمده بود و در این صلح‌نامه منطقه فلسطین که از ده استان تشکیل می‌یافت به دو بخش تقسیم گردید یک قسمت در بخش بیت المقدّس و قسمت دیگر در بخش رمله نوشته شدند.

سیف می‌گوید: فلسطین در آن روز با تمام شامات برابری می‌کرد یعنی کشورهای سوریه و لبنان و اردن امروزی را در بر می‌گرفت. آن گاه اضافه می‌کند: آن مرد یهودی شامی که قبلًا مژده فتح بیت المقدّس را به عمر داده بود در صلح فلسطین حضور داشت و چون او را شخص با اطلاعی دید در باره «دجّال» از وی سؤال نمود مرد یهودی در پاسخ عمر گفت:

دجّال از فرزندان بنیامین است و به خدا سوگند شما عرب‌ها، او را از فاصله ره ذراع از باب «لد»[۴۳] به قتل خواهید رسانید.

ص: ۴۸۶

سیف می‌گوید: در موقع ورود عمر به جابیه ارطبون از بیت المقدّس به مصر فرار نمود و طرفداران وی نیز که به زیر بار صلح نرفته بودند به او پیوستند، آن گاه که مسلمانان با مردم مصر صلح کردند ارطبون از آن جا هم به روم فرار نمود و

---

[۴۲] (۲). جابیه محلی بود از توابع شام.

[۴۳] (۱). حموی در معجم البلدان می‌گوید« لد» نام دهی است نزدیک بیت المقدّس و به« رمله« هم« لد» بالا می‌گویند.

به سپاه روم که با مسلمانان می‌جنگید پیوست و در میان آنها ماند و در جنگ‌های تابستانی فرمانده لشکر روم می‌گردید و با فرماندهان سپاه اسلام می‌جنگید و در یکی از جنگ‌ها با مردی از قبیله قیس به نام «ضریس» رو به رو گردید و با وی جنگ تن به تن نمود که در این جنگ ارطبون دست ضریس را قطع کرد و ضریس هم او را به قتل رسانید.[۴۴]

ضریس در آن جا این اشعار را سرود:

اگر ارطبون دست مرا قطع نمود، ولی هنوز هم از آن دست بحمد الله سود می‌برم. چه آن که دو انگشت و کف دست برای من باقی ماند که می‌توانم با آنها نیزه را به سوی دشمن فرو برم در روزی که دیگران در بیم و هراسند و اگر ارطبون روم دست مرا قطع کرد در عوض من نیز جسد او را قطعه قطعه در بیابان انداختم.[۴۵]

زیاد بن حنظله نیز در این مورد چنین سروده است:

به یاد می‌آورم جنگ روم را که بس طولانی شد در آن سال که ما با رومیان می‌جنگیدیم به یاد آوردم این جنگ را روزی که ما در حجاز بودیم و در میان ما و رومیان یک ماه راه پر زحمت و مشقّت‌بار فاصله داشت و به یاد دارم روزی را که ارطبون روم از شهرهای خود حمایت می‌نمود با قهرمانان مسلمان در آن جا می‌رزمید.[۴۶]

یک پیش‌گویی شگفت انگیزتر

---

[۴۴] (۱). سیف در یک روایت دیگر که طبری هم آن را در حوادث سال ۲۰ هجری آورده است، چنین می‌گوید که ارطبون در فتح مصر در همان حمله اوّل به وسیله‌لشکر عمرو عاص کشته شد و این دو روایت که هر دو از سیف می‌باشد، با هم مخالف بوده و یکدیگر را تکذیب می‌کند و جریان دورغ‌گو حافظه ندارد را، زنده می‌سازد.

[۴۵] (۲).

فان یکن ارطبون الروم افسدها	فان فیها بحمد الله منتفها
بنانان و جرموز اقیم به	صدر القناة اذا ما آنسوا فزعا
و ان یکن ارطبون الروم قطعا	فقد ترکت بها اوصاله قطعا

[۴۶] (۳).

تذکرات حرب الروم لما تطاولت	و اذا نحن فی عام کثیر نزاوله
و اذا نحن فی ارض الحجاز و بیننا	مسیرة شهر بینهن بلابلد
و اذا ارطبون الروم یحمی بلاده	یحاوله قرم هناک یساجله

باز سیف با سند خود از شخصی که به گفته وی در فتح بیت المقدّس حاضر بوده است نقل می‌کند که چون عمر از جابیه به سوی بیت المقدّس حرکت نمود وارد مسجد گردید، در آن جا نماز خواند سپس برخاست به سوی مزبله‌ای که رومیان در دوران تسلّطشان بر بنی اسرائیل در مسجد بیت المقدّس به وجود آورده بودند حرکت نمود. این مزبله را موقعی که رومیان حکومت بیت المقدّس را در اختیار داشتند در آن جا به وجود آورده بودند به طوری که مسجد در زیر زباله‌ها را از مسجد بیرون بردند ولی مقداری از آن تا فتح بیت المقدّس به وسیله مسلمانان در آن جا باقی بود عمر که بیت المقدّس را گشود این مزبله را دید و به مردم گفت من هر کاری که انجام می‌دهم، شما نیز آن را انجام دهید، آن گاه در پای یکی از دیوارهای مسجد که مزبله در آن جا بود دو زانو نشست و از پشت سرش بلند گردید و چون وی غفلت از امور مردم را در هیچ مورد خوش نداشت این بود که پرسید: این چه صدای تکبیری است که به گوشم رسید؟ گفتند: کعب بود که تکبیر گفت مردم نیز به متابعت وی صدا به تکبیر گفتن بلند نمودند عمر گفت او را به نزد من بیاورید، چون کعب حاضر گردید سبب تکبیر گفتن خود را چنین توضیح داد:

یا امیر المؤمنین پانصد سال قبل یک از پیامبران از این کاری که تو امروز انجام دادی خبر داده است عمر گفت: چطور؟ کعب گفت: روزی و روزگاری سپاه روم به بیت المقدّس تاختند و حکومت بنی اسرائیل را در آن جا برانداختند و مزبله‌ای در مسجد بیت المقدّس به وجود آوردند سپس بنی اسرائیل پیروز گردیدند و حکومت بیت المقدّس را به دست آوردند ولی فراغت آن را پیدا نکردند که مسجد را کاملًا از این زباله‌ها پاک سازند، خداوند پیامبری را فرستاد و آن پیامبر بر بالای زباله‌ها بیامد بیت المقدّس را مورد خطاب قرار داد و چنین گفت: «مژده باد بر تو ای اورشلیم فاروق تو را بس که از تمام زباله‌ها و کثافات پاک خواهد ساخت».

ص: ۴۸۸

و در روایت دیگر این جمله نیز آمده است که: هان «ای اورشلیم» فاروق در میان سپاه به فرمان من به سوی تو خواهد آمد و انتقام مردمان تو را از رومیان خواهد گرفت.

ریزه کاری‌ها و نیرنگ‌ها

سیف در روایت‌های خود بشارت انبیاء را در باره عمر با مهارت عجیبی ساخته، ریزه‌کاری‌های دقیق و باریکی در آنها به کار برده است، تا مسلمانان از هدف فاسد وی آگاه نشوند و تمام روایات دروغین او را در این مورد ناخود آگاه بپذیرند، به خرافاتی که در این روایت‌ها به کار رفته است بدون توجه معتقد گردند، ما برای توجه بیشتر به این محکم کاری‌ها و ریزه‌کاری‌ها و نیرنگ‌های خطرناک سیف، بار دیگر در داستان بشارت انبیاء که او نقل نموده است بررّسی می‌کنیم و می‌بینیم که سیف می‌گوید:

۱. ارطبون فرمانده لشکر روم قبلًا می‌دانست که فاتح بیت المقدّس و شهرهای دیگر فلسطین مردی است که نام وی عمر و دارای سه حرف است.

خواننده لابد از این جریان خواهد فهمید که ارطبون این اطلاع را از متخصّص‌اش به دست آورده بوده و متخصص این اطلاعات و علوم کیست؟ جز کسانی که آن را از پیامبران گرفته‌اند کس دیگر نمی‌تواند باشد پس بنا بر این سر رشته این پیش‌بینی و بشارت در باره فتوحات عمر به پایان می‌رسد.

۲. سیف در تعقیب این جریان داستان مرد یهودی را پیش می‌کشد که به پیش‌واز عمر آمده و او را با لقب ارزنده و پرمغز «فاروق» خطاب کرد و به او مژده داد که فتح کننده بیت المقدّس هم اوست و این مرد یهودی برای اثبات گفتارش به خدا نیز سوگند یاد نمود.

سیف با نقل این جمله می‌خواهد بفهماند که مرد یهودی چون لقب فاروق را در کتب گذشته پیدا کرده بود، لذا عمر را با این لقب صدا کرد و این مرد اطلاع وسیعی از کتاب‌های گذشته داشت لذا عمر در باره دجّال از وی پرسش نمود و او نیز از حسب و نسب دجال و از کسانی که او را به قتل خواهند رسانید به وی خبر داد و حتّی محلّ قتل او را نیز به طور دقیق معین نمود.

ص: ۴۸۹

پس این بشارت و فضیلت نیز که در باره عمر آمده است به کتب پیشین و پیامبران خدا می‌رسد.

۳. آن گاه سیف برای تحکیم دروغ خویش داستان دیگری را پیش می‌کشد که عمر زباله‌های بیت المقدّس را با قبای خویش به بیرون حمل نمود و به مردم نیز دستور داد از او پیروی کنند که صدای تکبیر کعب (دشمن مسلمانان) بلند گردید و به پیروی از وی تمام مسلمانان تکبیر گفتند و عمر او را احضار و علّت تکبیر گفتنش را سؤال نمود.

همه این ها مقدّمه چینی‌هایی است که یکی پس از دیگری به وسیله سیف به عمل آمده است و پس از این مقدمه چینی‌ها از زبان کعب در پاسخ خلیفه چنین آورده است که «امیر المؤمنین! یکی از پیامبران پانصد سال قبل از کاری که تو امروز انجام دادی خبر داده است».

سیف برای بار دوم داستان دروغین خود را این گونه تحکیم می‌کند که عمر در باره این گفتار از کعب توضیح خواست، کعب در پاسخ وی گفت که: رومی‌ها به بنی اسرائیل غالب شدند و به بیت المقدّس تسلط یافتند، بیت المقدّس را با زباله انباشتند و آن را به صورت مزبله‌ای در آوردند، خداوند پیامبری فرستاد و او بر سر مزبله بالا رفت و خطاب به بیت المقدّس گفت:

«مژده باد تو را ای اورشلیم که فاروق بر تو تسلط می‌گردد و تو را از کثافات پاک می‌کند».

۴. و بالاخره سیف داستان دروغین خود را در روایت دیگری با تعریف و توصیف لشکر خلیفه استحکام می‌بخشد و می‌گوید:

این پیامبر خطاب به بیت المقدّس گفت: «فاروق در میان سپاهیان فرمانبردار خدا بر تو وارد می‌گردد و انتقام مردمان تو را از رومیان می‌گیرد».

به طوری که در روایات سیف خواندیم قبلًا ارطبون مسیحی خبر داده بود که فتح کننده بیت المقدّس عمر خواهد بود و بعد از وی یک مرد یهودی نیز در شام این بشارت را به عمر داد و کعب هم در گفتارش منشأ این خبرها را کشف نمود که همه این ها از بشارات و پیش‌گویی‌های پیامبران پیشین می‌باشد.

ص: ۴۹۰

ولی سیف برای محکم کاری داستان این بشارت را در ضمن چند روایت آورده و هر گوشه‌ای از آن را در یک روایت گنجانیده و هدف فاسد خویش را هم در لابلای آن مستور ساخته است.

آیا پس از این همه مهارت در افسانه‌سازی و این همه محکم‌کاری و زمینه‌سازی، کسی می‌تواند در این شک کند که همان طور که پیامبران پیشین از آمدن پیامبری به نام «احمد» خبر و بشارت داده‌اند از آمدن خلیفه‌ای هم به نام «عمر» بشارت داده باشند.

آیا کسی پس از آن که این جریان را طبری امام و پیشوای مورّخین در تاریخ خود آورده است، جرأت دارد آن را تکذیب کند و یا در آن تردید نماید.

ارزیابی سند روایات سیف

در سند روایات سیف که جریان عمرو عاص و ارطبون را بازگو می‌کند، نام «ابو عثمان» آمده است و ابو عثمان هم بنا به گفته خود سیف همان یزید بن اسید غسانی است که در تاریخ طبری و ابن عساکر نام وی در بیش از ده روایت از روایت‌های سیف آمده است.

و ما این ابو عثمان را از راویانی می‌شناسیم که وجود خارجی نداشته‌اند و سیف آنها را برای دروغ‌بافی آفریده است تا ایشان را در کارخانه دروغ سازی خویش بگمارد و به نام آنها دروغ‌هایی بسازد و ما این سلسله راویان را در کتاب «روات مختلقون» معرفی نموده‌ایم.

در سند روایت دیگر سیف که در آن یکی از پیامبران گذشته و به اورشلیم بشارت فاروق را می‌دهد یک راوی ناشناس آمده است که حتی خود سیف هم او را نمی‌شناسد و می‌گوید کسی که در فتح بیت المقدس حضور داشت چنین نقل می‌کند، ما نمی‌دانیم منظور سیف از این راوی بی‌نام و نشان چه کسی بوده و در نظر وی چه نامی داشته؟ که ما در باره وی بحث و بررسی کنیم.

ص: ۴۹۱

تطبیق و مقایسه روایات سیف با روایات دیگران

روایاتی که سیف در داستان فتح بیت المقدس آورده است مطالب ذیل را در بر دارد:

۱. اخبار و جریاناتی که در میان عمرو عاص و ارطبون رومی واقع گردیده است. ما این جریانات را به جز در روایت سیف در هیچ روایت و تاریخی پیدا نکردیم.

۲. بشارت و پیش‌گویی‌های انبیاء گذشته در باره عمر. ما این بشارت را نیز در نزد هیچ موّرخی به جز سیف ندیده‌ایم.

۳. خبر فتح بیت المقدس «ایلیا». این خبر هم از روایات تاریخ‌نگاران دیگر به صورت دیگری آمده است که روایت سیف را تکذیب می‌کند.

در تاریخ ابن خیّاط متوفّای سال (۲۴۰) هجری از ابن کلبی چنین آمده است:

ابو عبیده فرمان مسلمانان با مردم حلب صلح نمود و صلح‌نامه‌ای به آنها داد سپس از آن جا به سوی بیت المقدس حرکت نمود و خالد بن ولید که یکی از فرماندهان وی و در پیشاپیش لشکر وی بود به بیت المقدس وارد گردید و آن جا را به محاصره خود در آورد مردم آن جا هم به ناچار تسلیم گردیده و در خواست صلح نمودند.

و در روایت دیگری که بلاذری در فتوح البلدان آورده است پس از نقل جمله بالا، این قسمت را نیز اضافه می‌کند: مردم بیت المقدّس گفتند ما حاضریم طبق همان شرایطی که مردم بلاد شام با شما صلح نموده‌اند صلح کنیم، هر مبلغی که آنان به عنوان جزیه و مالیات به مسلمانان می‌پردازند ما هم می‌پردازیم ولی به شرط آن که خود عمر این صلح‌نامه را امضاء کند و امان نامه‌ای به دست ما بدهد، ابو عبیده پیشنهاد مردم بیت المقدّس را به عمر نوشت و او به بیت المقدّس آمد و صلح‌نامه‌ای به همان مضمون نوشته شد، عمر آن را امضاء کرد و پس از چند روز توقف در بیت المقدّس دوباره به سوی مدینه حرکت کرد. یعقوبی متوفای سال «۲۹۲» هجری نیز همین مطلب را به طور اختصار آورده است.

ابن اعثم متوفای سال «۳۱۴» هجری نیز در فتوح خود همین روایت را با تفصیل بیشتری نقل کرده است.

یاقوت حموی متوفای سال «۶۲۶» هجری در معجم البلدان در ماده (القدس) همان

مطلب را به طور اختصار وارد ساخته است.

۴. داستان دیگری که در همین روایات سیف آمده است جریان شمشیر بازان و امان خواهان است:

این داستان هم در روایات غیر سیف به صورت دیگری نقل گردیده است که با گفتار سیف سازش ندارد.

ابو عبیده در کتاب «الاموال» و بلاذری در «فتوح البلدان» می‌گویند:

عمر که از شام به سوی بیت المقدّس می‌آمد، ابو عبیده از وی استقبالی به عمل آورد. در آن هنگام گروهی از مردم بومی که آنان را «مقلسون»[۴۷] می‌نامیدند با شمشیرها و گل‌ها به استقبال عمر آمدند، عمر که آنان را دید صدا زد: آنان را برگردانید و از این عمل بازشان بدارید. ابو عبیده گفت: یا امیر المؤمنین این یکی از عادات و رسوم عجم است (و یا جمله‌ای شبیه آن) آن گاه افزود اگر تو آنان را از شمشیر بازی جلوگیری کنی آن را یک نوع پیمان‌شکنی تصور می‌کنند عمر گفت: آنان را به حال خودشان وا بگذارید که عمر و فرزندانش در اطاعت ابو عبیده هستند.

۵. هم چنین داستانی که در روایات سیف آمده است جریان رفت و روب‌کردن و نظافت بیت المقدّس است که با دست عمر انجام می‌گرفت.

این جریان نیز در کتاب «الاموال» ابو عبیده چنین آمده است:

عمر بن الخطّاب مردم بومی و زیردست فلسطین را بی مزد به جاروب کردن بیت المقدّس گماشت زیرا در بیت المقدّس مزبله بس بزرگی وجود داشت.

نتیجه تطبیق و ارزیابی

از تطبیق و مقایسه روایات سیف با روایات تاریخ نگاران دیگر چنین برمی‌آید که این دو سلسله روایات از چند جهت با هم تناقض و اختلاف دارند.

۱. سیف در داستان فتح بیت‌المقدس جریاناتی را می‌نگارد که در روایت دیگر

تاریخ نویسان وجود ندارد و از مختصات روایات سیف محسوب می‌گردد.

۲. فرمانده لشکر مسلمانان در بیت‌المقدس بنا به روایت سیف، عمرو بن عاص و بنا به روایت غیر سیف، ابو عبیده جرّاح بوده است.

۳. بنا به نقل دیگران فرمانده سپاه مسلمانان در فتح بیت المقدّس ابو عبیده جراح بوده و عمر تنها برای امضای صلح‌نامه به بیت المقدس آمده است با این توضیح که مردم فلسطین درخواست کردند خود خلیفه پیمان صلح را امضاء کند و ابو عبیده جریان را به عمر نوشت و او به بیت المقدس آمده و با دست خود پیمان صلح را امضاء کرد و به مدینه باز گشت ولی به نقل سیف فرمانده مسلمانان در این فتح عمرو بن عاص بوده که در مقابل او ارطبون فرمانده رومی قرار گرفته بود و این ارطبون بنا به گفته سیف در زیرکی و فطانت مانند عمرو بن عاص بود همان طوری که خلیفه و عمرو عاص و خود ارطبون به این حقیقت اعتراف کرده‌اند و باز سیف می‌گوید که در میان عمرو و ارطبون مکاتبات و نیرنگ‌بازی‌های زیادی واقع گردیده و عمرو عاص در میدان نیرنگ‌بازی‌ها از ارطبون گوی سبقت را ربوده و در مکر و حیله بر او پیروز

---

[۴۷] (۱). ابو عبیده در کتاب اموال می‌گوید: مقلسون مردمی بودند که در برابر امرا و بزرگان بازی‌های مخصوصی انجام می‌دادند و این بازی‌ها یک نوع احترام و تجلیل در نزد آنان محسوب می‌گردید.

گردید بدین گونه که اوّلًا: به نام نماینده عمرو عاص پیش ارطبون رفت و راه نفوذ و تسلّط بر وی را پیدا کرد و ثانیاً: آن گاه که ارطبون تصمیم به قتل وی گرفت نقش بازی کرد و توانست جان سلام به در برد و ثالثاً: آن گاه که ارطبون در پیش وزرا و فرماندهان خویش نام فاتح بیت المقدس را به زبان راند و گفت که او خلیفه دوم «عمر» خواهد بود عمرو عاص جریان را زود متوجه شد و به اطلاع خلیفه رسانید خلیفه به سوی بیت المقدس حرکت کرده و یک نفر یهودی به استقبال عمر شتافتند و این بشارت را نیز بدو داد که فتح بیت المقدس با دست او خواهد بود عمر به بیت المقدس حرکت کرده و مردم آن جا تسلیم شده با وی صلح نمودند ولی ارطبون و پیروان وی که تن به صلح نداده بودند به مصر فرار کردند و پس از آن که مسلمانان مصر را فتح کردند ارطبون به روم فرار کرده فرماندهی جنگ‌های تابستانی روم را به عهده گرفته و مردی به نام ضریس که از قبیله قیس بود در یکی از جنگ‌های اسلامی او را به قتل رسانید.

ص: ۴۹۴

داستان شمشیر بازان

۴. در نقل این داستان نیز روایات سیف با گفتار دیگران متناقض است زیرا بنا به روایت سیف مردم بیت المقدس در حالی که شمشیرهای خود را تکان می‌دادند به سوی عمر آمدند و لشکریان از ترس دست به سلاح بردند عمر گفت نترسید درخواست امان می‌کنند به آنان امان دهید بعداً معلوم شد که پیش‌بینی عمر درست بوده است و آنان واقعاً برای درخواست امان و انعقاد پیمان صلح آمده‌اند.

ولی در روایات غیر سیف آمده است که این شمشیر بازان از مردان اذرعات و از کسانی بوده‌اند که قبلًا با مسلمانان پیمان صلح بسته بودند و با دسته گل‌ها و بازی کردند با شمشیرها به استقبال عمر شتافتند و این عمل را برای احترام و تعظیم از عمر کرده نه برای تسلیم و امان خواستن.

به طوری که ملاحظه می‌کنید، سیف این جریان را چنین تحریف نموده که مردمان «اذرعات» را به مردمان بیت المقدس تبدیل نموده و آنان را از کسانی قرار داده که درخواست صلح می‌کنند در صورتی که این افراد قبلًا با مسلمانان پیمان صلح بسته بودند و می‌خواستند با دسته گل‌ها و بازی‌های مخصوص از خلیفه استقبال به عمل آورند و با تشریفات خاصی او را به خود بپذیرند و باز در این داستان سیف چنین ترسیم کرده که مسلمانان ترسیدند و به سلاح خود دست بردند و عمر هدف آنها را به مسلمانان توضیح داد در صورتی که جریان درست به عکس این بوده است و عمر مقصد ایشان را نفهمیده و از شمشیر بازی و حرکات آنان ترسید و هدف آنان را ابو عبیده برای عمر توضیح داد.

داستان جاروب کردن بیت المقدس

۵. و یکی دیگر از موارد اختلاف روایات سیف با دیگر تاریخ‌نویسان داستان جاروب کردن بیت المقدس است که بنا به روایت سیف عمر زباله‌های مسجد را در دامن خود جمع کرد و به لشکریان‌اش هم دستورد داد که در این کار از وی پیروی کنند. در این جا

ص: ۴۹۵

صدای تکبیر کعب بلند گردید و به عمر خبر داد که پانصد سال قبل پیامبری بشارت این حادثه را به اورشلیم داده است.

و امّا در روایت غیر سیف چنین آمده است که عمر «انباط» را برای جاروب کردن بیت المقدس واداشت و انباط هم طبقه پایین و کارگر را می‌گویند. بنا بر این عمر از فقرا و کارگران فلسطین گروهی را برای جاروب کردن مسجد بدون دادن مزد گماشت و به وسیله آنان بیت المقدس را پاک و کثافت‌زدایی نموده است.

آری سیف جریانات تاریخی را این چنین تحریف نموده و به صورتی که خودش خواسته در آورده است و گاهی هم داستان‌های دیگری از پیش خود ساخته و بر آنها افزوده است و از همه آنها نتایجی گرفته است که ذیلًا به قسمتی از آنها اشاره می‌گردد.

دروغ‌ها و اکاذیبی که سیف با جعل احادیث جنگ روم و بشارت عمر به نام حقیقت و واقعیات تاریخ در فرهنگ و مدارک اسلامی به جا گذاشته است عبارتند از:

۱. یک نفر راوی ساختگی معروف به ابو عثمان.

۲. یک نفر فرمانده برای سپاه روم به نام ارطبون.

۳. فرمانده لشکر مسلمانان در فتح بیت المقدس از ابو عبیده به عمرو عاص تبدیل و تحریف شده است. غیر از اینها تحریفات و جعلیات دیگری نیز به وسیله سیف در این داستان به عمل آمده و در فرهنگ اسلام برای آیندگان باقی مانده است. ما نمی‌دانیم که چه عاملی سیف را واداشته است که نام فرماندهی را به فرمانده دیگر تبدیل کند در صورتی که هر دو از قبیله قحطان بودند! و در این تبدیل تعصب قبیلگی و تغییر دادن افتخاری از قبیله قحطان به قبیله عدنان در کار نبوده است؟

چه انگیزه‌ای سیف را وادار کرده است که این همه خرافات و مطالب بی‌اساس را در تاریخ مسلمانان مندرج سازد.

چه علتی دارد که عمر از یک یهودی در باره دجال توضیحاتی بخواهد و او هم پاسخ بگوید و دجال را برای وی معرفی نماید؟

جواب این چراها جز این نمی‌باشد که بگوییم هدف سیف از این همه جعل و تحریف

در مرحله اوّل تشویش و به هم زدن تاریخ مسلمانان و در مرحله دوم وارد کردن اباطیل و خرافات در عقاید اصیل اسلامی و خرافی به بار آوردن مسلمانان بوده است.

متأسفانه سیف در هر دو مقصد به هدف خود رسیده است، چه آن که وی هدف خویش را در نقل این گونه مطالب بی‌اساس در زیر پرده‌ای از نشر فضایل و مناقب «خلیفه دوم» مخفی داشته است و از این جا است که روایات خرافی و

دروغین او در کتاب‌های تاریخ رواج و انتشار پیدا نموده است، بدین گونه که این روایات را طبری امام مورخین از خود سیف گرفته و باقی مورخین نیز از او أخذ نموده و در کتاب‌هایشان نقل نموده‌اند مانند:

۱ و ۲. هر یک از ابن اثیر و ابن کثیر بعد از حذف داستان کعب از این روایات همه آنها را از طبری گرفته‌اند.

۳. ابن خلدون نیز خلاصه این داستان را با حذف خاتمه سرگذشت ارطبون و پیش‌گویی وی، بقیه مطالب را از طبری اتخاذ نموده و در کتاب‌اش نقل نموده است.

۴. ابن حجر هم در «اصابه» نام قیس را در لیست صحابه‌های پیامبر (ص) آورده و در شرح حال وی به «فتوح سیف» اعتماد نموده است.

ص: ۴۹۷

صدای الله اکبر مسلمانان در و دیوار شهر حمص را فرو می‌ریزد

کبر المسلون فتها فتت دور کثیره و حیطان.

صدای مسلمانان که در حمص به تکبیر بلند گردید

دیوارها فرو ریخت.

سیف

داستان فتح حمص به روایت سیف

طبری در ضمن حوادث سال پانزدهم هجری در باره فتح «حمص»[۴۸] سه روایت از سیف نقل می‌کند.

در روایت اوّل می‌گوید: چون مسلمانان برای فتح «حمص» به آن شهر وارد شدند هرقل[۴۹] به مردم حمص دستور داد که در زمستان و در سردترین روزها در حالی که برف شدیدی می‌بارید مسلمانان بجنگند و به ایشان گفت اگر چنین کردید یک تن از ایشان تا

ص: ۴۹۸

فصل تابستان زنده نمی‌ماند. مردم حمص طبق فرمان هرقل در روزهای سرد با مسلمانان می‌جنگیدند.

---

[۴۸] (۱). حمص یکی از شهرهای سوریه است.

[۴۹] (۲). هرقل در آن روز حاکم شهرهای سوریه بوده است.

و در روایت دوم از ابو الزهراء قشیری چنین آورده است: مردم حمص به یکدیگر چنین سفارش نمودند که تا فصل زمستان شهرهایتان را از حملات و تجاوزات اعراب حفاظت حراست کنید آن گاه که فصل زمستان فرا رسید آنان نمی‌توانند کاری علیه شما انجام دهند زیرا آنان پا برهنه هستند و در فصل سرما و زمستان پاهای‌شان قطعه قطعه می‌شود و با آن خورد و خوراک ناچیز و کمی انرژی هم که دارند از قدرت و توانایی می‌افتند. ولی درست به عکس آنچه رومیان می‌پنداشتند پس از آن که از جنگ برگشتند دیدند که پای عدّه‌ای از خود آنان در میان چکمه‌ها و پاپوش‌هایشان قطع شده است امّا مسلمانان با این که جز نعلین چیزی به پا نداشتند حتّی پای یک نفر از آنان هم کوچک‌ترین صدمه و آسیبی ندیده است. چون فصل زمستان تمام شد پیر مردی از مردم حمص در میان مردم به پا خاست و آنان را به صلح و سازش با مسلمانان دعوت نمود ولی مردم گفتار وی را نپذیرفتند. پیر مرد دیگری نیز همان پیشنهاد را برای مردم حمص تکرار نمود به گفتار وی نیز جواب مساعد ندادند.

سیف در روایت سوم: از یک عدّه پیر مردهای غسانی و بلقینی چنین آورده است: مسلمانان پس از فصل زمستان به سوی شهر حمص یورش کردند و یک دفعه صدای‌شان را به تکبیر بلند کردند به طوری که رعب و وحشت سرتاسر وجود مردم شهر را فرا گرفت و رعشه بر اندام‌شان افتاد و از ضرب صدا یک دفعه در و دیوار شهر فرو ریخت، مردم حمص به پیر مردانی که قبلًا آنان را به سوی صلح دعوت می‌کردند و آنان گوش فرا نداند پناه بردند ولی این بار پیر مردان به مردم بی اعتنایی نمودند و خوارشان ساختند.

سیف می‌گوید بار دیگر صدای تکبیر مسلمانان در فضای شهر حمص طنین انداخت و این بار خانه‌ها و دیوارهای زیادی از شهر خراب گردید دوباره مردم به پیر مردان و بزرگان قوم پناه بردند و گفتند: آیا نمی‌بینید که عذاب خدا ما را فرا گرفته است؟

آنان در پاسخ مردم گفتند که شما چاره‌ای جز این ندارید که خود به مسلمانان پیشنهاد صلح کنید. مردم حمص بر برج شهر برآمدند و بانگ برآوردند که: صلح، صلح.

ص: ۴۹۹

مسلمانان که نمی‌دانستند چه پیشامدی برای آنان رخ داده است؟ و چه ترس و واهمه‌ای آنان را فرا گرفته است؟ پیشنهاد صلح را از آنان پذیرفتند. و طبق شرایطی که با مردم دمشق صلح کرده بودند با مردم حمص نیز صلح نمودند.

داستان فتح حمص به روایت غیر سیف

داستان فتح حمص را سیف در ضمن سه روایت بدان صورت که ملاحظه فرمودید آورده است امّا تاریخ‌نویسان دیگر این داستان را به صورت دیگری نقل کرده‌اند مثلًا بلاذری می‌گوید:

مسلمانان پس از فتح دمشق به حمص آمدند و چون به شهر آمدند نزدیک شدند مردم شهر نخست به جنگ مسلمانان برخاستند ولی بعد به شهرشان پناهنده شدند و در قلعه‌های‌شان متحصّن گردیدند و از مسلمانان درخواست صلح و امان نمودند. بلاذری اضافه می‌کند که:

فرار کردن هرقل حاکم حمص از یک طرف و نیرو و قدرت بی سابقه و پیروزی‌های پی در پی مسلمانان از طرف دیگر به گوش مردم حمص می‌رسید دست به هم داده رعب و وحشت عجیبی در دل آنان به وجود آورده بود.

نتیجه تطبیق و ارزیابی

از آنچه در تطبیق روایات سیف با روایات دیگر تاریخ‌نویسان آوردیم، استفاده می‌گردد که به نقل مورّخین دیگر، انگیزه صلح مردم حمص فرار نمودن حاکم آنان و اطلاع‌شان از نیرومندی و قدرت مسلمانان بوده است.

ولی بنا به گفته سیف، انگیزه مردم حمص بر صلح کردن با مسلمانان آن بوده است که سرتاسر زمستان را با مسلمانان جنگیدند و در اثر سرما پاهای‌شان قطعه قطعه گردید و از طرف دیگر در اثر صدای تکبیر مسلمانان در و دیوار شهر و خانه‌های‌شان فرو ریخت. رعب و وحشت سرتاسر وجودشان را فرا گرفت و در نتیجه مجبور به صلح و تسلیم گردیدند. این بود ضعف و تزلزل سیف از نظر متن و اینک بررسی آن از نظر سند.

ص: ۵۰۰

بررّسی سند روایات سیف

سند روایت سیف نیز از چند جهت مخدوش و متزلزل است زیرا:

۱- سیف داستان قطع شدن پاهای مردم حمص را از «ابو الزهراء قشیری» نقل نموده است نام «قشیری» در پنج روایت از روایت‌های سیف در تاریخ طبری آمده است و به اتّکاء همین روایات، ابن عساکر در تاریخ دمشق و ابن حجر در الاصابه «قشیری» را یکی از اصحاب پیامبر (ص) محسوب داشته‌اند ولی ما پس از بررّسی‌های عمیق در کتب رجال و مربوط به احوالات یاران پیامبر (ص) به این حقیقت پی بردیم که پیامبر اسلام صحابه‌ای به نام «قشیری» نداشته است و او را سیف با نیروی خیال خویش آفریده است.

۲- سیف خراب شدن دیوارها و فرو ریختن خانه‌های حمص را از پیر مردهای غسان و بلقین نقل نموده است حالا ما از چه راه می‌توانیم این پیر مردها را که سیف از شیوخ غسان و بلقین درست کرده است بشناسیم تا آن که در باره آنان بحث و بررّسی کنیم؟

سلسله راویان داستان

یک: سیف احادیث داستان حمص را از:

۱. شیوخ غسان و بلقین.

۲. ابوالزهراء قشیری.

گرفته است و چون سیف نام شیوخ غسان و بلقین را مشخص نکرده است این است که آنان برای ما مجهول و ناشناس، و گفتارشان غیر قابل قبول می‌باشد و از طرف دیگر گفتیم که قشیری هم که در سند این روایت‌ها آمده از راویان ساختگی سیف است.

دو: از سیف هم:

۱. طبری گرفته و با ذکر سند در تاریخ خود آورده است، و از طبری نیز:

۲. ابن اثیر،

۳. ابن کثیر گرفته‌اند و در کتب تاریخ‌شان وارد ساخته‌اند.

ص: ۵۰۱

دجّال شهر شوش را فتح می‌کند

فأتی صاف باب السّوس و دقه برجله ...

دجال پیش آمد با پای خویش دروازه شوش را بزد و

آن را برای مسلمانان بگشود.

سیف

داستان فتح شوش به روایت سیف

طبری در حوادث سال هفده هجری از سیف نقل می‌کند که: «ابو سبره»[۵۰] فرمانده مسلمانان با لشکر خویش به شهر شوش آمد و آن جا را محاصره نمود و مسلمانان با مردم شوش چندین بار جنگ کردند و در هر بار اهل شوش بر مسلمانان صدمه وارد می‌کردند. راهبان و کشیش‌ها بر برج شهر برآمدند و با صدای بلند گفتند:

ای گروه عرب! آنچه که از دانشمندان در باره شهر شوش به ما رسیده این است که این

ص: ۵۰۲

---

[۵۰] (۱). ابو سبره فرزند ابو رهم عامری از طایفه‌قریش و از کسانی است که در اوایل بعثت، اسلام پذیرفت و در حضور رسول خدا(ص) در تمام جنگ‌ها شرکت جست و پس از وفات آن حضرت به مکّه مراجعت کرده و در دوران خلافت عثمان هم در همان جا بدرود حیات گفت.

شرح حال ابو سبره در استیعاب واقع در پاورق« الاصابه» ج ۴، ص ۸۲- اسد الغابه، ج ۵، ص ۲۰۷ و الاصابه، ج ۴، ص ۸۴- و طبقات، ج ۳، ق ۱، ص ۱۹۳ به طور اختصار و در باب مقیمان مکّه، ج ۵، ص ۳۲۲ به طور مشروح آمده است.

شهر فتح نخواهد شد مگر با دست دجال یا با دست مردمی که دجال در میان آنان باشد بنا بر این اگر دجال در میان شما است به زودی این شهر را فتح خواهید نمود و اگر دجال در میان شما نیست به خود زحمت ندهید که بی ثمر خواهد بود، مسلمانان به گفتار این پیش‌گویان گوش فرا ندادند یک بار دیگر هم با مردم شوش جنگ و تیراندازی نمودند باز هم راهبان و دانشمندان از بالای برج‌ها و قلعه‌ها مسلمانان را خطاب کرده و گفتار قبلی را تکرار نمودند و بانگ بر مسلمانان زدند و ایشان را به خشم آوردند.

«صاف بن صیاد»[۵۱] که در میان آنان بود به کنار دروازه شهر آمد و با پای خود به دروازه کوبید و گفت: ای بظار[۵۲] باز شو. ناگه زنجیرهای دروازه از هم گسیخته شد و قفل‌ها درهم شکست و به زمین افتاد، دروازه باز شد و مسلمانان وارد شهر شوش شدند! مشرکان که چنین دیدند سلاح‌های خویش را از ترس بر زمین نهادند و فریاد صلح، صلح! از آنان بلند گردید و مسلمانان که با تسلّط کامل وارد شهر شوش شده بودند به درخواست آنان جواب مثبت دادند و با آنان صلح برقرار کردند.

این بود خلاصه افسانه‌ای که سیف در باره فتح شوش آورده است. طبری هم همین افسانه را از سیف گرفته، ابن اثیر و ابن کثیر نیز از طبری گرفته و در تاریخ‌شان نقل نموده‌اند.

داستان فتح شوش به روایت غیر سیف

این بود داستان فتح شوش به روایت سیف و امّا فتح شوش در نزد دیگر تاریخ‌نویسان بدین صورت تحقق یافته است:

ص: ۵۰۳

خود طبری که ناقل روایت سیف است از مدائنی، مورّخ مشهور چنین نقل می‌کند: به هنگامی که ابو موسی اشعری شهر شوش را محاصره کرده بود، خبر فتح جلولاء به دست مسلمانان و جریان فرار کردن یزدگرد پادشاه جلولاء به مردم شوش رسید و آنان از شنیدن این جریان مرعوب شدند و از ابو موسی امام خواستند و درخواست صلح نمودند و او نیز پیشنهاد آنان را پذیرفت و در میان مسلمانان و مردم شوش پیمان صلح منعقد گردید.

بلاذری در فتوح البلدان می‌گوید: ابو موسی اشعری با مردم شوش جنگ نمود سپس آنها را محاصره کرد تا آب و نان‌شان تمام گردید و به صلح و تسلیم وادار شدند، ابو موسی هم جنگجویانی را که نام‌شان در امان‌نامه نبود کشت و یا اسیر گرفت و اموال ایشان را به غنیمت برد.

گفتار بلاذری را «دینوری» نیز در «اخبار الطوال» به طور اختصار آورده است.

---

[۵۱] (۱). در پاره‌ای از روایات که در مدارک اهل سنّت آمده است چنین می‌خوانیم: صاف بن صیاد در دوران پیامبر، در مدینه متولد گردیده و مردم مدینه او را دجال می‌شناختند. و از آن داستان هم که در متن آوردیم معلوم می‌شود که داستان دجال معروف بودن او به صاف بن صیاد در دوران سیف، معروف و شایع بوده و او از همان داستان معروف استفاده نموده و آن را با داستان دیگری به هم در آمیخته و از آن دو، داستان سومی ساخته است بدان گونه که در متن کتاب ملاحظه می‌فرمایید. در باره« صاف بن صیاد» به صحیح بخاری ج ۳، ص ۱۶۳ و ج ۲، ص ۱۷۹ رجوع شود.

[۵۲] (۲). بظاره به معنای آلت جنسی حیوانات ماده می‌باشد که به گفته‌سیف صاف بن صیاد دروازه‌شهر شوش را با این کلمه قباحت دار و مستهجن خطاب نموده و بظارش نامیده.

ابن خیاط نیز در تاریخ خود می‌گوید فتح شوش در سال هجدهم هجری به وسیله ابو موسی از راه صلح انجام پذیرفت.

بررّسی سند روایت سیف

همان طور که از متن روایت سیف ضعیف و باطل بودن آن نمایان است و با متن روایت تاریخ‌نگاران دیگر نمی‌سازد، از نظر سیف ضعیف‌تر و بطلان آن نمایان‌تر است زیرا:

در سند روایت سیف که داستان فتح شوش را بازگو می‌کند، نام «محمّد» آمده است که ما مکرّر گفته‌ایم این «محمّد» از راویان ساختگی خود سیف است و در سند این روایت افراد مجهول الحال و ناشناس دیگری نیز مانند «طلحه و عمر» واقع گردیده است که در کتب رجال و تراجم شناخته نشده‌اند و برای این که گفتار ما به درازا نکشد از بررّسی آنان خودداری می‌کنیم.

ص: ۵۰۴

نتیجه تطبیق و ارزیابی

سبب فتح شوش بنا به گفتار سیف عبارت بوده از وجود «دجال» در میان لشکر مسلمانان که راهبان و کشیش‌ها نیز قبلًا آن را پیش‌بینی کردند و به مردم نیز ابلاغ نمودند و این پیش‌بینی هم به وقوع پیوست که دجال از میان سپاه اسلام بیرون آمد وپای خود را به دروازه شهر کوبید و گفت: «باز شو از دروازه‌ای که مثل «بظار» هستی». یک دفعه زنجیرهای دروازه از هم گسست، قفل‌ها در هم شکست، درها گشوده شد و مسلمانان وارد شهرشدند. مردم شوش دست از جنگ کشیدند و فریاد صلح صلح‌شان به آسمان بلند گردید و فرمانده کل سپاه مسلمانان در این جنگ «ابو سبره» عدنانی بوده است.

این بود خلاصه گفتار سیف در باره نام فرمانده مسلمانان در فتح شوش و آنچه سبب این فتح بزرگ گردید، ولی مورّخان دیگر می‌گویند: سبب فتح شوش رسیدن خبر فتح جلولاء به اهل شوش و فرار کردن پادشاه آنان و هم چنین تمام شدن آب و نان مردم شوش بود که آنان در اثر این علل و عوامل روی به صلح آوردند و امان طلبیدند و فرمانده سپاهیان مسلمان هم ابو موسی اشعری از قبیله قحطان بوده است نه ابو سبره از قبیله عدنان.

از این تطبیق و ارزیابی روشن می‌شود که سیف در نقل این داستان تعصّب قبیله‌ای به کار برده و به ندای تعصّب قبیلگی عدنانی‌اش جواب مثبت داده است آن جا که فضیلت فتح شوش را از ابو موسی قحطانی سلب و برای ابو سبره عدنانی ساخته و پرداخته است ولی چه انگیزه‌ای سیف را واداشته است که در این داستان فتح و پیروزی مسلمانان را به «دجال» نسبت دهد؟ در صورتی که در این انتساب نه مدیحه‌سرایی برای صحابه پیامبر وجود دارد و نه کوچک‌ترین تعصب قبیلگی؟

در این امر نه افتخاری برای قبیله خود سیف دیده می‌شود و نه برای قبیله عدنان که سیف معمولًا در باره آنان نیز تعصّب به خرج می‌دهد؟

پس او در این نسبت و أسناد، در این تحریف حقیقت و در این خرافه‌بافی چه انگیزه‌ای داشته است؟ آیا جز کفر و زندقه‌ای که به آن معروف و مشهور بوده است انگیزه

ص: ۵۰۵

دیگری متصوّر است؟

آری او خواسته به اقتضای کفر وزندقه خویش عقاید مسلمانان را با خرافات آمیخته سازد و تاریخ اسلام را مشوش و درهم و برهم کند.

سلسله راویان حدیث شوش

یک. احادیث فتح شوش را سیف از یک راوی ساختگی و قلابی به نام «محمد» و از دو راوی مجهول و ناشناس نقل کرده است.

دو. از سیف هم این احادیث را:

۱. طبری و از طبری هم.

۲. ابن اثیر.

۳. ابن کثیر گرفته‌اند و در کتب تاریخ‌شان وارد ساخته‌اند.

ص: ۵۰۶

داستان اسود عنسی

لا یحرف سیف و لا یختلق إلّالاحقیق غایة.

سیف حقیقتی را تحریف نمی‌کند و یا داستانی را

نمی‌سازد مگر برای یک هدف فاسد.

مؤلف

اصل داستان به روایت سیف

طبری در باره «اسود عنسی» که در یمن به دروغ، ادعای پیامبری می‌نمود از سیف چند روایت نقل نموده است و ما خلاصه و چکیده مجموع آن روایات را در ذیل می‌آوریم:

چون اسود عنس ادعای نبوت کرد و بر یمن مسلط گردید «شهر بن باذان» پادشاه ایرانی یمن را بکشت، و همسر او را نیز به همسری خویش درآورد فرماندهی و سرپرستی ایرانیان مقیم یمن را به «فیروز و آزادبه»، دو مرد ایرانی نژاد واگذاشت و فرماندهی کل قشون خویش را به قیس بن عبد یغوث واگذاشت. پیامبر اکرم (ص) از مدینه به این سه نفر نامه نوشت و دستور داد با اسود عنسی بجنگند و او را از راه جنگ و یا از راه حیله از بین ببرند و شرّ او را از سر فرزندان ایران کوتاه کنند، آنان نیز طبق دستور پیامبر

ص: ۵۰۷

اسلام متّحد شدند تا با نیرنگ اسود را از بین ببرند ولی شیطان اسود او را از جریان مطلع ساخت، اسود قیس را احضار نمود و گفت:

قیس! این فرشته من چه می‌گوید؟

قیس: چه می‌گوید؟

اسود: فرشته من می‌گوید: تو این قیس را آن چنان گرامی داشتی و او را به مقام ارجمند و فرماندهی لشکر ارتقاء دادی تا آن که در احترام و شخصیّت هم تراز تو گردید اینک به دشمن تو تمایل کرده و تصمیم گرفته است که سلطنت تو را از بین ببرد و مکر و حیله را در دل خود پنهان داشته است.

آن گاه اسود گفت: این فرشته به من می‌گوید ای اسود! ای بدبخت! ای بدبخت! سر قیس را از تن جدا کن وگرنه او تو را خواهد کشت و سرت را از تنت جدا خواهد نمود.

قیس گفت: سوگند به جان شما ای اسود که مقام شما در دل من بالاتر و ارجمندتر از آن است که در باره تو خیال بدی را به خود راه دهم و نسبت به تو خیانت ورزم.

اسود: ای مرد چه قدر جفاکاری که فرشته مرا هم تکذیب می‌کنی، معلوم می‌شود که اکنون از عمل خویش پشیمان شده‌ای و از آنچه فرشته‌ام به من خبر داد از سوء قصدت نسبت به من برگشته‌ای.

سیف در این جا همان شیطان اسود را فرشته می‌خواند و روایت می‌کند که او همه جریانات را به اسود خبر می‌داد.

سیف می‌گوید قیس از مجلس اسود بیرون آمد جریان را به دوستانش و کسانی که در کشتن اسود با قیس همدست و هم‌داستان بودند شرح داد.

اسود برای بار دوم قیس را احضار نمود و به او گفت:

آیا من تو را از حقیقت کارت آگاه نکردم؟ ولی تو به من دروغ گفتی اینک باز فرشته من می‌گوید: ای بدبخت، ای بدبخت، اگر دست قیس را قطع نکنی او سر تو را از تنت جدا خواهد کرد.

قیس گفت: من هرگز تو را که پیامبر خدا هستی به قتل نمی‌رسانم ولی تو در باره من

ص: ۵۰۸

هر چه صلاح می‌دانی بکن زیرا با ترس و ناراحتی به سر بردن برای من بسی ناگوار و ناراحت کننده است فرمان ده تا مرا به قتل برسانند زیرا یک بار مردن برای من بهتر از این است که هر روز از بیم و هراس بمیرم و دوباره زنده شوم و مردن بهتر از زندگی ننگین است.

سیف می‌گوید: اسود از این گفتار قیس متأثر گردید و دلش به حال وی سوخت و او را آزاد نمود.

سیف اضافه می‌کند که اسود دستور داد یک‌صد گاو و شتر حاضر کردند آن گاه یک خط مستقیمی در برابر آنها بر زمین کشید و در مقابل خط قرار گرفت و شترها را در پشت همان خط قرار داد سپس بدون این که دست و پای آنها را ببندد در همان حالت، نحرشان نمود ولی هیچ یک از آن شترها از مرز تعیین شده توسط اسود پا فراتر نگذاشت و همه آنها در پشت همان خط جان سپردند.

سیف می‌گوید: یک چنین روز ترسناک و وحشت‌انگیزی تا آن روز دیده نشده بود که آن همه شتر را در حالی که رها و آزاد بودند همه را نحر کرد و هیچ کدام جلوتر از خط نیامدند و در همان پشت خط دست و پا زدند تا جان دادند.

سیف دو باره به جریان قتل اسود می‌پردازد و دنباله آن را چنین می‌آورد:

بالاخره این سه نفر که تصمیم به قتل اسود گرفته بودند همسر وی را نیز با خود هم‌فکر و هم‌دست نمودند و تصمیم گرفتند که با دست‌یاری و هم‌کاری وی اسود را شبانه به قتل برسانند چون به خواب‌گاه اسود وارد شدند فیروز به کشتن وی پیش‌دستی نمود، شیطان اسود او را بیدار کرد و ورود دشمن را به او اطلاع داد و چون در آن وقت اسود در خواب عمیقی فرو رفته بود بیدار نمی‌شد خود شیطان برای ارعاب فیروز در کالبد اسود به سخن در آمد و گفت: فیروز تو را با من چه کار؟ چون فیروز این جمله را شنید گردن اسود را کوبید تا جان سپرد.

سیف می‌گوید: آن گاه دیگر هم‌کاران فیروز وارد شدند تا سر اسود را از بدنش جدا کنند ولی شیطان اسود به کالبد بی‌جان وی وارد گردید و او را حرکت می‌داد و از بریدن سر وی جلوگیری می‌نمود، دو نفر از آنان بر پشت اسود نشسته و زن وی نیز از موی سر

ص: ۵۰۹

و گیسوان‌اش محکم بگرفت و بدین گونه او را از حرکت باز داشتند و شیزان از درون وی حرف می‌زد و کلمات نامفهومی می‌گفت تا بالاخره چهارمین نفر سر وی را از تنش جدا نمود در آن هنگام از درون اسود نعره‌ای خوف‌ناک و وحشت‌انگیز برآمد که به صدای گاو شبیه‌تر بود و تا آن روز چنین صدای وحشت‌زایی شنیده نشده بود این صدا، نعره

همان شیطان اسود بود که از درون وی سر می‌داد، این صدا به گوش نگهبانان رسید به درب اطاق اسود آمدند و علت سر و صدا را پرسیدند، همسر اسود گفت: چیزی نبود به پیامبر (ص) وحی نازل می‌گردید که تمام شد.

این بود خلاصه افسانه اسود عنسی که طبری آن را در ضمن یازده روایت از سیف نقل نموده و ذهبی نیز دو روایت از آنها را در کتاب خود به نام «تاریخ الاسلام» آورده است.

بررّسی سند

طبری داستان اسود عنسی را در یازده روایت از سیف نقل نموده است که در سند دو روایت از آنها نام سهل بن یوسف به چشم می‌خورد و سهل هم از مردی به نام عبید بن صخر نقل می‌کند.

در سند دو روایت دیگر از این روایت‌ها نام «مستنیر بن یزید» آمده است که او هم از عروة بن غزیه نقل می‌کند.

و در یکی از این روایت‌ها هم نام خود «عروة بن غزیّه» آمده است بدون این که از مستنیر اسم برده شود.

آنچه ما در باره داستان اسود بازگو نمودیم خلاصه‌ای بود از روایات سیف که سند آنها را این چند راوی ساختگی تشکیل می‌دهند که ما شرح حال آنها را اجمالًا در ذیل می‌آوریم:

۱. سهل: در سی و هفت روایت از مجموع روایاتی که طبری از سیف نقل کرده است نام وی دیده می‌شود و سیف او را فرزند یوسف سلمی معرّفی می‌کند و چندین قبیله از قبایل عرب را سلمی می‌گویند. به عقیده ما منظور سیف از سلمی در این جا کسی است که نسبت وی به سلمة بن سعد خزرجی انصاری برسد ولی حقیقت این است که اصلًا یک

نفر راوی با این مشخصات که اسم وی سهل و نام پدرش یوسف و منسوب به سلمة بن سعد خزرجی و یا به دیگر قبایل سلمی منتسب باشد و جود ندارد و او از جعلیات و ساخته‌های خود سیف است چنان که در کتابی که در شرح «راویان ساختگی» تألیف نمودیم این حقیقت را نمایانده‌ایم.

۲. عبید بن صخر بن لوذان سلمی: دومین کسی است که در سند داستان اسود به چشم می‌خورد ولی او هم از کسانی است که سیف با خیال خویش آفریده و در لیست صحابه‌های پیامبر وارد نموده است و ما شرح حال او را در فصل مخصوصی از کتاب «صد و پنجاه صحابی ساختگی» آورده‌ایم.

۳. عروة بن غزیه دثینی: عروه کسی است که سیف او را از قبیله دثین معرّفی می‌کند و نام وی در شش روایت از مجموع روایات سیف در تاریخ طبری آمده است که چهار روایت از این شش روایت را ضحاک بن فیروز نقل می‌کند.

ولی ما نام عروه را در هیچ یک از کتب رجال و تراجم[۵۳] پیدا نکردیم جز آنچه را که سمعانی و حموی آورده‌اند.

---

[۵۳] (۱). کتب رجال و تراجم کتاب‌هایی را می‌گویند که شرح حال اشخاص و بررسی احوالات در آن جا آمده باشد.

سمعانی در کتاب الانساب در ذیل واژه «دثینه» می‌گوید دثینی منسوب است به دثینه و گمان می‌کنم دثینه از قراء و آبادی‌های یمن باشد و عروة بن غزیه دثینی هم که از ضحاک بن فیروز نقل روایت می‌کند و در فتوح سیف بن عمر نام وی آمده است از مردم همین آبادی محسوب می‌شود.

و ابن اثیر هم همین گفتار سمعانی را به طور اختصار در اللباب آورده است.[۵۴]

حموی در شرح دثینه می‌گوید: و عروة بن غزیه دثینی را که از ضحاک بن فیروز نقل روایت می‌کند به همین دثینه منسوب است.

البته مدرک گفتار سمعانی و حموی همان روایت‌های سیف است منتها سمعانی به این مدرک تصریح نموده ولی حموی مدرک گفتارش را تعیین نکرده است.

۴. مستنیر بن یزید: سیف او را از قبیله نخع تصوّر و تخیل نموده است که نام وی در

ص: ۵۱۱

هجده روایت از روایات سیف که طبری نقل نموده دیده می‌شود ولی چون ما نام او را جز در روایات سیف در جای دیگر پیدا نکردیم او را نیز مانند راویان گذشته از ساخته‌های سیف معرفی نمودیم.

ارزیابی و مقایسه

این بود خلاصه‌ای در باره ضعف و تزلزل سند داستان اسود عنسی که سیف آن را نقل نموده است و امّا ضعف این داستان از نظر متن و مفهوم در صورتی روشن می‌گردد که به گفتار تاریخ‌نگاران دیگر نظری بیفکنیم و این دو گفتار را با هم تطبیق و مقایسه کنیم. اینک گفتار مورّخین دیگر در داستان اسود عنسی.

بلاذری در فتوح البلدان داستان اسود عنسی را آورده است که خلاصه‌اش این است:

«اسود بن کعب بن عوف» کهانت و پیش‌گویی می‌کرد و ادعای نبوت می‌نمود و قبیله خودش که قبیله عنس بود از وی پیروی کردند و از قبیله‌های دیگر نیز گروهی به او گرویدند. اسود خودش را «رحمان یمن» نامید و یک الاغ تربیت شده‌ای هم داشت که هر وقت به او می‌گفت برای پروردگارت سجده کن به سجده می‌افتاد و هر وقت می‌گفت زانو بزن زانو می‌زد. و بعضی از تاریخ‌نویسان اسود را «ذوالخمار» گفته‌اند زیرا او همیشه عمامه یا دستاری بر سرش می‌بست. و بعضی از مورّخان گفته‌اند نام اصلی اسود «عبهله» بود ولی از بس که سیاه چهره بود، اسود[۵۵] معروف گردید.

---

[۵۴] (۲). اساساً اللباب مختصر همان کتاب الانساب سمعانی می‌باشد.

[۵۵] (۱). زیرا که اسود در عربی به معنای سیاه است.

بلاذری می‌گوید: اسود به صنعاء رفت و آن جا را به تصرّف خویش درآورد و حاکم آن جا را که از جانب پیامبر اسلام حکومت می‌کرد بیرون راند و ایرانی‌زادگان را که در یمن بودند و «ابناء»[۵۶] نامیده می‌شدند سخت مورد فشار و شکنجه قرار داد و «مرزبانه» همسر «باذان» پادشاه ایشان را به همسری خود درآورد چون خبر به رسول خدا رسید «قیس بن هبیرة بن مکشوح مرادی» را به جنگ اسود مأمور نمود و به او دستور داد که

ص: ۵۱۲

ایرانیان مقیم یمن را دل‌جویی کند و آنان را به سوی خود متمایل سازد.

چون قیس به یمن رسید به اسود اظهار داشت که من پیرو تو هستم هم عقیده و هم‌فکر تو می‌باشم اسود گفتار او را باور نمود و از وارد شدن او به صنعاء ممانعت و جلوگیری نکرد. قیس با عدّه‌ای از قبیله مذحج و همدان و قبایل دیگر وارد صنعاء گردیدند و به دل‌جویی از فیروز یکی از ایرانیان نام‌دار و مخصوصاً به دل‌جویی از داذویه سرپرست ایرانیان پرداخت و ایرانیان هم به دست قیس اسلام پذیرفتند. قیس و ایرانیان هم‌دست و هم‌داستان گردیدند و در قتل اسود اتحاد نمودند، چون همسر اسود قبلًا با وی عداوت و دشمنی داشت قیس و افرادش مخفیانه کسی را به نزد او فرستادند و از وی در کشتن اسود استمداد نمودند، او هم به یاری آنان به پا خاست و آنان را به راه آب کوچکی که به خانه اسود منتهی می‌گردید راهنمایی نمود. و بعضی از تاریخ‌نویسان می‌گویند که دیوار خانه اسود را شکافتند و به هنگام سحر از همان جا وارد خواب‌گاه وی گردیدند و او را مست در میان بستر یافتند و فیروز او را در همان حال به قتل رسانده و قیس هم با شمشیر سر از تنش جدا نمود و موقع صبح بود که به بالای قلعه شهر برآمد و صدا به تکبیر بلند کرده بانگ برداشت، الله اکبر، الله اکبر، اشهد ان لا اله الا الله، اشهد ان محمداً رسول الله و ان اسود الکذاب عدو الله ... به یگانگی خدا گواهی دادم و شهادت می‌دهم که محمد رسول خدا است و اسود دروغ‌گو و دشمن خدا است.

پیروان و طرف‌داران اسود گرد آمدند قیس از بالای قلعه سر اسود را به سوی آنان بینداخت، همه آنان از ترس و وحشت پراکنده و متفرق گردیدند فقط عدّه معدودی از آنان در دور قلعه باقی ماندند، قیس با یاران‌اش آنان را کشتند مگر یک نفر که اسلام پذیرفت.

مؤلف کتاب «البدء و التاریخ» داستا اسود را نزدیک به همین مضمون در کتاب خود آورده است.[۵۷]

یعقوبی نیز در تاریخ خود همین جریان را به طور اختصار نقل نموده است.[۵۸] و کلاعی

ص: ۵۱۳

در کتاب الاکتفاء داستا را قریب به آنچه گذشت آورده است.[۵۹]

---

[۵۶] (۲). چون ابناء جمع ابن و به معنای فرزندان است بدین جهت اعراب ایرانیان مقیم یمن را ابناء یعنی فرزندان ایران و ایرانی‌زادگان نامیدند.

[۵۷] (۱). ج ۵، ص ۱۵۴- ۱۵۵.

[۵۸] (۲). ج ۲، ص ۱۸۹.

[۵۹] (۱). رجوع شود به کتاب الردة، ص ۱۵۱، که از کتاب الاکتفاء کلاعی اقتباس شده است.

نتیجه بررّسی

تا این جا روایت سیف و دیگر تاریخ‌نگاران را در باره داستا اسود بازگو نمودیم و این دو گفتار را با هم مقایسه و تطبیق کردیم اینک خلاصه اختلاف این دو گفتار و نتیجه مباحث گذشته:

۱. در روایات سیف، نام پادشاه یمن که اسود زن او را به همسری گرفت «شهر بن باذان» یاد شده است. در صورتی که مورخان دیگر «باذان» گفته‌اند. ۲. سیف نام پدر قیس را عبد یغوث معرفی کرده و تاریخ‌نویسان دیگر او را هبیرة بن مکشوح نامیده‌اند.[۶۰]

۳. باز سیف می‌گوید: اسود امارت و فرماندهی لشکر خویش را به قیس که در یمن بود واگذات و رسول اکرم به او که در یمن بود و به ایرانیان مقیم یمن طی نامه‌ای دستور داد که اسود را به قتل برسانند ولی مورخان دیگر می‌گویند که: رسول خدا قیس را مستقیماً از سوی خود به جنگ اسود فرستاد و بدو دستور داد که نسبت به ایرانیان آن جا محبت ورزد و از آنان دل‌جویی کند و چون قیس خواست وارد صنعاء گردد تظاهر به پیروی از اسود نمود، او نیز باور کرد و به قیس اجازه ورود به صنعاء داد، این بود خلاصه‌ای از تحریفات و تغییراتی که سیف در داستان اسود به عمل آورده است و اما آنچه که سیف خود به این داستان اضافه کرده و از دروغ‌ها ساخته‌هایی که به این حادثه تاریخی افزوده این است که می‌گوید:

۱. اسود دارای شیطانی بود که به او وحی می‌کرد و از غیب به او اطلاع می‌داد و اسود

او را «فرشته» خود می‌نامید و همان شیطان چندین بار به اسود خبر داد «این قیس که در عزت و احترام او را به پایّ خود رسانیده‌ای به زودی تو را خواهد کشت».

۲. و باز از افزوده‌های سیف در این حادثه آن است که می‌گوید: اسود خطی بر زمین کشید و در پشت آن خط صد شتر و گاو را جمع نمود، سپس در جلو آنها قرار گرفت، بدون این که دست و پای‌شان را ببندد همه آنها را نحر کرد در صورتی که هیچ یک از آنها پای از خط بیرون نگذاشتند و آنها را به حال‌شان واگذاشت تا در پشت همان خط و مرز دست و پا زدند و جان سپردند.

سیف این معجزه اسود را با جمله دیگری از راوی خود به عنوان شاهد جریان، تحکیم و تثبیت می‌کند که: او می‌گوید من روزی هولناک‌تر و وحشتناک‌تر از این روز ندیده بودم.

---

[۶۰] (۲). بنا به گفته ابن حزم در جمهره، ص ۳۸۲ قیس فرزند مکشوح است و نام اصلی مکشوح هبیره فرزند یغوث می‌باشد. پس بنا بر این قیس بن مکشوح و قیس بت هبیرة بن عبد یغوث یکی است ولی سیف قیس رافرزند عبد یغوث نامیده و یک واسطه را از وسط انداخته است و این عمل وی موجب آن گردیده است که شرح حال و تاریخ‌نگاران به اشتباه بیفتند و قیس را دو نفر بدانند و دو باره برای وی شرح حال بنویسند مانند کتاب اسد الغابه: ج ۴، ص ۲۲۲ و ۲۲۷ و الاصابه: ۷۳۱۵.

۳. باز می‌گوید: به هنگامی که قاتلان اسود به خواب‌گاه وی ریختند و او در میان رخت‌خواب‌اش به خواب شیرین فرو رفته بود و شیطان وی که فرشته‌اش می‌نامیدند برای ارعاب و ترساندن قاتلان اسود در کالبد وی با لهجه و زبان خود وی سخن می‌گفت.

سیف می‌گوید: همان شیطان پس از کشته شدن اسود به کالبد او فرو رفته بود و نعش وی را حرکت می‌داد که قاتلان‌اش نتوانند او را کاملًا ضبط و در زیر دست‌شان کنترل کنند و سر وی را از تنش جدا سازند تا این که دو نفر از قاتلان بر پشت او نشستند و همسرش هم موهای سر وی را گرفت و یک نفر دیگر نیز سرش را از تنش جدا نمود. در این هنگام شیطان به زبان اسود کلمات نامفهومی می‌گفت و داد و فریاد می‌کرد. آری سیف این معجزات و خارق عادات را برای اسود، آن پیامبر دروغین می‌شمارد و او را بدین گونه تعریف و توصیف می‌کند. ولی ما نمی‌دانیم که سیف در این معجزه‌سازی برای یک پیامبر دروغین چه انگیزه و هدفی داشته است؟

آیا بدون هدف و مقصد به این شایعه‌سازی دست زده است؟ در صورتی که ما می‌دانیم وی بدون هدف، حقیقتی را تحریف نمی‌کند و بدون مقصد دروغی مرا نمی‌بافد؟

و آیا منظور وی از این معجزه‌سازی این بوده است که بدین وسیله مناقب و فضایلی برای اسود بسازد؟ در صورتی که اسود عنسی از قبیله قحطان است و سیف همیشه برای

قبیله قحطان معایب می‌سازد نه مناقب. گذشته از این، سیف روایت خود را به صورت فضیلت برای اسود نیاورده بلکه می‌گوید که اسود تحت تأثیر شیطان بود و شیطان با او تکلّم می‌کرد ولی خود اسود او را فرشته می‌نامیده است ...

به هر حال این شیطان همان بود که جریان قیس را به اسود خبر داد و همان بود که به زبان اسود، موقعی که در بستر خواب، به خواب عمیقی فرو رفته بود سخن می‌گفت و همان شیطان بود که جسد اسود را تکان می‌داد تا قاتلان وی نتوانند سر او را از تنش جدا کنند تا این که چهار نفر دست به هم دادند و بدن وی را از حرکت باز داشتند و توانستند سر او را جدا سازند.

از مجموع این گفتار سیف چنین برمی‌آید که شیطان به این پیامبر دروغین از عوالم غیب خبر می‌داد و کارهای خارق‌العاده و مخالف قوانین طبیعی را با زبان و سایر اعضای او اجرا می‌کرد و او در واقع شیطان بود ولی اسود فرشته‌ای می‌نامید و عده زیادی در اثر این اعمال خارق‌العاده به او ایمان آورده بودند.

اینها مطالبی است که سیف از پیش خود ساخته و به داستان اسود افزوده است ولی چه انگیزه‌ای او را به این عمل واداشته است؟ خدایش می‌داند ... ما چه می‌دانیم؟

شاید هدف سیف از بافتن این دروغ‌ها و اکاذیب آن بوده که وحی و ملائکه و اخبار از غیب، چگونگی معجزات و بالاخره اعمال خارق العاده پیامبران را بدین صورت که در این افسانه‌اش آورده است ترسیم کند و آنها را یک نوع عملیات شیطانی و یا کهانت و ارتباط با اجنّه و شیاطین معرفی نماید و این داستان را به صورت نمونه‌ای از فعالیت‌ها و

ارتباطات غیبی تمام پیامبران نشان دهد و انگیزه او هم در این تحریفات و به مسخره گرفتن کارهای پیامبران، همان زندقه و بی‌دینی او بوده است.

شاید او می‌خواسته بدین وسیله مسلمانان را در عقیده خودشان سست و متزلزل سازد و به آنان چنین تلقین و القا کند که: از کجا معلوم عملیات غیبی اسود متکی به نیرنگ و شیطان باشد ولی عملیات پیامبران دیگر متکی به فرشته و واقعیت؟ شاید پیامبران دیگر هم مانند اسود، و فرشته آنان هم مانند فرشته اسود بوده است.

به هر صورت، هدف و مقصود سیف هر چه بوده است بالاخره توانسته خرافات را با

عقاید مسلمانان در آمیزد و دروغ‌ها و جعلیات‌اش را به خورد آنان بدهد.

به طوری که حتی دانشمندانی چون طبری و دیگر تاریخ‌نویسان بزرگ، دروغ‌ها و جعلیات وی را در میان مسلمانان منتشر سازند و قرن‌ها از روی آن بگذرد و کسی به آن توجه نکند.

سلسله راویان داستان اسود عنسی

یک: داستانی که سیف به نام داستان اسود عنسی ساخته است از دو قسمت تشکیل شده است:

قسمتی از آن، مطالب تحریف شده داستان اصلی است که سیف آن را تحریف و رنگ‌آمیزی نموده و به صورت دیگری در آورده است.

قسمت دیگر هم افسانه‌هایی است که سیف از خود ساخته و به اصل داستان افزوده است.

آن گاه همه آنها را به صورت روایت‌ها و احادیث مختلف تاریخی در آورده و برای این روایت‌ها از راویان ساختگی خویش سندی هم ساخته و بعد از تکمیل و تحکیم در اختیار علمای تاریخ قرار داده است.

سیف این روایت‌ها را از راویان ذیل نقل می‌کند:

۱. سهل بن یوسف سلمی.

۲. عبد بن صخر بن لوذان سلمی انصاری.

۳. عروة بن غزیه دثینی.

۴. مستنیر بن یزید نخعی.

ما پس از بررّسی در کتب حدیث و رجال و تاریخ دانستیم که همه این افراد از راویان ساختگی سیف می‌باشند و اصلًا چنین راویانی در جهان وجود نداشته‌اند.

دو: روایات داستان اسود عنسی را که سیف از زبان راویان دروغین نقل کرده، تاریخ‌نگاران ذیل گرفته و در کتاب‌های‌شان وارد نموده‌اند:

۱. طبری با ذکر سند تا به سیف.

ص: ۵۱۷

۲. ذهبی در تاریخ اسلام با ذکر سند تا به سیف.

۳. ابن اثیر در الکامل.

۴. ابن کثیر در البدایة و النهایة.

این دو تاریخ نویس روایات سیف را در داستان اسود عنسی از طبری گرفته و در کتاب‌های‌شان وارد نموده‌اند.

۵. سمعانی در انساب بخشی از این روایت‌ها را آورده است.

۶. ابن اثیر این روایت‌ها را در لباب نیز آورده است ولی در این جا از سمعانی نقل می‌کند و سند آن را به سیف می‌رساند.

۷. حموی در معجم البلدان بخشی از این روایت‌ها را بدون ذکر سند آورده است.

ص: ۵۱۸

افسانه سبد جواهر و اعجاز عمر

لست ادری ماذا قصد واضع هذاالخبر.

نمی‌دانم سازنده این داستان دروغین از جعل آن چه

منظوری داشته است.

مؤلف

در فصول پیش گفتیم که داستان‌ای خرافی سیف بر دو گونه است: قسمتی از آنها را خود سیف به تنهایی ساخته است و قسمت دیگر، داستان‌های جعلی است که دیگران نیز با او در این کار شریک می‌باشند. ما نمونه‌هایی از داستان‌های

خرافی سیف را که به تنهایی ساخته است، در طی پنج فصل گذشته آوردیم، اینک در این فصل هم به آن سلسله از داستان‌های خرافی سیف می‌پردازیم که دیگران نیز با او در جعل آن شریک می‌باشند و سپس به تاریخ اسلام و عقاید مسلمانان وارد گردیده مانند داستان زیر:

سیف می‌گوید: خلیفه دوم عمر بن خطاب «سارية بن زنيم دئلی» را به شهرستان «فسا» و «داراب» فرستاد سپاه ساریه مردم این دو شهر را به محاصره خود در آورد. اهل فارس به اطراف و اکناف خبر دادند و مردم قراء و شهرستان‌ها را به کمک خویش فرا خواندند مردم نیز از هر طرف به سوی آنان روی آوردند و یک لشکر انبوده و عظیمی به وجود آوردند و سپاه ساریه را در وسط گرفتند. عمر خلیفه دوم که در مدینه مشغول

خواندن خطبه نماز جمعه بود از آن جا که اوضاع سپاه ساریه را در فسا بدید، به او خطاب نمود که «يا سارية بن زنيم الجبل، الجبل». ای ساریه به کوه پناهنده شو. به کوه. صدای عمر از مدینه به گوش مسلمانان در فسا رسید و آنان در کنار کوهی قرار گرفته بودند که اگر به آن کوه پناهنده می‌شدند دشمن فقط از یک سو می‌توانست به آنان حمله کند و سپاهیان مسلمانان نیز در اثر شنیدن صدای عمر به همان کوه پناهنده شدند و از آن جا به ایرانیان حمله کردند و شکست‌شان دادند. ساریه در این جنگ غنائم فراوانی به دست آورد که در میان آنها سبدی پر از جواهر از جواهرات گران‌قیمت بود، ساریه از سپاهیان در خواست نمود که این سبد را با مژده و خبر فتح و پیروزی به وسیله یک نفر از سربازان‌اش به نزد عمر فرستاد. آن شخص موقعی به مجلس خلیفه وارد شد که وی سفره گسترده بود و گروهی را اطعام می‌نمود پیک ساریه نیز به دستور خلیفه به حلقه آنان پیوست و چون غذای‌شان را خوردند خلیفه به سوی خانه خویش حرکت نمود، پیک ساریه نیز پشت سر او به راه افتاد و چون عمر به خانه رسید و نهار او را که از نان خشک و روغن زیتون و نمک تشکیل می‌شد حاضر کردند، عمر به همسرش ام کلثوم گفت:

برای غذا خوردن به پیش ما نمی‌آیی؟ امّ کلثوم گفت: من صدای مرد بیگانه‌ای را در پیش تو می‌شنوم، عمر گفت: آری مرد بیگانه‌ای در پیش من می‌باشد، امّ کلثوم گفت: اگر می‌خواستی من خودم را به مردان نشان دهم لباس‌های بهتری برای من تهیه می‌نمودی، عمر گفت: امّ کلثوم آیا به این خشنود نیستی که بگویند امّ کلثوم دختر علی و همسر عمر است؟

امّ کلثوم گفت: این افتخاری نیست که بتواند مرا خشنود و اشباع کند، عمر به پیک ساریه گفت پیش آی و غذا بخور اگر او از من خشنود بود غذا به از این بود.

سیف می‌گوید- هر دو مشغول غذا خوردن شدند و چون فارغ گردیدند آن مرد گفت من پیک ساریه فرمانده لشکر تو هستم عمر به او خوش آمد گفت و به خود نزدیک‌تر ساخت زانو به زانویش نشانید. آن گاه اوضاع لشکر را از وی جویا گردید پیک ساریه خبر فتح و پیروزی مسلمانان را به خلیفه داد و جریان سبد جواهر را نیز با وی در میان

گذاشت، عمر آن را نپذیرفت و به او تندی کرد و گفت که این جواهر را باید برگردانی و در میان سپاهیان تقسیم کنی ...

سیف این داستان را در باره فتح فسا و داراب فارس با دو سند مختلف نقل نموده است و در این دو، جریان فرستادن سبد جواهر را به ساریه منتسب ساخته است.

سیف داستان جواهر را در جنگ سلمة بن قیس اشجعی[۶۱] نیز که با کردها می‌جنگید آورده است ولی در این روایت فرستادن جواهر را به سلمه نسبت داده و گفته است که سلمة بن قیس این جواهرات را از کردها به غنیمت گرفته بود که برای عمر به ارمغان فرستاد.

روایت دوم را طبری از سیف نقل کرده و از طبری هم ابن کثیر گرفته و در کتابش وارد نموده است. و فیروزآبادی در قاموس و زبیدی در تاج العروس آن را در شرح لغت (سری) بی ذکر سند آورده‌اند.

ارزیابی متن داستان

این بود آنچه که سیف در باره جنگ ساریه و فرستادن صندوق جواهر نقل نموده است این داستان را راویان دیگر نیز با سندهای دیگر آورده‌اند ولی ما نمی‌توانیم که اصل این داستان را سیف ساخته و دیگران از وی اقتباس نموده و اسنادی غیر از اسناد سیف بر آن تراشیده‌اند؟ یا این که اصل داستان به وسیله دیگران ساخته شده و سیف از آن اقتباس نموده و سندهایی برای آن دست و پا کرده است؟

به هر حال ما نمی‌خواهیم سند این داستان و چگونگی به وجود آمدن آن را بررسی کنیم و باز ما نمی‌خواهیم تاریخ پیدایش و انتشار را مورد گفتگو قرار دهیم زیرا که بحث و بررسی در این دو قسمت بس طولانی و ملال آور است.

بلکه می‌خواهیم این داستان را از نظر متن، ارزیابی کنیم. نکات و دقایقی را که در متن این داستان به کار رفته است مورد بحث و گفتگو قرار دهیم، زیرا که متن این داستان

گواه رسوایی و شاهد محکمی بر دروغ بوده آن است و با داشتن چنین دلیل محکم و گواه روشن، به دلائل دیگر نیازمند نیست اینک متن داستان:

۱. در این داستان آمده است: آن گاه که عمر در مدینه خطبه نماز جمعه را ایراد می‌نمود ناگهان واقعیت بر وی مکشوف گردید و از شهر مدینه شهر فسا و موقعیت خطرناک سپاهیان خویش را در آن جا بدید و آنان را از آن فاصله دور راهنمایی و به پناه بردن به کوه دعوتشان نمود و صدای عمر به گوش سپاهیان رسیده، طبق دستور وی به کوه پناه بردند و سنگرگیری کردند و از هزیمت و شکست حتمی مصون ماندند و به فتح و پیروزی بزرگی دست یافتند.

ما می‌گوییم اگر رسم و روش پروردگار با بندگان نیکش چنین بود، چرا همان خلیفه را در جریان «پل ابو عبیده» آگاه نساخت که نگذار لشکر وی از پل عبور کنند و به آن شکست بزرگ دچار گردند.

---

[۶۱] (۱). سلمة بن قیس اشجعی منسوب است به اشجع بن ریث فرزند غطفان بن قیس از خاندان عدنان نسب اشجعیان در جمهیره ابن حزم، ص ۲۳۸ و شرح حال سلمه اشجعی در اسد الغابه، ج ۲، ص ۳۳۹ و الاصابه، ج ۲، ص ۶۵ آمده است.

و چرا در جنگ احد خداوند پیامبرش را آگاه نساخت که تیراندازان را گماشته بود برای محافظت، نگذارد محل مأموریت‌شان را در دهانه کوه تخلیه کنند و سپاهیان مشرکین نتوانند از پشت سر به مسلمانان حمله کنند و آن هزیمت و شکست جبران ناپذیر را بر سپاه الام متوجه سازند و گروه زیادی از مسلمانان را از دم شمشیر بگذرانند و به خونشان آغشته کنند؟

۲. باز ما می‌گوییم شخصی که به عنوان پیک به سوی عمر رهسپار گردید چگونه خبر مهم فتح و پیروزی را به این همه مدّت تأخیر انداخت و این مژده را به خلیفه نداد تا جریان اطعام تمام گردید و باز در طول راه نیز که به همراه خلیفه به منزل او می‌رفت در این باره چیزی نگفت و در خانه خلیفه هم لب فرو بست تا بار دیگر از غذا خوردن فارغ گردید، آن گاه خودش را معرفی نمود و ...

آری چگونه و چرا این پیک خبر مهم را در این مدّت طولانی به تأخیر انداخت؟

و در این مدت طولانی شتر وی که سبد جواهر را برای عمر حمل می‌نمود در کجا بود؟

۳. باز می‌گوییم آیا این فرماندهی که جواهرات را به عنوان هدیه برای عمر فرستاد به

ص: ۵۲۲

قول سیف چه کسی بوده است ساریه دیلمی و یا سلمه اشجعی؟

۴. باز می‌پرسیم که این جنگ با چه کسانی بوده است، با مردم فارس یا با کردها؟

۵. باز می‌گوییم چگونه خلیفه از همسرس امّ کلثوم درخواست نمود که بیاید با یک مرد اجنبی بنشیند و با وی هم سفره و هم کاسه شود؟

و آیا امّ کلثوم درخواست خلیفه را بدین جهت نپذیرفت که لباس‌هایش نو و مناسب مجلس مردان نبوده است؟ در صورتی که خداوند می‌فرماید «زنان حق ندارند زینت‌هایشان را به مردان نشان دهند مگر به همسران و یا به پدران و فرزندان» و آیا مدینه پیامبر در آن روز از نظر اختلاط مرد و زن مانند بلاد و شهرهای امروز ما و خلیفه هم مانند مردان عصر کنونی بود که همسرش را در مجالس نامحرمان شرکت دهد و همسر او نیز در مجالس مردان خودنمایی و خودآرایی نماید؟ آیا در آن دوران در مدینه مردی در باره همسرش چنین کاری را انجام می‌داد؟

ما نمی‌دانیم هدف سازنده این داستان چه بوده است جز این که بگوییم او می‌خواسته با ساختن این گونه داستان‌های خرافی، خرافات و اباطیل را در معتقدات اسلامی وارد کند و مسلمانان را در عقایدشان سست و متزلزل سازد منتها او به نام تاریخ‌نگاری و نقل سیره و سرگذشت یاران پیامبر به سوی این هدف حرکت کرده است زیرا که شنیدن این نوع تاریخ و سیره مانند داستان زهد خلیفه و نقل فضائل و اعجاز در باره زرومندان و صاحبان قدرت برای بیشتر مردم خوشایند و لذّت‌بخش است و به قبول و پذیرش نزدیک‌تر.

روش دانشمندان در گزارش این داستان

مطالب کتب دانشمندان پیشین نشان می‌دهد که بعضی از آنان نیز به ساختگی و دروغ بودن این داستان پی برده‌اند و نظریات‌شان را در این مورد به صراحت اظهار داشته‌اند اینک نمونه‌هایی از نظریات آنان را در این باره می‌خوانید:

۱. ابن اثیر که در تاریخ خود این داستان را نقل می‌کند جریان گفتگوی خلیفه و

ص: ۵۲۳

همسرش را که در باره هم‌سفره شدن با مرد اجنبی در خبر ساریه و مسلمه آمده است حذف نموده در صورتی که این قسمت شاهکار این داستان و هدف اساسی سازنده آن بوده است.

۲. و همین طور ابن حزم که در «جمهرة الانساب» به نسب بنی الدیل می‌رسد، می‌گوید: «سارية بن زنيم ...» و او همان ساریه است که در باره وی نقل کرده‌اند که عمر او را از مدینه صدا کرد و او در «فسا» ی ایران صدای عمر را شنید ولی این مطلب بسیار بعید است و به نظر من اصالت و صحت ندارد.

۳. سیف در این داستان می‌گوید که: در جنگ دارا بجرد، مسلمانان سبد جواهری به دست آوردند و آن را به عنوان هدیه به پیش خلیفه فرستادند ولی در گفتار تاریخ‌نویسان دیگر به صورت دیگر آمده است مثلًا:

بلاذری در فتوح البلدان می‌گوید عمر خلیفه دوم، در جنگ نهاوند سرپرستی غنائم جنگ را به سائب بن اقرع محول کرد او هم غنائم را جمع‌آوری نمود و در میان مسلمانانی که در جبهه جنگ شرکت داشتند تقسیم کرد. سائب در نهاوند پس از تقسیم غنائم به گنجی دست یافت که در آن گنج دو سبد جواهر بود و آن دو سبد جواهر را هم با خمس غنائم جنگی به نزد عمر برد و چگونگی پیدا شدن آن را برای خلیفه توضیح داد. خلیفه گفت آنها را در بازار به فروش و پولش را در میان مسلمانانی که در جبهه جنگ شرکت داشتند تقسیم کن. سائب هم آن جواهرات را به بازار کوفه برد و به عمرو بن حریث فروخت و پول آن را در میان سربازانی که در جبهه حاضر بودند تقسیم نمود.[۶۲]

نظیر همین جریان را دینوری در «اخبار الطوال» و اعثم در فتوح خود آورده است. این بیان نشان می‌دهد که سائب در جنگ نهاوند، این دو سبد جواهر را از آن قسمت اموالی به حساب می‌آورد که بدون حمله و جنگ به دست آمده و جزء غنائم جنگی نیست

ص: ۵۲۴

که آنها را با خمس غنائم به نزد عمر فرستاده باشد ولی عمر آن جواهرات را جزء غنائم جنگی محسوب داشت و برای سربازانی که در جبهه جنگ شرکت داشتند، برگردانید. امّا سیف می‌گوید که این جواهرات در جنگ فسا با جنگ و غلبه به چنگ مسلمانان افتاد و مسلمانان به امر فرمانده‌شان ساریه، آن را به عنوان هدیه پیش خلیفه فرستادند، نه این که از مختصات خلیفه وقت باشند.

---

[۶۲] (۱). سائب از قبیله‌ثقیف است او جوان نورس بود که به همراه مادرش ملیکه به حضور پیامبر در مدینه وارد گردید. پیامبر دست نوازش بر سر وی کشید و دعایی در باره‌او نمود. سائب بعد از دوران پیامبر فرمانداری اصفهان را به عهده داشت و در همان جا بود تا بدرود حیات گفت(اسد الغابه، ج ۲، ص ۲۴۹ و الاصابه، ج ۲، ص ۸).

این بود خلاصه داستان صندوق و یا دو صندوق جواهر در روایات تاریخ‌نگاران که با روایات سیف هیچ‌گونه سازش ندارد.

۴. سیف می‌گوید جنگ مهمّی اتفاق افتاد و مسلمانان در این جنگ فاتح و پیروز گردیدند و فرمانده لشکر مسلمانان سارية بن ونیم بودند.

ولی بلاذری در فتوح البلدان می‌گوید که: اوّلًا در دارابجود، جنگی اتفاق نیفتاد، با صلح و تسلیم مردم آن جا فتح گردید و فاتح آن هم عثمان بن ابی العاص ثقفی بود نه سارية بن زنیم و فرمانده لشکر مسلمانان نیز ابو موسی اشعری بود نه ابن زنیم.

نتیجه ارزیابی و مقایسه

۱. فتح فسا و دارابجرد به دست ساریه انجام نگرفته است، بلکه فاتح این دو شهر عثمان بن ابی العاص بوده است و فرمانده کل قوا نیز در این جنگ ابو موسی اشعری بود.

۲. صندوق جواهر را ساریه و یا سلمه اشجعی به نزد خلیفه نفرستاده‌اند، بلکه آن را خود سائب بن اقرع فرمانده لشکر مسلمانان در جنگ نهاوند به نزد خلیفه آورد.

۳. این صندوق جواهر را کسی از سپاهیان برای خلیفه درخواست ننموده، بلکه گنجی بوده است که در نهاوند به دست آمده بود و سائب مأمور غنادم جنگ، آن را جزء خمس غنائم به مدینه پیش خلیفه آورد. بنا بر این نه سلمه پیکی به همراه بار جواهر به مدینه فرستاده است و نه ساریه در فتح فسا و دارابجرد حضور داشت که تا پیکی به مدینه بفرستد و خلیفه نیز اشتیاق پیدا کند که همسرش امّ کلثوم با پیک سلمه یا ساریه هم‌کاسه و هم‌سفره گردد.

و همین طور است بقیه این داستان که در ضعف و بطلان دست کمی از آنچه گفتیم

ندارد و از همین جاست که بعضی از مورّخین به دروغ‌بودن این داستان متوجه گردیده‌اند و یکی از آنان، قسمتی از این داستان را حذف کرده و یکی دیگر هم، قست دیگر آن را استبعاد نموده و نادرست معرفی کرده است.

ولی هر چه باشد این افسانه در کتب تاریخ، حدیث و لغت ریشه دوانده و تا به امروز در سطح گسترده‌ای منتشر و مشهور گردیده است و انگیزه انتشار و شهرت این سلسله داستان‌ها هم، این بوده است که سازنده آنها زرنگی و مهارت عجیبی در داستان‌سازی به کار برده است و هر چه ساخته در لفافه نشر فضیلت و زهد خلیفه پیچیده و در لباس مدح و تعریف صحابه به بازار عرضه نموده است تا مورد پسند و خوشایند افراد خرافی و متعصّب واقع شود و در اثر همان حبّ مفرط و علاقه شدید، ضعف سند و تزلزل متن آن را و حتّی مخالف بودنش را با صریح آیات قرآن مجید نادیده بگیرند و با آغوش باز به استقبالش بشتابند و آن را در کتاب‌هایشان وارد سازند و به صورت حوادث اصیل تاریخ اسلام انتشار دهند.

خلاصه و نتیجه‌گیری

در این بخش کتاب، نمونه‌هایی چند از داستان‌های دروغین سیف را بررسی کردیم و آنها را از نظر متن و سند ارزیابی نموده و با گفتار و روایات تاریخ‌نگاران تطبیق و مقایسه کردیم و از همه آنچه گفتیم، چنین استفاده گردید که بنابه روایات سیف:

۱. سمّ مهلک و کشنده را خالد یک باره سر کشید، ولی این سم خطرناک کوچک‌ترین اثری در وی نکرد.

۲. خانه‌های شهر حمص با صدای تکبیر مسلمانان منهدم گردید و در دیوار شهر فرو ریخت.

۳. صحابه‌ای به نام صاف که همان دجّال معروف است با یک لگد به درب قلعه شهر شوش کوبید، زنجیرها و قفل‌هایش را در هم شکست و دروازه شهر را به روی مسلمانان گشود.

۴. اسود عنسی آن پیامبر دروغین شیطانی داشت که مانند فرشته پیامبرانِ راستین

به او وحی می‌نمود و او را از رازهای غیبی آگاه می‌ساخت و اعمال خارق العاده‌ای به دست وی انجام می‌داد.

۵. عمر از مدینه فرمانده خویش را که در «دارابجرد» ایران بود صدا کرد و او را از نظر موضع‌گیری جنگی راهنمایی نمود و موجب پیروزی مسلمانان گردید.

۶. عمر به همسر خویش دستور می‌داد که با یک مرد بیگانه هم‌کاسه شود و او هم در اثر نداشتن لباس نو، از این عمل خود داری می‌نمود.

ولی همه این مطالب دروغ و بی‌اساس است و افسانه‌ای بیش نیست که سیف افسانه نویس آنها را با خیال خویش ساخته و به نام مدح و فضیلت اصحاب پیامبر به خورد مسلمانان داده است و افراد ساده لوح و متعصب هم که این گونه داستان‌های دروغین را فضیلتی برای گذشتگان و قهرمانان این داستان‌ها می‌پنداشته‌اند، آنها را با ولع خاص و علاقه شدید از سیف گرفته و هر چه بیشتر منتشر ساخته‌اند در صورتی که آنان به هدف‌های خطرناک سیف زندیق متوجه نگردیده‌اند که او می‌خواهد با ساختن این افسانه‌ها، خرافات و اباطیل را در عقاید اصیل و زنده اسلامی وارد سازد و مسلمانان را خرافی و کوته نظر به بار آورد و آنان را افرادی نادان و سفیه معرفی کند، وحی پیامبری و معجزات پیامبران را به باد تمسخر و استهزاء بگیرد و مردم را نسبت به این گونه مسائل بدبین و بی‌علاقه سازد، وگرنه او چه انگیزه‌ای داشته است که در هم شکستن قفل‌های دروازه شوش را به دجال و فرمان او مستند سازد؟ و به اسود عنسی که به دروغ ادّعای پیامبری می‌نمود، نسبت دهد که فرشته (شیطان) به او وحی می‌نمود و از مطالب غیبی آگاهش می‌ساخت و به وسیله وی معجزات و خارق عادات انجام می‌داد. در این صورت چه فرق است بین این پیامبر دروغین که شیطانش به او خبر می‌دهد و بین یک پیامبر حقیقی که فرشته به او خبر می‌دهد؟ زیرا هر دو، این خبر آورنده را فرشته می‌نامند و اطلاعات خود را بدو مستند می‌سازند.

او چه هدفی داشته که به عمر نسبت داده است که علاقه‌مند بود همسر خود را به مرد بیگانه‌ای نشان دهد؟ جز این که بگوییم او می‌خواسته عقیده مسلمانان را متزلزل و مشوّش سازد و مطالب ضد مذهبی را با مذهب و آیین‌شان در آمیزد.

ص: ۵۲۷

منظور او از نقل حرف زدن حیوانات با زبان عربی فصیح چه بوده است؟ که می‌گوید: «بکیر» به اسب معروف خود (اطلال) گفت: «بپر به آن سوی نهر، ای اطلال من!» آن اسب در پاسخ وی به زبان عربی فصیح گفت: «پریدم قسم به سوره بقره» و یا می‌گوید: عاصم از گاو چران جایگاه گاوان را پرسید و او گفت: من در این جا گاوی ندیده‌ام و گاوان از درون بیشه به نطق و سخن در آمدند و به زبان عربی فصیح گفتند: به خدا سوگند که دشمن خدا دروغ گفت، اینک ما در این جا هستیم.

هدف سیف از ساختن این افسانه‌ها و ده‌ها افسانه خرافی دیگر چه بوده است که در میان روایات‌اش گنجانده و از آن جا هم به عقاید مسلمانان سرایت داده است؟

و از این افسانه‌سازی هدفی نداشته جز این که تشویش و تخریب در عقاید مسلمانان به وجود آورده و آنان را کودن و کوته‌فکر و خرافی نشان دهد. عقل و دین آنان را برباید و در تمام این مسیر هم انگیزه وی کفر و زندقه او بوده است.

سیف به این مقدار جعل و تحریف قناعت نکرده، بلکه علاوه بر این تحریفات و جعلیات نام‌های زیادی را نیز که در حوادث مختلف تاریخ اسلامی آمده است تغییر داده و نامی را به نام دیگر تبدیل نموده و بدین وسیله حقایق روشن تاریخ را تاریک و ناشناخته ساخته است و در اثر همان تغییرات و تبدیلات است که در قرن‌های متمادی، واقعیت این حوادث برای دانشمندان و کاوش‌گران گنگ و نامفهوم مانده و در تشخیص حقیقت آنها دچار اشتباه گردیده‌اند و بسیاری از حقایق اسلامی برای ایشان نامفهوم است. ما نمونه‌هایی از این سلسله تحریفات و تغییرات را در فصل آینده بازگو خواهیم نمود.

ص: ۵۲۸

مدارک مربوط به مطالب این بخش

۱. مدارک داستان صلح حیره و جریان سم خوردن خالد

۱. صلح حیره و سم خوردن خالد و تبدیل نام «عبد المسیح بن عمرو» به عمرو بن عبد المسیح» به نقل سیف:

تاریخ طبری: ج ۱، ص ۲۰۳۹- ۲۰۴۴- ۲۱۹۷- ۲۲۵۵- ۲۲۵۶ و ۲۳۸۹.

۲. صلح حیره بدون جریان سم خوردن خالد و تبدیل نام به نقل کلبی، تاریخ طبری: ج ۱، ص ۲۰۱۹.

۳. صلح حیره بدون جریان سم خوردن خالد و تبدیل نام: فتوح البلدان بلاذری: ص ۲۵۲.

۴ و ۵. نام طرف گفتگوی خالد در صلح حیره «عبد المسیح بن عمرو» بوده است نه «عمرو بن عبد المسیح» انساب ابن کلبی در شرح نسب قحطان و جمهرة الانساب ابن حزم: ص ۳۵۴.

۶. صلح حیره آمیخته با افسانه سم خوردن خالد و تبدیل نام به نقل سیف: تاریخ ابن اثیر چاپ منیریه: ج ۲، ص ۲۶۶.

۷. افسانه سم خوردن خالد، تاریخ ابن کثیر: ج ۶، ص ۳۴۶.

ص: ۵۲۹

۲. مدارک بشارت‌های پیامبران در باره عمر:

یک. روایات سیف.

۱. تاریخ طبری: ج ۱، ص ۲۵۸۶ در حوادث سال ۱۵ ه‍-.

۲. تاریخ طبری: ج ۱، ص ۲۳۹۷- ۲۴۱۱ در حوادث سال ۱۵ ه‍-.

۳. تاریخ ابن اثیر: ج ۲، ص ۳۸۷- ۳۸۹ در حواداث سال ۱۵ ه‍-.

۴. تاریخ ابن کثیر: ج ۷، ص ۴۵- ۵۸ در حوادث سال ۱۵ ه‍-.

۵. تاریخ ابن خلدون: ج ۲، ص ۳۳۶.

۶. اصابه ابن حجر: ج ۲، ص ۲۰۸.

دو. روایات غیر سیف: در باره بیت المقدّس.

۱. تاریخ خلیفه ابن الخیاط: ج ۱، ص ۱۰۵ در حوادث سال ۱۶ ه‍-.

۲. فتوح البلدان بلاذری: ج ۱، ص ۲۶۴ در فصل حوادث فلسطین.

۳. تاریخ یعقوبی: ج ۲، ص ۱۴۷ در حوادث دوران عمر.

۴. فتوح اعثم: ج ۱، ص ۲۸۹- ۲۹۶.

۵. معجم البلدان در قسمت تراجم بلدان.

روایات غیر سیف در باره شمشیربازان

۱. کتاب اموال ابی عبیده: ۱۵۳ فصل «اهل صلح را باید به حال خود واگذاشت».

۲. فتوح البلدان بلاذری: ۱۶۵ فصل «حوادث فلسطین».

روایات غیرسیف در کثافات زدایی بیت المقدّس:

۱. کتاب اموال ابی عبید: ۱۴۸ فصل «امان دادن مسلمانان به اهل ذمّه».

۲. کتاب اموال ابی عبید: ۱۵۴ فصل «اهل صلح را باید به حال خود واگذاشت».

۳. مدارک داستان شهر حمص:

۱. روایات سه گانه سیف در داستان شهر حمص، تاریخ طبری: «حوادث سال ۱۵ ه-» ج ۱، ص ۲۳۹۱.

ص: ۵۳۰

۲. جریان صلح مردم حمص، فتوح البلدان بلاذری: ص ۱۳۷.

۳. روایات قشیری در باره بریده شدن پاهای مردم حمص، تاریخ طبری: ج ۱، ص ۲۱۵۴ و ۲۳۹۱ و ۲۳۹۶ و ۲۷۹۶ و ۲۵۳۳.

۴. جریان فروریختن در و دیوار شهر حمص، تاریخ ابن اثیر: چاپ منیریه، ج ۲، ص ۳۴۱.

۵. جریان فروریختن در و دیوار شهر حمص، تاریخ ابن کثیر: ج ۷، ص ۵۳.

۴- مدارک داستان فتح شوش:

۱. تاریخ طبری: ج ۱، ص ۲۵۶۴- ۲۵۶۵.

۲. تاریخ ابن اثیر: ج ۲، ص ۳۸۶.

۳. تاریخ ابن کثیر: ج ۷، ص ۸۸.

۴. تاریخ طبری: ج ۱، ص ۲۵۶۲.

۵. جنگ ابو موسی با مردم شوش، فتوح البلدان بلاذری: ص ۳۸۶.

۶. جنگ ابو موسی با مردم شوش، اخبار الطوال دینوری: ص ۱۳۲.

۷. صلح ابو موسی با مردم شوش، تاریخ ابن خلیفه: ص ۱۱۱.

افسانه ابن صائد و یا انب صیاد معروف به دجال فاتح شوش در مدارک ذیل آمده است.

۸. صحیح بخاری: ج ۱، ص ۱۶۳ و ج ۲، ص ۶۷ و ج ۴، ص ۵۳.

۹. صحیح مسلم: ج ۸، ص ۱۸۹- ۱۹۴.

۱۰. سنن ابی داود: ج ۲، ص ۲۱۸.

۱۱. سنن ترمذی: ج ۹، ص ۹۱.

۱۲. مسند طیالسی حدیث: ص ۸۶۵.

۱۳. مسند احمد: ج ۱، ص ۳۰۸، ۴۵۷ و ج ۲، ص ۱۴۸، ۱۴۹ و ج ۳، ص ۲۶، ۴۳، ۶۶، ۷۹، ۸۲، ۳۶۸ و ج ۴، ص ۲۸۳ و ج ۵، ص ۴، ۴۹، ۱۴۸.

۵. مدارک داستان اسود عنسی:

۱. تاریخ طبری: ج ۱، ص ۱۸۵۳- ۱۸۶۷ در حوادث سال ۱۱ ه-.

۲. تاریخ اسلام ذهبی: ج ۱، ص ۳۴۲- ۳۴۳.

۳. تاریخ ابن اثیر: ج ۲، ص ۲۲۹.

۴. تاریخ ابن کثیر: ج ۶، ص ۳۰۷- ۳۱۰.

۵. جمهره ابن حزم: ص ۳۸۲.

۶. لسان المیزان ابن حجر: ج ۳، ص ۱۲۲ در شرح حال سهل بن یوسف.

۷. انساب سمعانی: ج ۱، ص ۲۲۳.

۸. اصابه ابن حجر: ص ۷۳۱۵.

۹. تاریخ یعقوبی چاپ نجف: ج ۲، ص ۱۰۸.

۱۰. البدء و التاریخ: ج ۵، ص ۱۵۴.

۱۱. فتوح البلدان بلاذری چاپ سعادت، مصر، سال ۱۹۵۹ م/ ۱۱۳- ۱۱۵.

۱۲. معجم البلدان حموی در ماده «دثینه».

۶- مدارک داستان سبد جواهد:

۱. تاریخ طبری: ج ۱، ص ۲۷۰۱ و ۲۷۱۴- ۲۷۲۱.

ابن کثیر: ج ۷، ص ۱۳۰- ۱۳۱ و فیروزآبادی در قاموس و زبیدی در تاج العروس، در شرح لغت «سری».

۲. جمهره ابن حزم: ص ۱۷۴- ۲۳۸.

۳. فتوح اعثم چاپ حیدرآباد: ص ۵۹- ۶۲.

۴. فتوح بلاذری چاپ بیروت به سال ۱۳۷۷ ه-: ج ۲، ص ۳۰۲ و ۳۸۰.

۵. تاریخ ابن اثیر چاپ منیریه در قاهره به سال ۱۳۴۹ ه-: ج ۲، ص ۲۱ و ۲۵. ۶. اخبار الطوال دینوری چاپ اوّل در قاهره: ص ۱۳۸.

۷. معجم البلدان در ذیل کلمه‌های «فسا» و «درابجرد».

ص: ۵۳۲

نام‌های تحریف شده در فرهنگ اسلام

خالد بن ملجم بریدة بن یحسن

معاویة بن رافع عبد المسیح بن عمرو

عمرو بن رفاعه شهر بن باذان

خزیمة بن ثابت قیس بن عبد یغوث

سماک بن خرشه عبد الله بن سبأ و حزب سبایان

ص: ۵۳۳

یادی از مباحث گذشته و نگرشی به مباحث آینده

سیف، عمل مسخ نمودن و تحریف کردن خود را در تمام جوانب و ابعاد تاریخ اسلام اجرا کرده و طرح خطرناک خویش را در تمام جنبه‌ها و زوایای آن پیاده نموده است، تا جایی که توانسته حقایق اسلام را واژگون سازد و هر چیزی را به ضد و خلاف آن تبدیل کند و این کار به طوری با مهارت انجام داده است که تشخیص دادن حقیقت آنچه که وی تغییر

داده برای محققین و کاوش‌گران بس مشکل و دشوار گردیده است. قیافه اصلی حقایقی که او مسخ و وارونه کرده هنوز هم برای دانشمندان مجهول و ناشناخته مانده است.

سیف برنامه تحریف وسیع و دامنه‌دار خود را از چندین راه در تاریخ اسلام پیاده نموده است.

۱. با ساختن جنگ‌های خونین مانند جنگ‌های مرتدین.

۲. با جعل افسانه‌های خرافی مانند داستان اسود عنسی.

۳. با جعل و ساختن اشخاص و اماکن موهوم مانند فرماندهی به نام طاهر و سرزمینی به نام اعلاب.

۴. با خلط و درهم و بر هم ساختن احادیث.

او تاریخ اسلام را تحریف نموده و از مسیر واقعی و صحیحش منحرف ساخته است و

ص: ۵۳۴

ما همه این تحریفات چهارگانه را در فصل‌های گذشته کتاب توضیح دادیم و نمونه‌هایی در این مورد از نظر خواننده محقّق گذراندیم. اینک در این بخش نیز به پنجمین قسمت تحریف سیف می‌پردازیم.

۵. سیف با تبدیل نمودن اسماء راویان حدیث و صحابیان پیامبر و تغییر دادن قهرمانان وقایع و حوادث، حقایق تاریخ را دگرگون ساخته و به برنامه تحریفات خویش جامه عمل پوشانده است.

سیف در قسمت تغییرات و تبدیلات اسماء که در این فصل مورد گفتار ما است گاهی اسم اشخاص شناخته شده را به یک اسم ناشناخته تبدیل می‌کند و گاهی هم اشخاص را با نیروی خیال خویش می‌آفریند، سپس آنها را با نام یکی از افراد معروف و نامی نامگذاری می‌نماید و گاهی هم اسمی را که به جای پسر و اسم پسر را به جای پدر می‌گذارد. ما هر یک از این سه نوع تبدیل را در فصل مستقلّی می‌آوریم و برای هر کدام از آنها نیز نمونه‌های چندی نشان می‌دهیم تا از این نمونه‌ها، در هر فصلی یک ضابطه محکم برای شناخت تمام احادیث سیف به دست آید.

ص: ۵۳۵

بخش ۸: خلق و تبدیل نام‌های اشخاص توسط سیف

❊ تبدیل نام‌های شناخته شده به نام‌های ناشناخته

❊ سوء استفاده از نام‌های اصحاب پیامبر

❊ سیف وارونه‌گری می‌کند

ص: ۵۳۷

تبدیل نام‌های شناخته شده به نام‌های ناشناخته

و صحف من اسماء اعلام الاسلام و المسلمین.

سیف نام بسیاری از معاریف و سرشناسان اسلام را

تغییر داده است.

مؤلّف

سیف در بعضی از احادیث برای افراد مورد علاقه از فامیل و یا قبیله خویش، ملامت و نکوهش مشاهده نموده و یا برای افرادی که عداوت آنان را به دل داشت مدح و فضیلت احساس نموده لذا در این گونه احادیث نام این اشخاص معروف و شناخته شده را به یک نام مجهول و ناشناس مبدّل کرده است تا عیب و قدح دوستان، و یا فضیلت و کمال اشخاص ناشناخته بماند.

اینک نمونه‌هایی چند از این تبدیلات را در این جا می‌آوریم:

۱. خالد بن ملجم:

سیف، عبد الرّحمان بن ملجم قاتل علی امیر مؤمنان (ع) را به خالد بن ملجم تبدیل کرده است، آن جا که جریان سان دیدن خلیفه دوم را از سپاهیانش می‌آورد، چنین

ص: ۵۳۸

می‌گوید:

خلیفه لشکری به «قادسیه» می‌فرستد و لذا در صرار[۶۳] از این لشکر، سان دید. بدین گونه که سپاهیان از برابر وی گروه گروه می‌گذشتند و رژه می‌رفتند. افراد قبیله «سکون»[۶۴] که چهارصد نفر بودند از مقابل خلیفه عبور کردند که ناگاه چشم خلیفه به عدّه‌ای از جوانان سیاه چهره و مو بلند افتاد، و از آنان روگردانید. بار دوم از جلو خلیفه گذشتند باز از آنان روگردانید و این جریان سه بار تکرار گردید. علّت این اعراض و روگردانی را از وی پرسیدند، او گفت: من نسبت به این افراد بد گمانم، زیرا که قیافه آنان به نظر من ناشناس و مرموز جلوه‌گر شد و نسبت به آنان بغض و عداوت عجیبی در دل

---

[۶۳] (۱). صرار نام آبی است در نزدیکی مدینه از راه عراق.

[۶۴] (۲). سکون: تیره‌ای است از خاندان کنده که از قبیله‌قحطان محسوب می‌گردد و نسب آنان به سباء بن یشجب می‌رسد و سیف تمام بدی‌ها و شرور و مفاسد را در تاریخ اسلام به گردن آنان بار می‌کند.

من ایجاد شده است. سپس آنان را پذیرفت ولی بعداً از آنان مکرّر یاد می‌نمود و اظهار کراهت و انزجار می‌کرد و مردم نیز از این عمل و گفتار عمر در تعجب فرو می‌رفتند تا آن که در آینده راز مطلب برای مردم روشن و مکشوف گردید. خالد بن ملجم همان کسی که بعدها علی بن ابی طالب را به قتل رسانید و هم چنین افرادی که از قتل و قاتلان عثمان طرفداری می‌کردند میان آنان بوده‌اند.[۶۵]

باز سیف در ضمن حوادث سال سی و پنجم هجری می‌گوید: چون با تحریکات گروه سبئیان شکایت‌های فراوانی از شهرهای مختلف اسلامی به عثمان رسید، او نیز برای تحقیقات محلی اشخاصی را به این شهرستان‌ها فرستاد تا اوضاع را از نزدیک مشاهده کنند وبه اطلاع خلیفه برسانند. از جمله این افراد عمار بن یاسر بود که عثمان او را به مصر اعزام داشت، همه اعزام شدگان پیش از عمار به نزد خلیفه برگشتند و گفتند: ما در این شهرها چیز بد و ناخوشایندی ندیدیم، اوضاع این شهرها رضایت‌بخش است، نه سرشناسان و خواص مردم ناراحتی و شکایت دارند و نه عوام مردم و امرا، و فرماندهان‌شان نیز کمال عدل و انصاف را در باره مردم رعایت می‌کنند. ولی مراجعت

ص: ۵۳۹

عمار به مدینه به طول انجامید تا جایی که مردم از وی نگران شدند و گمان کردند که شاید او را در مصر به قتل رسانیده‌اند در آن هنگام نامه‌ای از طرف استاندار مصر به مدینه رسید که نوشته بود: گروهی در مصر عمار را گول زده و به دور وی گرد آمده‌اند و از آنها است عبد الله بن سوداء و خالد بن ملجم.[۶۶]

و در حوادث سال سی و شش هجری می‌گوید: قبل از وقوع جنگ جمل، قعقاع بن عمرو[۶۷] سفارت صلح و میانجی‌گری در میان امیر مؤمنان و عایشه و طلحه و زبیر را به عهده گرفت، هر دو طرف تصمیم به صلح گرفتند ولی گروه سبائیه مانند: ابن السّوداء و خالد بن ملجم و ... که به صلح و آشتی راضی نبودند مخفیانه به دور هم گرد آمدند و نقشه‌ای کشیدند که برنامه صلح را در میان مسلمانان بر هم زنند و آتش جنگ را در میان‌شان شعله‌ور سازند سپس این نقشه شوم و مزوّرانه را به اجرا درآوردند و صلح مسلمانان را به جنگ بزرگ خونینی تبدیل نمودند.[۶۸]

این است آنچه که سیف در باره قاتل امیر مؤمنان (ع) نقل نموده و او را خالد بن ملجم نامیده است در صورتی که نام وی «عبد الرحمان بن ملجم مرادی» است و همان کسی است که در فتح مصر حضور داشت و در آن جا برای خود خانه و مسکنی ساخت و خلیفه دوم به عمرو عاص که در آن روز استاندار مصر بود در باره وی چنین نوشت:

«منزل عبد الرحمان بن ملجم را در نزدیکی مسجد قرار بده تا به مردم قرآن و مسائل دینی بیاموزد».

---

[۶۵] (۳). تاریخ طبری، ج ۱، ص ۲۲۲۰- ۲۲۲۱.

[۶۶] (۱). تاریخ طبری، ج ۱، ص ۲۹۴۴ و تاریخ ابن اثیر، ج ۳، ص ۱۹۲.

[۶۷] (۲). قعقاع یکی از جعلیات و ساخته‌های سیف است که او را در خیال خود آفریده سپس یکی از صحابه‌های پیامبر معرفی نموده است ما درکتاب صد و پنجاه صحابی ساختگی فصل مستقلی به نام وی باز نموده، شرح حال او را مشروحاً آوردیم و جریان جنگ جمل را هم در کتاب« عایشه در دوران علی» کاملًا توضیح داده‌ایم.

[۶۸] (۳). تاریخ طبری، ج ۱، ص ۳۱۳۶ و تاریخ ابن اثیر، ج ۳، ص ۱۹۲.

آن گاه که امیر مؤمنان علی (ع) به خلافت رسید پس از بیعت مردم مدینه، مردم شهرستان‌ها را به بیعت دعوت می‌کرد،[۶۹] عبد الرحمان بن ملجم نیز در همان موقع به پیش

وی آمد و دست بیعت به سوی او دراز نمود ولی امیر مؤمنان بیعت وی را نپذیرفت، بار دوم آمد که با وی بیعت کند باز امیر مؤمنان قبول نکرد تا دفعه سوم بیعت او را پذیرفت سپس گفت:

چه چیزی شقی‌ترین مردم را باز داشته است، آن گاه محاسن خود را در دست گرفت و فرمود:

«سوگند به خدایی که جان علی در دست قدرت او است این محاسن من با خون سرم خضاب خواهد گردید».

«و الذی نفسی بیده لتخضبن هذه من هذه»[۷۰]

امیر مؤمنان (ع) چون چشمش به ابن ملجم می‌افتاد به این بیت ترنم و زمزمه می‌نمود:

اربد حیاته و یرید قتلی　　عذیرک من خلیلک من مراد[۷۱]

ارزیابی روایات سیف

همین عبد الرحمان بن ملجم مرادی است که سیف در چند روایت گذشته نام وی را به خالد تبدیل نموده و این تبدیل و تحریف را نیز در زیر پرده ضخیمی از نشر فضائل زورمندان صحابه مخفی و مستور داشته است تا وسیله رواج و نشر دروغ‌های خود را بیشتر فراهم سازد. سیف به همین منظور:

در روایت اوّل می‌گوید: عمر بن خطّاب در «صرار» که سپاهیان خویش را سان می‌دید از خالد بن ملجم اظهار نفرت و کراهت کرد و از وجود وی در میان سپاهیانش دودل و نگران بود و مردم از این کار خلیفه در حیرت بودند تا آن که پس از قتل امیر مؤمنان علّت تردید و دودلی خلیفه نسبت به آنها را فهمیدند واداشتند که عمر از خیانت آنها اطلاع

---

[۶۹] (۴). در دوران خلفاء رسم بر این بود هر کسی به خلافت می‌رسید و مردم مرکز با وی بیعت می‌نمودند آن گاه جریان را به استان‌ها و بخش‌ها گزارش می‌دادند و از شهرهای بزرگ عدّه‌ای از سرشناسان محل به نام« وفد» و نمایندگان مردم شهر به مزکر می‌آمدند، و از طرف خودشان و مردم شهرستان با خلیفه‌جدید بیعت می‌نمودند.

[۷۰] (۱). انساب سمعانی، ورقه ۱۰۴ و لسان المیزان، ج ۳، ۴۳۹.

[۷۱] (۲). الاغانی، ج ۴، ص ۳۳ و تاریخ ابن اثیر، ج ۳، ص ۳۲۶ و تاریخ نگارانی که اسم قاتل علی(ع) را عبد الرحمان بن ملجم ضبط نموده‌اند نه خالد بن ملجم عبارتند از:

الف. یعقوبی درتاریخ خود، ج ۲، ص ۲۱۲ و ۲۱۴.

ب. ابن سعد در طبقات، ج ۶، ص ۶۱.

ج. ابن حزم در جمهرة الانساب العرب، ص ۲۰۰.

داشته و نسبت به آینده عالم بوده است.

و در روایت دوم می‌گوید: عثمان خلیفه سوم، به علّت داشتن یک روش عادلانه و خوش‌رفتاری با مردم، اشخاص را مأموریت داد تا به شهرستان‌ها بروند و از شکایت‌هایی که بدو رسیده بود تحقیق و بررّسی کنند و این بازرسان هنگام مراجعت جز رضایت مردم از فرمانداران خلیفه و نداشتن کوچک‌ترین ناراحتی و شکایت، خبر دیگر به مدینه نیاوردند تنها عمار بود که در مأموریت خویش به مصر به ابن السوداء و خالد بن ملجم و سایر سبائیان که تمام شکایت‌های مردم با طرح و تحریک آنان انجام می‌شد هم‌دست و هم‌فکر گردید.

و در روایت سوم می‌گوید: در جنگ جمل در میان رؤسا و فرماندهان هر دو جبهه که از اصحاب پیامبر بودند پیمان صلح منعقد گردید و تصمیم به متارکه جنگ گرفتند، ولی سپس با توطئه و دسیسه سبائیان که خالد بن ملجم نیز یکی از آنان بود، آتش جنگ دوباره شعله‌ور گردید.

به طوری که ملاحظه می‌شود سیف در این سه روایت حقایق فراوانی را تغییر داده و دروغ‌های زیادی را به وجود آورده است زیرا:

نه خلیفه دوم برای سان دیدن از سپاهیانش از مدینه به «صرار» حرکت نموده و نه از روی فراست و مطانتی که در وی وجود داشته از ابن ملجم اظهار تنفر و کراهت نموده است بلکه برعکس گفتار سیف، خلیفه به استاندار مصر توصیه و تأکید نموده بود که از ابن ملجم تجلیل و احترام به عمل آورد و خانه‌اش را در نزدیکی مسجد قرار دهد تا تعلیم احکام و قرآن را به عهده بگیرد.

آری این امیر مؤمنان علی (ع) بود که نسبت به ابن ملجم کراهت و انزجار از خود نشان داد و بیعت وی را چندین بار رد نمود و این شعر را پیوسته می‌خواند: ارید حیاته ...

باز نه عثمان خلیفه سوم کسی را برای تحقیق و بررسی از شکایت‌های مردم به جایی فرستاد و نه شکایت‌های مسلمانان از والیان بنی امیّه در اثر دسیسه حزب ساختگی «سبائیان» به خلیفه فرستاده شده بود و نه مسافرت عمار برای تحقیق از شکایت مردم

به سوی مصر صحت دارد و نه گول خوردن وی به وسیله حزب مذکور. باز در جنگ جمل نه موضوع صلحی در میان بود و نه به تؤطئه «سبائیان» صلح به جنگ تبدیل گردیده است و نه اصلًا گروهی به نام «سبائیان» در جهان وجود داشته است و نه صحابه‌ای به نام «قعقاع» که سفیر صلح در جنگ جمل باشد.

و نه نام قاتل امیر مؤمنان (ع) خالد بوده است، بلکه همه این ها را سیف ساخته و پرداخته، و او در اثر کفر و زندقه‌اش این همه تغییرات و تحریفات را به وجود آورده و در اختیار مسلمانان بخصوص تاریخ‌نگاران قرار داده است، تا از این

راه تاریخ صحیح اسلام را درهم و برهم کند، حقایق تاریخ را مخفی، مبهم و پیچیده گرداند و در تمام جعل و تبدیل و تحریفش و در اثر سرتاسر این مسیر از فضیلت‌تراشی و مدیحه‌سرایی اصحاب حکومت رسیده، استفاده نموده و آن را دست آویز و وسیله نفوذ قرار داده است و اهداف فاسد خویش را در لابلای دفاع از صحابه پیامبر و نشر فضایل آنان گنجانده و به خورد مسلمانان داده است ...

ص: ۵۴۳

معاویة بن رافع و عمرو بن رفاعه

اللهم ارکسهما فی الفتنة رکسا.

خداوندا! معاویه و عمرو بن عاص را در فتنه و فساد فرو ببر.

رسول خدا

دو نمونه دیگر از تبدیل نام‌های افراد شناخته شده به نام‌های دیگر، این است که سیف برای حمایت از معاویة بن ابی سفیان و عمرو بن عاص، نام آنان را در روایت «ابو برزه اسلمی»[۷۲] به معاویة بن رافع و عمرو بن رفاعه تبدیل نموده است.

مشروح جریان بدین قرار است:

ابو برزه اسلمی می‌گوید: ما در سفری در محضر پیامبر اکرم (ص) بودیم صدای غنا

ص: ۵۴۴

و آوازه خوانی دو نفر به گوش پیامبر رسید که ترانه می‌خواندند و شعر می‌سراییدند و یکی در پاسخ آن دیگری می‌گفت:

یزال حواری تلوح عظامه زوی الحرب عنه ان یجن و یقبرا

ترجمه: استخوان‌های آن دوست خیرخواه من نمایان است زیرا جنگ مانع از کفن و دفن او گردیده است.

---

[۷۲] (۱). ابو برزه نامش غضه فرزند عبید است. در اوایل اسلام مسلمان گردید، در جنگ خیبر و حنین در فتح مکه در حضور پیامبر شرکت داشت و در رکاب علی(ع) در جنگ نهروان و صفین حاضر گردید و در بصره سکونت اختیار کرد، سپس در جنگ خراسان شرکت جست و در همان جا به سن شصت تا هفتاد سالگی بدرود حیات گفت و در آن روز که سر حسین بن علی(ع) را به پیش یزید آوردند ابو برزه اسلمی در آن مجلس حضور داشت و یزید که با چوب‌دستی خویش به دندان‌های زیبای امام حسین اشاره می‌نمود، ابو برزه صریحاً اعتراض نمود و گفت یزید چوب خود را از این دندان‌ها بردار که من با چشم خود دیدم که رسول خدا این دندان‌ها را می‌بوسید، یزید شفیع تو در روز حساب پسر زیاد و شفیع وی محمد رسول خدا است، این بگفت و از مجلس برخاست. طبقات: ۷/ ۲/ ۱۰۰؛ الاصابه، ج ۳، ص ۵۲۶، ترجمه شماره ۸۷۱۸؛ تهذیب، ج ۱۰، ص ۴۴۶، شرح حال شماره ۸۱۵.

رسول خدا فرمود ببینید این صدای غنا از کجا و از چه کسی است؟

گفتند یا رسول الله معاویه و عمرو عاص هستند که این چنین خوانندگی می‌کنند، رسول خدا عرضه داشت خدایا آنان را در فتنه‌ها فرو بر و به سوی آتش‌شان بکشان، اللهم ارکسهما فی الفتنة رکسا و دعهما الی النار دعاً.[۷۳]

سیف دیده است که این روایات آبروی معاویه و عمرو عاص را می‌ریزد و قیافه واقعی آنان را نشان می‌دهد و لذا آنها را تحریف کرده نام معاویه و عمرو عاص را به معاویة بن رافع و عمرو بن رفاعه تبدیل نموده است تا بدین وسیله نقابی بر چهره معاویه و عمرو عاص بکشاند و قیافه نفرین شده آنان را مستور سازد و این نفرین و انزجار پیامبر اسلام را نسبت به آنان به گردن دیگران بار کند به همین منظور روایت نامبرده را بدین صورت نقل کرده است که راوی گفته:

من در یکی از مسافرت‌ها در حضور پیامبر بودم صدایی به گوش آن حضرت رسید، فرمود این چه صدایی است که به گوش می‌رسد من به سمتی که صدا بلند بود رفتم دیدم که معاویة بن رافع و عمرو بن رفاعه هستند که ترانه الا یزال حواری ... را می‌سرایند. جریان را به رسول خدا عرضه داشتم پیامبر در باره آنان نفرین نمود و گفت: اللهم ارکسهما فی الفتنة رکسا، همین نفرین پیامبر سبب گردید پیش از آن که رسول خدا از

سفر مراجعت کند عمرو بن رفاعه از دنیا برود.[۷۴]

ابن قانع پس از آن که این روایت را از سیف نقل می‌کند، می‌گوید: این روایت اشکال را بر طرف ساخت و روشن گردید که اشتباه در حدیث اول بوده است یعنی حدیث اصل که در آن حدیث، به جای «ابن رفاعه» که یکی از منافقان بوده «ابن عاص» و به جای «معاویة بن رافع» که او نیز یکی از منافقان بود به کار رفته است و با «معاویة بن ابی سفیان» مشتبه شده است سپس می‌گوید: «خداوند داناتر ایت».

ارزیابی روایت سیف

با بررسی دقیق این حدیث و این قسمت از سیره پیامبر که در روایت سیف آمه است معلوم می‌شود که سیف نام دو نفر را تحریف نموده و دو روایت را تغییر داده و آنها را به هم‌دیگر آمیخته و از مجموع آن دو روایت، یک روایت دیگر ساخته و سپس برای این روایت ساختگی از پیش خود سندی جعل کرده و به صورت همان روایتی که قبلًا نقل نمودیم در آورده است.

---

[۷۳] (۱). حدیث نفرین پیامبر را در باره معاویه و عمرو عاص با همان الفاظی که در روایت ابو برزه ملاحظه نمودید:

أ. احمد بن حنبل در مسند خود: ج ۴، ص ۴۲۱ آورده است با این تفاوت که وی به جای نام این دو نفر فلان و فلان به کار برده و نام آنان را فش نکرده است ولی:

ب. در کتاب ت« صفین» نصر بن مزاحم: ص ۱۲۹ این روایت به طور کامل نقل گردیده است.

ج. بنا به نوشته‌سیوطی در اللئالی المصنوعه و ابو لیلی هم در مسند خود روایت نفرین را به طور کامل آورده است.

[۷۴] (۱). این روایت را سیوطی در اللئالی المصنوعه، ج ۱، ص ۴۲۷ از معجم الصحابه‌ابن قانع نقل کرده است.

یکی از این دو روایت را که سیف آن را تغییر داده است در اول همین فصل از ابو برزه اسلمی نقل نمودیم.

و اما روایت دومی که سیف آن را تغییر داده جریان مرگ «رفاعة بن زید» است که آن را ابن هشام در ضمن جریان مراجعت پیامبر (ص) از جنگ «بنی المصطلق» چنین آورده است:

... رسول اکرم (ص) با مردم حرکت نمود و از بیابان‌های حجاز گذشت تا این که در یکی از آبادی‌های حجاز کمی بالاتر از بقیع به نام «بقعا» فرود آمد. چون رسول خدا خواست از آن جا حرکت کند باد تند و شدیدی وزیدن گرفت که مردم به ترس و وحشت افتادند رسول خدا (ص) فرمود از این طوفان نترسید زیرا وزش آن برای مرگ یکی از بزرگان کفار است.

ص: ۵۴۶

چون به مدینه وارد شدند دیدند که در همان روز رفاعة بن زید بن تابوت که از قبیله قینقاع و از سرای یهود و پناه‌گاه منافقان بود از دنیا رفته است.[۷۵]

سیف در روایت اول، نام «معاویه» را به معاویة بن رافع و نام عمرو عاص را به عمرو بن رفاعة بن تابوت تبدیل نموده است، همان طور که جمله «سمع رجلین یتغنیان» را به «سمع صوتاً» تحریف نموده است. و در خبر دوم رفاعة بن زید بن تابوت را به عمرو بن رفاعه تحریف نموده و جریان مرگ رفاعه را با جریان آوازه خوانی دو صحابه به هم آمیخته است و از مجموع این دو خبر با این تغییر و تبدیل و با این تصرفات مزوّرانه یک روایت دیگر ساخته است و توانسته به وسیله آن روایت «معاویة بن ابی سفیان» و «عمرو عاص» را از آوازه خوانی و نفرین پیامبر تبرئه کند و دیگران را بدین نسبت متّهم سازد، زیرا اگر این دو نفر در میان مسلمانان شناخته می‌شدند، بعضی از مسلمانان تا به امروز از ایشان پیروی نمی‌کردند، ولی هر چه بود روایت سیف مورد اعجاب و خوشایند «ابن قانع» گشته و اشتباه وی را بر طرف ساخته است، زیرا این روایت خواسته او را تأمین نموده و به قول خود وی، اشکالش را بر طرف ساخته است که ایراد در حدیث اول و در سر معاویه و ابن عاص بوده است.

استیضاح ابن قانع

اینک جا دارد که از ابن قانع سؤال کنیم و بگوییم: درست است که این روایت سیف از آن جایی که نفرین پیامبر را از معاویه و عمرو عاص در نظر شما رفع می‌کند و یکی از اشکالات برایشان را بر طرف می‌سازد، ولی آیا این روایت شما را با اشکالات فراوان دیگری مواجه نمی‌کند؟

و آیا در این صورت از شما نمی‌پرسند که این دو نفر منافق به نام «معاویة بن رافع» و «عمرو بن رفاعه» که در روایت سیف آمده است چه کسانی هستند؟ و در کجا بوده‌اند؟ و چرا نام آنها در غیر روایات سیف، در هیچ روایتی نیامده است؟

ص: ۵۴۷

---

[۷۵] (۱). سیره ابن هشام، ج ۳، ص ۳۳۶ و در سیره ابن هشام در این مورد احادیث دیگر نیز آمده است: ج ۳، ص ۱۳۷ و ۱۵۰ و ۱۸۸ و ۱۹۸.

و آیا باز نمی‌پرسند که منافق خیالی، چگونه با رسول خدا در سفر بود و پیامبر صدای آوازه خوانی او را شنید، ولی قبل از مراجعت پیامبر از همان سفر در مدینه از دنیا رفت؟

آری سیف این چنین تحریف، تغییر و تبدیل نموده و قرن‌ها است که تحریفات وی در چهارچوبه‌ای از نشر فضایل و مناقب متنفّذان صحابه قرار داده و به خورد دوستداران و تحریفات گردیده‌اند و آنچه در این گونه موارد درنظر ما با اهمیّت است آن که دانشمندانی مانند ابن قانع همه نیروی خود را صرف کرده‌اند و آنها را به جای سیره و حدیث صحیح پیامبر میان مسلمانان ترویج نموده‌اند، و در نتیجه، سیره و حدیث صحیح پیامبر که از مجموع آن دو، سنّت پیامبر تشکیل می‌گردد از دسترس مسلمانان دور مانده تا به حدّی که گاهی فراموش گردیده است و سپس هر آن کسی که به این سنّت تحریف شده تمسّک جوید او را ثنا می‌گویند، و اهل سنّت می‌خوانند، از این جا است که بر دانشمندان اهل بحث و تحقیق لازم و واجب است که همه نیروی خود را صرف کنند و حدیث و سیره ناپاک، پیامبر را از این آلودگی‌های پاک و مبرّا سازند تا مسلمانان بتوانند به سنّت صحیح پیامبر (ص) تمسّک جویند.

ص: ۵۴۸

سوء استفاده از نام‌های اصحاب پیامبر

فالتبس علی العلماء مدی العصور.

این است که حقیقت گروهی از صحابیان در طول

قرن‌های متمادی برای دانشمندان ناشناخته مانده است.

مؤلّف

دومین راه تبدیل اسماء که سیف در تحریفات خود پیموده آن است که وی اشخاصی را در خیال خویش آفریده و سپس این اشخاص موهوم و پدیده خیال خویش را با یکی از نام‌های افراد معروف نام‌گذاری نموده است و در موقع حدیث‌سازی آنها را استخدام کرده و به نام آنان حدیث‌های فراوان و داستان‌های متعدّد ساخته است و در اثر همین سوء استفاده از نام‌های معاریف و صحابه‌های معروف پیامبر حقایق و مطالبی مربوط به صحابه در طول قرن‌ها برای دانشمندان گنگ و پیچیده گردیده و ناشناخته مانده است.

سیف از این گونه صحابیان و راویانی که خود آنان را ساخته و برای آنها نامی از صحابه و راویان مشهور انتخاب نموده، زیاد ساخته است که در این فصل نمونه‌هایی از آنان را برای علاقه‌مندان به علم و تحقیق نشان می‌دهیم:

ص: ۵۴۹

۱. خزیمة بن ثابت:

می‌دانیم که پیامبر اکرم از گروه انصار و از خاندان اوس صحابه‌ای داشت به نام خزیمة بن ثابت که در تمام جنگ‌های بعد از «بدر» یا «احد» در رکاب رسول خدا شرکت نمود.

و پیامبر اکرم (ص) به مناسبت پیشامدی بر وی لقب «ذو الشهادتین» داد که از آن روز به بعد شهادت وی به جای شهادت دو نفر پذیرفته می‌شد و این جریان برای خاندان او موجب افتخار بود. او در جنگ صفین در زیر پرچم امیر مؤمنان (ع) به شهادت رسید و چون کشته شدن خزیمه در صف سپاهیان امیر مؤمنان (ع) برای بنی امیّه موجب طعن و مایه ننگ بود از این جهت سیف علاوه بر همان «خزیمة بن ثابت» ذو الشهادتین یک «خزیمة بن ثابت» دیگر ساخته، آن گاه چنین گفته است: خزیمه‌ای که در جنگ صفین در صف سپاهیان علی کشته شده این خزیمه بوده است نه «خزیمة ذو الشهادتین» و ذو الشهادتین پیش از جنگ صفین در دوران عثمان از دنیا رفته بود.[۷۶]

۲. سماک بن خرشه

در میان انصار صحابه‌ای بود به نام «سماک بن خرشه» که به «ابو دجانه» مشهور شده بود، او در جنگ‌های پیامبر خدمات ارزنده‌ای انجام داد و در جنگ یمامه به شهادت رسید. سیف صحابه دیگری به نام «سماک بن خرشه» جعل نمود و گفت که این سماک آن سماک معروف به أبو دجانه نیست و او هم یک صحابه دیگری می‌باشد. آن گاه به نام همین سماک ساختگی‌اش روایت‌ها و داستان‌هایی ساخت و او را در بعضی فتوحات و جنگ‌های موهوم و دروغین که جعل نموده امیر و فرمانده قرار داده است.[۷۷]

۳. وبره یحنس خزاعی

سیف در برابر صحابه معروف «وبره بن یخنس کلبی» یک صحابه دیگر به نام «وبره یحنس»[۷۸] از پیش خود ساخته، منتها گفته که این وبره از قبیله خزاعه است نه از قبیله کلب.[۷۹]

۴. سبائیان

سیف در کارخانه انسان سازی خویش به جعل‌های فردی و متفرّقه قناعت نکرده، بلکه گروهی متشکّل از افراد زیاد را به وجود آورده و آن گروه سبئیّه نامیده است سپس اکثر مفاسد و شرور را به پای این گروه بسته، و خرابی‌ها، ویرانگری‌ها، جنگ و آشوب‌های خطرناکی را در تاریخ اسلام به نام آنان نقل نموده است.

---

[۷۶] (۱). خمسون و مائة صحابی مختلق: در شرح حال خزیمه‌ذو الشهادتین، و سماک بن خرشه، و وبره بن یحسن.

[۷۷] (۲). خمسون و مائة صحابی مختلق: در شرح حال خزیمه‌ذو الشهادتین، و سماک بن خرشه، و وبره بن یحسن.

[۷۸] (۱). ما شرح حال این صحابه‌های ساختگی را و این که سیف آنها را در ذهن خود پدید آورده و سپس به جای انسان‌های واقعی قالبشان زده در کتاب« خمسون و مائة صحابی مختلق» ج ۲ مشروحاً آورده‌ایم، علاقه‌مندان به آن جا مراجعه کنند.

[۷۹] (۲). خمسون و مائة صحابی مختلق: درشرح حال خزیمه ذوالشهادتین، و سماک بن خرشه، و وبرة بن یحسن.

سیف این اسم را از همان اسم سبئیّه گرفته است که در یمن نام قبیله‌هایی بودند که به پدربزرگشان «سبأ بن یشجب» منتسب می‌شدند.[۸۰]

۵. مهم‌ترین کاری که سیف در مسیر عملیات تحریفی خویش انجام داده است، این است که: یک انسان مرموز و آشوب‌گر در ذهن خود ساخته و او را «عبد الله بن سبأ» نامیده و در این نام‌گذاری هم از نام «عبد الله بن وهب سبئی» که رئیس و امیر گروه خوارج در جنگ نهروان بود استفاده نموده، آن گاه به نام وی داستان‌های زیاد و افسانه‌های دامنه‌داری ساخته است که در تاریخ اسلام معروف و مشهور می‌باشد و در فصل بعدی این کتاب به خواست خدا مستقلًا در این باره بحث و گفتگو خواهد شد.[۸۱]

ص: ۵۵۱

سیف وارونه‌گری می‌کند

استطاع بکلّ ذلک یشوّه معالم التاریخ.

سیف از این راه‌ها توانسته است که تاریخ اسلام را آشفته

وسیاه نشان دهد.

مؤلّف

سومین راه تبدیل اسماء که سیف در تحریفات خود از آن استفاده نموده آن است که وی برای مبهم و مشتبه ساختن حقایق تاریخ اسلام، اسم راویان بعضی از احادیث و یا قهرمانانی بعضی از داستان‌ها را وارونه کرده، اسم پدر را به جای پسر و اسم پسر را به جای پدر قرار داده است، چنان که: نام طرف گفتگوی خالد را که در صلح حیره بوده است از «عبد المسیح بن عمرو» به «عمرو بن عبد المسیح» تبدیل کرده و پسر را پدر و پدر را پسر معرّفی نموده است و این اسم وارونه در شانزده روایت از روایت‌های سیف که طبری نقل کرده است به چشم می‌خورد.[۸۲]

و باز نام «باذان بن شهر» پادشاه ایرانی یمن را که اسود عنسی زن او را به همسری خود درآورده، به «شهر بن باذان» تغییر داده است که در ضمن داستان اسود عنسی که در

ص: ۵۵۲

صفحات گذشته به آن پرداختیم با این نام آشنا شدید.

---

[۸۰] (۳). قسمت چهارم کتاب عبد الله بن سبأ در بخش« حقیقت ابن سبأ و سبئیان».

[۸۱] (۴). بخش دوم این کتاب« در جریان سم خوردن خالد».

[۸۲] (۱). رجوع کنید به فصل(سم کشنده در خالد اثر نمی‌کند).

سیف در همان داستان اسود عنسی یک تحریف دیگر نیز انجام داده و نام پدر قیس «هبیرة بن مکشوح مرادی» را به عبد یغوث» تغییر داده است.

سیف از این گونه وارونه‌گری‌ها زیاد انجام داده است که ما برای نشان دادن مشتی از خروارها در این مورد فقط تعدادی از آنها را، در این جا وارد ساختیم تا محققین و جویندگان حقایق با گونه‌های تحریفات سیف آشنا گردند، و معیار ضابطه کلّی و روشن‌گری به دست آورند و بدانند که تحریف سیف یک نوع و یک‌نواخت نبوده است تا محققین و کاوش‌گران زودتر و به آسانی بتوانند با مقاصد شوم و اهداف فاسد وی آشنا گردند و به فعالیت‌های خراب‌کارانه‌اش پی ببرند، بلکه از راه‌های مختلف و به انواع گوناگون دست به تحریف و خراب‌کاری در تاریخ اسلام زده است و از این راه توانسته تاریخ اسلام را منقلب و دگرگون سازد، حقایق و وقایع تاریخ را وارونه و زشت نشان دهد، نام‌های راویان، صحابی و غیر صحابی، قهرمانان داستان‌ها و حوادث را تعویض و تبدیل کند، گروه‌های خراب‌گر و فتنه‌انگیز، و باند شرور و مفسد از پیش خود بسازد، راویان حدیث و فرماندهان جنگ‌ها، شعرا و حماسه‌سرایان جنگی با نیروی خیال خویش به وجود آورد، تعداد زیادی امکنه و بقاع افسانه‌ای، کتاب‌های سیاسی، قصاید و خطبه‌های موهوم جعل کند.

و انگیزه وی در همه این فعالیت‌های تحریفی و تخریبی، کفر و زندقه او بوده است، ولی وی این انگیزه خطرناک و تمام اهداف و مقاصد شوم و فاسدش را در زیر پوشش دفاع و طرفداری از صحابه و در لفافه نشر مناقب و فضایل آنان مخفی و مستور ساخته و بدین وسیله توانسته است که تمام دروغ‌ها، ساخته‌ها و افسانه‌های موهوم خویش را در کتب به اصطلاح معتبر تاریخ جای دهد و در میان مسلمانان رایج و منتشر سازد و بقا و دوام آنها را در طول سیزده قرن تضمین نماید.

ولی به طوری که قبلًا اشاره گردید مهم‌ترین فعالیّتی که سیف در تحریف و دگرگون ساختن تاریخ اسلام انجام داده است، به وجود آوردن گروه سبئیه است که در فصول آینده کتاب این موضوع را بررّسی خواهیم نمود که سیف گروه «سبائیان» را چگونه به وجود

ص: ۵۵۳

آورده و چگونه «عبد الله بن سبأ» را در برابر «عبد الله بن سبأ بن وهب» جعل نموده و این افسانه چگونه کش و تطور پیدا نموده و به کتاب‌ها و مدارک اسلامی راه یافته و با حرکت تاریخ، حرکت نموده و پیش رفته است و تا به امروز هنوز جای خود را در تاریخ اسلام حفظ کرده است؟

ص: ۵۵۵

پایان‌نامه:- سیری در مباحث گذشته

* نگرشی به جنگ‌های مرتدین سیف

* ارزیابی جنگ‌های مرتدین

❊ جنگ کنده

❊ ارزیابی جنگ کنده

❊ جنگ مالک بن نویره

❊ انگیزه واقعی این جنگ‌ها

❊ نگرشی به فتوحات سیف

ص: ۵۵۷

نگرش کوتاه به مباحث گذشته کتاب

۱. نگرشی به جنگ‌های مرتدین سیف

در مباحثی که تا این جا داشتیم، پیرامون احادیث سیف بحث و بررّسی کردیم و از آنچه در این مورد در ضمن بخش‌های گذشته بازگو شد، به طور کلّی و خلاصه چنین به دست آمد که:

سیف با ساختن داستان‌هایی مربوط به جنگ‌های مرتدین و فتوح واهی و بی اساس، اسلام را «دین شمشیر و خون» نشان داده است و به دوست و دشمن چنین وانمود کرده که اسلام تنها با زور شمشیر و نیزه توانسته است پیش برود و در جهان ادیان، جایی برای خود باز کند.

در بحث اوّل کتاب گفتیم که سیف به منظور معرّفی اسلام به عنوان «دین شمشیر و خون»، جنگ‌های زیادی برای مسلمانا در خیال خود ترسیم نموده و آنها را جنگ‌های مرتدین نامیده است.

سیف در ضمن روایاتی که در باره جنگ‌های مرتدین ساخته است به طور خلاصه می‌گوید:

تمام قبایل عرب به جز قبیله قریش و ثقیف، یک‌سره از اسلام برگشتند و به کفر و ارتداد گراییدند و آتش فتنه در سرزمین‌های اسلامی شعله‌ور گردید.

تمام قبایل عرب به جز قبیله قریش و ثقیف، یک‌سره از اسلام برگشتند و به کفر و ارتداد گراییدند و آتش فتنه در سرزمین‌های اسلامی شعله‌ور گردید.

ص: ۵۵۸

آن گاه سیف جریان اجتماع قبایل مرتد را در سرزمین ابرق ربذه و فرستادن نمایندگانی به نزد ابو بکر را شرح می‌دهد و می‌گوید: قبایل مرتد به وسیله نمایندگان‌شان از خلیفه درخواست نمودند که آنان نماز را برپا دارند ولی از دادن زکات و حقوق مالی معاف گردند. ابو بکر از پذیرفتن پیشنهاد آنان ابا و امتناع ورزید و مردم مدینه را برای مقابله و جنگ با این

قبایل آماده ساخت، سپس این قبایل که به مدینه حمله بردند سپاهیان خلیفه به حمله آنان پاسخ گفتند و تا اردوگاه‌شان عقب راندند، جنگ‌های با مرتدین بدین گونه شروع شد و ابو بکر سه بار برای سرکوبی آنان لشکر عظیم و انبوهی آماده نمود و از مدینه به سوی آنان حرکت کرد. سپس سیف چگونگی و جزئیات این جنگ‌ها و کشته شدن مرتدین و تسلّط خلیفه را بر اراضی آنان و قرق کردن چراگاه‌های سرزمین ابرق را برای اسب‌های مسلمانان و این سلسله حوادث را که در این جنگ‌های موهوم به وقوع پیوسته است کاملًا شرح می‌دهد، وی جان سخن این است که با این همه شرح و تفصیل، سیف در نقل این همه جریانان منحصر به فرد است، نه مورّخ دیگری این مطالب را نقل کرده است و نه هیچ یک از این مطالب از صحت و حقیقت برخوردار می‌باشد.

سیف حرکت چهارمی هم برای ابو بکر نقل می‌کند که ابو بکر از مدینه به سوی «ذی القصه» حرکت نمود و در آن جا سپاه خود را آماده ساخت و آنان را به یازده لشکر تقسیم نمود و باری هر لشکر فرماندهی انتخاب کرد و به دست هر فرماندهی پرچمی داد تا با گروه‌های مرتدین بجنگد و در همان جا برای این فرماندهان منشورات جنگی و برای قبایل مرتد نامه‌ها نوشت.

این حرکت که سیف آن را به ابو بکر نسبت داده و جریاناتی که در این سفر برای وی نقل کرده است باز مطلب صحیحی نیست و هر چه در این باره نقل نموده است به جز حرکت خالد، همه و همه آنها را از خود در آورده و تقدیم تاریخ‌نویسان نموده و آنان نیز به مسلمانان تقدیم کرده‌اند.

سیف ارتداد دیگری به نام ارتداد «امّ زمل» نیز نقل نموده سپس جنگی به همان عنوان به وجود آورده است و در این جنگ هم کشت و کشتار عجیب و وحشت انگیزی،

ص: ۵۵۹

جریان‌ها و ویران‌گری‌های بی‌سابقه‌ای بار آورده است در صورتی که اصلًا امّ زملی وجود نداشته است که به ارتداد گراید و چنین جنگی به وقوع پیوندد و این همه کشت و کشتار و خرابی‌ها به بار آید.

سیف ارتداد دیگری نیز به اسم ارتداد «اخابث» در سرزمین «اعلاب» آورده است و می‌گوید: فرماندهی به نام طاهر که فرزند خدیجه و ربیب پیامبر (ص) بود به جنگ مرتدین اخابث شتافت و از آنان آن قدر به قتل رسانید و جسم بی جان‌شان را در خاک‌ها انداخت که از اجساد کشته شدگان، راه‌ها متعفّن گردید و قافله‌ها از حرکت باز ماند.

در صورتی که نه سرزمینی به نام اعلاب وجود داشته است و نه مردمی به نام مردم اخابث و نه صحابه‌ای به نام طاهر که پرورش یافته دامان پیامبر باشد و فرماندهی لشکر موهوم اخابث را به عهده بگیرد.

آری هیچ‌یک از این حوادث و جریانات، و حوادث زیاد دیگری که سیف در باره جنگ مرتدین نقل نموده است صحت ندارد و همه این ها بی اساس و ساختگی است، و دروغ و افسانه‌ای بیش نیست.

ولی با این حال سیف با داشتن تخصّص و مهارت خاص در جعل حدیث و تاریخ توانسته است که دروغ‌ها و جعلیاتش را در باره ارتداد مسلمانان بعد از پیامبر منتشر سازد و چنین وانمود کند که همه قبایل جزیرة العرب پس از پیامبر (ص)

از اسلام برگشتند سپس به زور نیرو و شمشیر دو مرتبه اسلام را پذیرفتند. جا دارد در پایان این بحث‌ها برای روشن شدن هر چه بیشتر این قسمت از تاریخ اسلام، یک بررّسی کوتاه از جنگ‌هایی که سیف به نام جنگ مرتدین ساخته است داشته باشیم:

۱. بخشی از این جنگ‌ها که قسمت زیادی از افسانه‌ها و داستان‌های او را در جنگ‌های مرتدین تشکیل می‌دهد، جنگ‌هایی است که اصل آنها را با نیروی خیال خود ساخته، قهرمانان، فرماندهان، و جنگ‌جویانی هم از پیش خود برای آنها تراشیده، اماکن و محل‌های وقوع و مشخصات دیگر نیز معیّن نموده و تکمیل شده‌هایش را در اختیار تاریخ‌نویسان گذاشته است، در صورتی که نه اصل این جنگ‌ها صحت و اساس دارد و نه مشخّصات و جزئیاتی که در آنها به کار رفته است و نه اکثر قهرمانان و فرماندهانی که نام

آنها در این جنگ‌ها آمده است وجود داشته‌اند، و به طور کلّی چنین جنگ‌ها و جریان‌هایی در اسلام به وقوع نپیوسته است.

۲. بخش دیگر از جنگ‌هایی که سیف نه نام جنگ‌های مرتدین می‌آورد، جنگ‌هایی است که در میان مسلمانان و کفّاری که دوران خود پیامبر اسلام بوده‌اند به وقوع پیوسته است و جنگ با مرتدین نبوده، مانند جنگ مسلمانان با «مسیلمه» و «طلیحه» که در زمان خود پیامبر اسلام به دروغ، ادعای پیامبری و نبوت می‌نمودند و عدّه‌ای را هم به دروشان جمع کرده بودند که مسلمانان بعد از رحلت و درگذشت پیامبر با آنان جنگیدند و آنان را شکست دادند.

این جنگ‌ها گرچه واقعیت دارند ولی درست نیست که این افراد را مرتد و جنگ با آنان را جنگ با مرتدین بنامیم. بلکه جنگ مسلمانان با این گروه جنگ با کفّار بوده است نه جنگ با مرتدین.

۳. بخش سوم از این جنگ‌ها که سیف به نام جنگ‌های مرتدین نقل می‌کند، جنگ‌هایی است که در میان خود مسلمانان به وقوع پیوسته است و یک سلسله جنگ‌های داخلی بوده است نه جنگ مسلمانان با مرتدین و این جنگ‌ها بدین صورت بوده که بعضی از قبایل مسلمان عرب اصلًا زیر بار بیعت ابو بکر نمی‌رفتند و زکات مال‌شان را به او نمی‌پرداختند و گروه دیگر نیز در اثر بد رفتاری فرمانداران و مأموران ابو بکر و سخت‌گیری‌های شدید و بی جای آنان از پرداخت زکات مال‌شان به عمال ابو بکر امتناع می‌ورزیدند، او هم لشکری به سوی هر گروهی از آنان می‌فرستاد در برابر حکومتش آنها را به تسلیم وا میداشت، مانند جنگی که در میان فرمانداران ابو بکر و عشایر کنده به جهت شتری جوان واقع گردید، که اعثم کوفی، بلاذری، حموی، جریان آن را مشروحاً آورده‌اند.

جنگ کنده

حموی در معجم البلدان در ماده «حضرموت» می‌گوید:

چون مردم مدینه پس از درگذشت پیامبر اسلام با ابو بکر بیعت نمودند، وی به

«زیاد بن لبید بیاضی»[۸۳] که فرمانداری «کنده» و «حضرموت» را از طرف پیامبر به عهده داشت نامه نوشت و درگذشت پیامبر را و این که مردم مدینه بعد از پیامبر با وی بیعت نموده‌اند، به اطلاع وی رسانید و در ضمن به او دستور داد که از مردم حضرموت برای وی بیعت بگیرد.

این نامه که به دست زیاد بن لبید رسید در میان مردم بپاخاست و خطابه‌ای ایراد نمود و آنان را از مرگ پیامبر آگاه ساخت و به ابو بکر دعوت‌شان نمود، اشعث بن قیس از ابو بکر سرباز زدند، ولی جمعیّت زیادی از همان قبیله کنده با زیاد بن لبید «به عنوان نماینده ابو بکر» بیعت نمودند، زیاد به منزل خود رفت و مانند دوران خود پیامبر، صبح‌گاهان برای گرفتن زکات آماده گردید.

در یک روایت دیگر آمده است که: ابو بکر به زیاد بن لبید و مهاجرین ابو امیّه مخزومی نوشت که دو تن اتّحاد کنند و برای وی از مردم بیعت بگیرند و با هر کسی که از بیعت کردن با ابو بکر و یا از دادن زکات امتناع ورزید بجنگند.

اعثم در فتوح خود گوید: عدّه‌ای از روی رضا و رغبت و عدّه دیگر از روی اجبار و اکراه زکات‌ها را به زیاد می‌دادند، زیاد بن لبید نیز مشغول جمع‌آوری زکات بود و با مردم سخت‌گیری می‌نمود، اتّفاقاً روزی یکی از شترها را که به عنوان زکات از جوانی به نام زید بن معاویه قشیری[۸۴] گرفته بود علامت زکات بر آن زده به میان شترهای دیگری که می‌خواست به نزد ابو بکر بفرستد رها نمود. این جوان به نزد یکی از سران قبیله کنده به نام حارثة بن سراقه آمد و گفت: پسر عموا! زیاد بن لبید یکی از شتران مرا گرفته و علامت‌گذاری نموده و به میان شترانی که از زکات گرفته رها نموده است و من از دادن

زکات ابا ندارم ولی به این شتر علاقه فراوان دارم، اگر صلاح می‌دانی در این باره با زیاد گفتگو کن تا این شتر را رها کند و من در عوض آن شتر دیگری به او بدهم.

اعثم گوید: حارثة بن سراقه به نزد زیاد بن لبید آمد و گفت: اگر امکان دارد منّتی بر این جوان بگذار و شتر وی را به او برگردان و به جای آن، شتر دیگری تحویل بگیر.

زیاد در پاسخ حارثه گفت:

این شتر جزء خدا گردید و به عنوان زکات علامت‌گذاری شده است و من دوست ندارم که به جای آن، شتر دیگری را قبول کنم.

---

[۸۳] (۱). زیاد بن لبید کسی است که لقب و کنیه‌وی ابو عبد الله و فرزند لبید بن سنان از گروه انصار از طایفه‌خزرج و از خاندان بیاض است. پیامبر در زمان خود، حکومت حضرموت را بدو محول نمود. بعد از درگذشت پیامبر، ابو بکر به او نامه نوشت و او را در مقام خویش تثبیت نمود و او در زمان خلافت معاویه بدرود حیات گفت، اسد الغابه، ج ۲، ص ۲۱۷ جمهره ابن حزم، ص ۳۵۶.

[۸۴] (۲). خاندان قشیر قبیله‌ای بودند که در محلی به نام« سعد العشیره» واقع در اطراف حضرموت سکونت داشتند. تاج العروس، ج ۳، ص ۱۴۹۳.

بلاذری این داستان را بدین صورت آورده است که: زیاد بن لبید مرد سخت‌گیری بود. شتری از یک نفر کندی به عنوان زکات گرفت او گفت که این شتر را به من بده و به جای آن شتر دیگری از من بگیر. زیاد پیشنهاد او را نپذیرفت و گفت: من به این شتر مارک صدقه زده‌ام و قابل برگشت نیست. اشعث بن قیس در این باره با وی سخن گفت باز نپذیرفت، در این جا بود که مردم کنده به جز قبیله «سکون» بیعت او را شکستند، ولی قبیله سکون با وی بودند.

بلاذری در یک روایت دیگر چنین می‌گوید که زیاد و ابو امیّه از یک نفر کندی شتری به زکات گرفتند ولی او از آنان درخواست نمود که شتر دیگری را به جای آن بگیرند. ابو امیّه در این مورد با وی مماشات نمود ولی زیاد ممانعت و سخت‌گیری کرد.

اعثم این داستان را چنین ادامه می‌دهد:[۸۵] حارث که پیشنهاد جوان صاحب شتر را به زیاد رسانید نه تنها جواب منفی از وی شنید، بلکه ناچار شد شاهد تندی و پافشاری وی نیز باشد، تا آن که به تنگ آمد، خشمناک گردید و گفت: ما می‌گوییم این شتر را از راه کرامت و بزرگ‌واری رها کن وگرنه از راه لئامت و خواری رهایش خواهی نمود، زیاد نیز از گفتار حارثه خشمناک گردید و گفت من این شتر را رها نمی‌کنم تا ببینم چه کسی آن را از دست من تواند گرفت.

اعثم می‌گوید: حارثه از این گفتار لبخند تمسخرآمیزی بر لب نهاد و اشعاری بدین

مضمون سرود: پیر مردی می‌خواهد بچه شتر را از تو بگیرد که آثار پیری از گونه‌هایش به روشنی پیدا است پیر مردی که ریشش از پیری به مانند پیراهن سفیدی، سفید است.[۸۶]

اعثم می‌گوید: سپس حارثه به میان این شتران آمد و همان شتر را از میان آنها بیرون کشید و افسارش را به دست صاحبش داد و گفت شتر خود را بگیر اگر در باره این شتر کسی به تو حرفی زد با شمشیر دماغش را بشکن و این جمله را نیز اضافه نمود: ما از پیامبر خدا در آن موقع که زنده بود پیروی و اطاعت نمودیم پس از مرگ وی اگر کسی از خاندان وی جانشین بود باز هم از وی اطاعت می‌کردیم و امّا پس ابو قحافه به خدا سوگند نه اطاعتش بر ما واجب است و نه در گردن ما بیعتی دارد.

حارثه در این جا نیز اشعاری بدین مضمون سرود:

به هنگامی که پیامبر خدا در میان ما بود اطاعتش نمودیم ولی جای تعجّب از کسانی است که از ابو بکر اطاعت می‌کنند.[۸۷]

---

[۸۵] (۱). تفصیل این داستان را مانند آنچه اعثم روایت می‌کند با اندکی اختلاف الکلاعی در کتاب الاکتفاء آورده است.

[۸۶] (۱).

بنا به قول معجم البلدان اشعار حارثه در این مورد بدین مضمون بود:

ما از رسول خدا به هنگامی که در میان ما بود پیروزی نمودیم. ای قوم مرا با ابو بکر چه کار.

آیا ابو بکر پس از خود خلافت را به پسرش بکر به ارث وامی‌گذارد؟ به خدا سوگند که این کار ابو بکر کمرشکن می‌باشد.[۸۸]

اعثم می‌گوید: چون این اشعار به گوش زیاد بن لبید رسید به وحشت افتاد که مبادا تمام شترانی را که به عنوان زکات از مردم گرفته است از دستش بگیرند، لذا شبانگاه با عدّه‌ای از یارانش از حضرموت به سوی مدینه حرکت نمود و تمام شترها را با خودش

حرکت داد و چون از حضرموت به اندازه دو روز راه فاصله گرفت نامه‌ای به حارثة بن سراقه نوشت که آن نامه اشعاری را در برداشت و مضمون یک شعر آن چنین بود:

ما در راه خدا با شما خواهیم جنگید تا به اطاعت ابو بکر بگرایید، و به یقین بدان که خداوند پیروز خواهد شد.[۸۹]

اعثم می‌گوید: قبایل کنده از مضمون نامه زیاد بن لبید خشمگین شدند و شکایت به پیش اشعث بن قیس بردند، اشعث گفت: قبیله کنده! بگویید ببینم اگر شما نظر مخالف با زیاد داشتید چرا زکات اموالتان را بر او پرداختید که وی آنها را بردارد و از میان شما کوچ کند، آن گاه شما را تهدید به قتل نماید؟

---

[۸۷] (۲).

اطعنا رسول الله اذ کان بیننا — فیا عجبا ممن یطیع ابا بکر

[۸۸] (۳).

اطعنا رسول الله مادام وسطنا — فیا قوم ما شأنی و شأن ابی بکر

ایورهثا بکراً اذا کان بعده — فتلک لعمر الله قاصمة الظهر

[۸۹] (۱).

نقاتلکم فی الله و الله غالب — علی امره حتی تطیعوا ابا بکر

یکی از عموزادگان در پاسخ وی گفت: اشعث! به خدا سوگند راست گفتی، و به خدا سوگند است که ماها همانند غلام‌های زر خریدی شده‌ایم برای قریش که گاهی امیّه[۹۰] را به سوی ما می‌فرستد، و گاهی زیاد را به سر ما می‌گمارند که هم ثروت ما را می‌گیرد و هم تهدید به قتل‌مان می‌کند.

اشعث گفت: ای قبیله کنده! اگر به گفتار من گوش فرا دهید، صلاح شما در این است که متّحد باشید و گفتارتان همه یکی باشد و در شهر و دیار خود بنشینید، از کیان و موجودیت خود دفاع کنید و زکات مالتان را به کسی نپردازید، زیرا من می‌دانم که عرب هیچ‌گاه به ادامه این وضع راضی نخواهد گردید که از «تیم بن مره» قبیله ابو بکر[۹۱]، اطاعت و پیروی کند و سران بنی هاشم را که بزرگان بطحایند وابگذارد. آری تنها بنی هاشم‌اند که شایستگی ریاست دارند. از آنان که بگذریم کسی بر ما حق ریاست و تقدّم را ندارد، ما بر این مقام از دیگران سزاوارتر و پیشقدم‌تریم. زیرا آن زمانی که ما سلطنت و آقایی

داشتیم در روی زمین نه از قریش خبری بود نه از ابطحی.[۹۲]

اعثم می‌گوید: زیاد بن لبید که شترهای زکات را از حضرموت به مدینه فرار می‌داد در اثنای راه از رفتن به سوی ابو بکر منصرف گردید و شترها را به وسیله شخص مطمئنّی به مدینه فرستاد و به او دستور داد از جریانی که پیش آمده است چیزی به ابو بکر نگوید سپس به نزد «بنی ذهل بن معاویه»[۹۳] که تیره‌ای از قبایل کنده بود برگشت و جریان را به آنان گفت و از آنان دعوت کرد که بیعت ابو بکر را بپذیرند و از وی اطاعت و پیروی کنند.

یکی از سران بنی ذهل به نام حارث بن معاویه[۹۴] رو به او کرد و گفت: زیاد! تو ما را به اطاعت و پیروی از شخصی دعوت می‌کنی که نه از ما پیمانی برای وی گرفته شده است و نه پیامبر خدا به ما دستور بیعت با او داده است و نه به شما. زیاد در پاسخ او گفت ای مرد راست گفتی، در باره وی بیعت و پیمانی وجود نداشته است ولی ما او را به چنین مقامی انتخاب و اختیار نموده‌ایم.

حارث گفت: بگو ببینم چرا اهل بیت پیامبر را از این مقام دور ساختید در صورتی که آنان سزاوارتر از دیگران بودند زیرا خداوند می‌فرماید خویشاوندان و صاحبان قرابت در کتاب خدا- یعنی طبق دستور خدا- نسبت به همدیگر اولی و نزدیک‌تر از دیگرانند.

---

[۹۰] (۲). به نظر من ابا امیّه نه امیّه.

[۹۱] (۳). در بعضی نسخه‌ها« تیم بن مره» آمده است ولی به نظر ما صحیح همان است که در متن ملاحظه می‌فرمایید. شاید« تیم بن مره» تیره‌ای از قبیله‌کنده باشد ولی تیم بن مره همان قبیله‌ابو بکر است چنان که شاعر در جریان جنگ جمل می‌گوید: ما از روی شقاوت و بدبختی از خاندان تیم پیروی نمودیم در صورتی که آنان جز مشتی غلامان و کنیزان نیستند. منظور شاعر از خاندان تمیم در این شعر دختر ابو بکر می‌باشد که مشروح جریان را از کتاب« عائشه در دوران علی» آورده‌ایم. نسب تیم بن مره در جمهره، ص ۱۳۵ به همان گونه که گفتیم آمده است.

[۹۲] (۱). منظور وی سلاطین سبئیه است از حمیر و دیگران که از قریش سابقه‌دارتر بودند.

[۹۳] (۲). بنی ذهل خاندانی بودند که در حضرموت به سر می‌بردند: جزیرة العرب همدانی، ص ۸۵.

[۹۴] (۳). نام و نسب حارث بن معاویه در جمهره‌ابن حزم، ج ۲، ص ۴۷۷ آمده است که وی فرزند معاویة بن ثور از قبیله‌کنده بود.

زیاد گفت: گروه مهاجر و انصار به کار خود از تو آشناترند.

حارث گفت: نه به خدا سوگند شما صاحبان این مقام را از مقام‌شان کنار زدید و در باره آنان حسد و عداوت ورزیدند، زیرا من عقلًا باور نمی‌کنم که پیامبر از دنیا برود و برای این مردم شخصی را معیّن نکند که از وی پیروی کنند، ای مرد از ما دور شو زیرا تو ما را به راهی که مورد رضای خدا نیست دعوت و رهبری می‌کنی.

سپس حارث بن معاویه اشعاری سرود که مضمونش چنین بود:

«پیامبری که مورد اطاعت ما بود از جهان رفت، درود خدا بر او باد و جانشین و خلیفه‌ای برای خود معیّن ننمود؟».[۹۵]

اعثم می‌گوید: در این هنگام بود که «عرفجة بن عبد الله» برخاست و گفت: به خدا سوگند که حارث راست می‌گوید. این مرد را بیرون کنید فرستنده او به مقام خلافت هیچ‌گونه لیاقت و استحقاق ندارد و گروه مهاجر و انصار در باره اظهار نظر نمودن در امور دین و امّت شایسته‌تر از پیامبر و خاندانش نیستند.

اعثم می‌گوید: آن گاه مرد دیگری از قبیله کنده به نام «عدی» برخاست و گفت:

مردم! به گفتار «عرفجه» گوش فرا ندهید و از فرمان او پیروی نکنید زیرا او شما را به کفر می‌خواند و از پیروی حق جلوگیری می‌کند، اینک به دعوت زیاد جواب مثبت بدهید و بر آنچه مهاجر و انصار راضی شده‌اند شما نیز راضی شوید زیرا آنان به کار خود از شما آگاه‌ترند.

اعثم می‌گوید: چند نفر از پسر عموهای این مرد از جای خود برخاستند و او را به باد فحش و ناسزا گرفتند و سخت کتکش زدند به طوری که بدنش مجروح و خون‌آلود گردید سپس به زیاد حمله کردند و خواستند او را بکشند ولی از قتلش منصرف گردیدند و او را از محلّ سکونت‌شان بیرون کردند.

اعثم می‌گوید: زیاد به سوی هر یک از قبایل کنده که می‌رفت به او جواب مثبت نمی‌دادند و دست رد بر سینه او می‌زدند.[۹۶]

زیاد چون وضع را بدین منوال دید به سوی مدینه حرکت نمود و به نزد ابو بکر رفت و جریان را به اطلاع وی رسانید و چنین وانمود کرد که قبایل کنده قصد ارتداد و برگشتن

---

[۹۵] (۱).

کان الرسول هو المطاع فقد مضی صلی علیه الله لم یستخلف

این مرد چون از عرب‌های صحرا نشین بوده و مصاحبت با پیامبر را در مدینه درک نکرده احادیث پیامبر را در تعیین وصی پس از پیامبر نشنیده بوده.

[۹۶] (۲). از این گفتار چنین استفاده می‌شود که: زیاد این قبایل را به اسلام دعوت نمی‌کرده است زیرا که آنان مسلمان بودند و به نماز و زکات اعتراف داشتند تنها این که خلافت ابو بکر را انکار کرده و از دادن زکات به وی امتناع می‌ورزیدند.

از اسلام را دارند.

ابو بکر یک لشکر چهار هزار نفری آماده نمود و تحت فرماندهی زیاد به سوی حضرموت گسیل داد چون این خبر به قبایل کنده رسید گویا آنان از کرده خویش پشیمان شدند و «ابضعة بن مالک» که یکی از شاهزادگان کنده بود در میان آنان برخاست و چنین گفت: ای گروه کنده! ما آتشی را علیه خود شعله‌ور ساخته‌ایم که گمان نداریم به این زودی‌ها خاموش شود مگر این که دامن‌گیر عدّه کثیری از ما بشود، افراد زیادی از ما را طعمه خود سازد اگر گفتار مرا گوش دهید و رأی مرا بپذیرید باید گذشته‌ها را جبران کنیم و آنچه را که از دست داده‌ایم تدارک نماییم و این آتش را که علیه ما شعله‌ور گشته است خاموش سازیم و نامه‌ای به ابو بکر بنویسیم که ما او را اطاعت می‌کنیم و زکات اموالمان را به رغبت و دل‌خواه به او می‌پردازیم و به امامت و پیشوایی‌اش راضی و خشنودیم.[۹۷]

«ابضعه» در پایان گفتار خویش این جمله را نیز اضافه نمود: من با این که این پیشنهاد را به شما می‌کنم با رأی و نظریه شماها نیز هیچ‌گونه مخالفتی ندارم ولی بالاخره مآل کار شما را بدین‌گونه می‌بینم و راه و چاره‌ای جز آنچه گفتیم ندارید.

سپس اعثم چگونگی وقوع اختلاف در میان قبیله کنده را و هم چنین مخالفت «اشعث» و عدم همکاری او را کاملًا شرح می‌دهد تا آن جا که می‌گوید: زیاد به تیره‌ای از قبیله کنده به نام «بنوهند» حمله نمود و آنان را غافل‌گیر کرد و شکست سختی به آنان داد که از برابر مسلمانان فرار نمودند و مسلمانان به زنان و کودکان آنان و به ثروت‌های‌شان تسلّط یافتند.[۹۸]

اعثم می‌گوید: زیاد پس از شکست دادن «بنوهند» به سوی تیره دیگری از کنده به نام «بنو عاقل» روانه شد بودن این که افراد این قبیله از حمله مسلمانان اطلاع قبلی و آمادگی داشته باشند بر آنان حمله نمود، سپاهیان «زیاد بن لبید» که به بنی عاقل نزدیک شدند فریاد زن‌های قبیله بلند گردید و مردان به جنگ و مقابله با سپاهیان زیاد برخاستند در میان سپاهیان و مردم قبیله درگیری شد و پس از مدّت کوتاهی به هزیمت و شکست اهل قبیله منجر گردید و آنان خانه و زندگی، زن و فرزند خود را گذاشته و پا به فرار نهادند و همه این ها به دست سپاهیان «زیاد بن لبید» افتاد.

---

[۹۷] (۱). ما به روشنی می‌بینیم که همه‌این جنگ‌ها بر سر خلافت و حکومت ابو بکر بوده است نه به خاطر اسلام، ولی چون مورّخین، خلافت ابو بکر را به رسمیت می‌شناسند این اختلاف را به نام اختلاف با اسلام و ارتداد از اسلام نامیده‌اند لذا می‌گویند« مسلمانان به زنان و کودکان ... تسلط یافتند». لشکر ابو بکر را مسلمانان نامیده‌اند در برابر، مخالفان ابو بکر را مرتدشان نامیده‌اند و همین نام‌گذاری هم تا به امروز باقی مانده است وگرنه ارتدادی در میان نبوده و خروج از دین وجود نداشته است.

[۹۸] (۲). ما به روشنی می‌بینیم که همه‌این جنگ‌ها در سر خلافت و حکومت ابو بکر بوده است نه در سر اسلام، ولی چون مورّخین، خلافت ابو بکر را به رسمیت می‌شناسند این اختلاف را به نام اختلاف با اسلام و ارتداد از اسلام نامیده‌اند لذا می‌ویند« مسلمانان به زنان و کودکان ... تسلط یافتند»، لشکر ابو بکر را مسلمانان نامیده‌اند در برابر، مخالفان ابو بکر را مرتدشان نامیده‌اند و همین نام‌گذاری هم تا به امروز باقی مانده است وگرنه ارتدادی در میان نبوده و خروج از دین وجود نداشته است.

سپس به سوی قبیله «بنی حجر» حرکت نمود و به آنان شبیخون زد. افراد «بنی حجر» در آن روز جنگجویان به نام و زبردستی بودند و تیراندازان شماره یک قبایل کنده محسوب می‌شدند، ولی چون از حمله زیاد اطلاع قبلی نداشتند و غافل‌گیر شده بودند با مختصرجنگ و مقاومت رو به هزیمت و فرار نهادند. سپاهیان زیاد دویست تن از مردان آنان را به قتل رسانیدند و پنجاه تن را به اسارت گرفتند و بقیه افراد قبیله فرار نمودند و هر چه ثروت و دارایی داشتند از کم و زیاد به دست مسلمانان و یا به عبارت صحیح‌تر به دست سپاهیان ابو بکر افتاد. زیاد بن لبید پس از جنگ با «بنی حجر» به سوی قبیله «بنی حمیر» حرکت نمود، در میان این قبیله و مسلمانان جنگی به وقوع پیوست که در آن بیست تن از مسلمانان کشته شدند و مقدار کشته شدگان از اهل قبیله نیز به بیست نفر بالغ گردید و بالاخره قبیله بنی حمیر همه مانند سایر قبایل شکست خوردند و پا به فرار گذاشتند و مسلمانان بر زنان و فرزندان آنان نیز تسلّط یافتند.

این جنگ‌ها و خون‌ریزی‌ها که تحت فرماندهی زیاد بن لبید انجام می‌گرفت به گوش اشعث بن قیس رسید. سخت برآشفت و غمناک گردید و گفت: «فرزند لبید اقوام و عشیره و عموزادگان مرا به قتل برساند، زنان و فرزندان‌شان را به اسارت بگیرد و ثروت‌شان را به تصرّف خویش درآورد ولی من آسوده بنشینم؟».

ص: ۵۶۹

آن گاه عموزادگانش را فراخواند و به سوی زیاد حرکت نمود و در نزدیکی شهر «تریم»[۹۹] با لشکریان زیاد روبرو گردید و به جنگ و مقابله پرداخت و سیصد تن از آنان را به قتل رسانید، زیاد چون شکست خورد به شهر تریم پناهنده شده و در آن جا متحصّن گردید پی اشعث تمام اموال و فرزندانی را که زیاد به دست آورده بود از دست او گرفت و به صاحبان‌شان برگردانید. پس از این جریان عدّه زیادی از قبایل مختلف کنده به دور اشعث گرد آمدند و زیاد و پیروان او را در «تریم» محاصره نمودند، زیاد جریان را طیّ نامه‌ای به ابو بکر اطّلاع داد، ابو بکر از این پیشامد محزون و غمناک گردید و چاره‌ای جز این ندید که نامه‌ای به اشعث بنویسد و رضایت او را جلب کند، به ناچار نامه‌ای را که می‌خوانید خطاب به او نگاشت:

بسم الله الرّحمن الرّحیم از بنده خدا عبد الله بن عثمان جانشین پیامبر خدا به اشعث بن قیس و سایر افراد قبیله کنده که با وی هستند، امّا بعد. خداوند متعال در کتاب خود که به پیامبرش فرستاده است می‌فرماید: از خدا بترسید آن چنان که سزاوار مقام خداوندی او است و نمیرید مگر آن که منقاد و تسلیم فرمان خدا باشید.[۱۰۰] من شما را به تقوی و پرهیزکاری فرمان می‌دهم و از ارتداد و شکستن پیمان خدا برحذر می‌دارم از امیال و هوای نفستان پیروی مکنید تا شما را از راه خدا گمراه نسازد و به سوی هلاکت و بدبختی نکشاند و اگر انگیزه شما در برگشتن از اسلام،[۱۰۱] و امتناع نمودن از زکات بدرفتاری نماینده من زیاد بن لبید بوده است[۱۰۲] اینک من او را از سرپرستی شما عزل می‌کنم و هرکسی را دوست

---

[۹۹] (۱). تریم است یکی از شهرهای حضرموت است و اسم شهر دیگر هم شبام می‌باشد و این دو شهر به نام دو قبیله‌ای که در آنها به سر می‌برند نام‌گذاری شده‌اند.

[۱۰۰] (۲).\i یا أَیُّهَا الَّذِینَ آمَنُوا اتَّقُوا اللَّهَ حَقَّ تُقاتِهِ وَ لا تَمُوتُنَّ إِلَّا وَ أَنْتُمْ مُسْلِمُونَ\E، سوره‌آل عمران، آیه ۱۰۲.

[۱۰۱] (۳). من نمی‌دانم که ابو بکر آنان را به کدام ارتداد متهم می‌سازد در صورتی که آنان به یگانگی خدا و نبوت پیامبر گواهی می‌دادند و رو به قبله‌مسلمانان نماز می‌خواندند.

[۱۰۲] (۴). ابو بکر در این جا به تجاوزات و ستم‌گری‌های فرماندارانش اعتراف نموده و سر اختلاف را فاش ساخته است که سبب اختلاف و سرکشی قبایل عرب تجاوزات فرماندران بوده است نه ارتداد و برگشت آنان از اسلام.

می‌دارید به سرپرستی شما می‌گمارم و به نامه‌رسانم دستور دادم در صورتی که حق را بپذیرید او نیز به زیاد دستور بدهد که از شهر و دیار شما برگردد شم

ص: ۵۷۰

نیز از کرده خود برگردید و هر چه زودتر توبه کنید خداوند ما و شما را بر آنچه مورد رضا و خشنودی او است موفّق بدارد والسلام.[۱۰۳]

چون نامه ابو بکر به اشعث رسید و آن را خواند به نامه‌رسان گفت: رئیس تو ابو بکر به علّت مخالفت ما با وی ما را به کفر و ارتداد متّهم می‌سازد ولی نماینده خویش را که عشیره و عموزادگان مسلمان مرا کشته است کافر نمی‌داند؟

نامه‌رسان گفت: آری اشعث! کفر تو ثابت است زیرا تو با جماعت مسلمانان مخالفت ورزیده‌ای.[۱۰۴]

نامه‌رسان که این جمله را گفت جوانی از عموزادگان اشعث به نامه‌رسان حمله نمود و با شمشیر فرق او را شکافت و در همان جا به قتلش رسانید.

اشعث به آن جوان گفت: احسنت. آفرین بر تو، ستیزه‌گویی را کوتاه کردی و فضولی‌گری را به سرعت پاسخ دادی.

ابو قره کندی از این جریان خشمناک گردید و از جای خود برخاست و گفت: اشعث! نه به خدا سوگند در این کاری که انجام دادی حتّی یک تن از ما هم با تو موافقت و همکاری نخواهد نمود، زیرا تو پیکی را که هیچ گناهی از او سر نزده بود به قتل رساندی در صورتی که هیچ حق تعرّض و تجاوز به او نداشتی. ابو قره این بگفت و با افراد قبیله‌اش از گروه اشعث خارج شد و به مرکز قبیله خود بازگشت.

سپس ابو سمر کندی برخاست و گفت: اشعث! جنایت بزرگی را مرتکب شدی زیرا که شخصی بی گناهی را به قتل رساندی، ما با کسانی می‌جنگیم که با ما می‌جنگند، ولی کشتن پیک نامه‌رسان صحیح و زیبنده نبود.

اشعث گفت: شما در قضاوت خویش عجله نکنید، اوّلًا این نامه‌رسان همه ما و شما را به کفر و ارتداد متّهم ساخت، ثانیاً گر چه من از قتل وی ناراحت نشدم ولی به هر حال به

ص: ۵۷۱

قتل او هم فرمان ندادم.

---

[۱۰۳] (۱). در ج ۱، ص ۶۸ فتوح اعثم به همین صورت آمده است و آنچه حسان در ذیل نامه‌ابو بکر نگاشته منعکس نگردیده است شاید اشعاری در این مورد بوده است که از قلم نگارنده فتوح افتاده است.

[۱۰۴] (۲). معلوم می‌شود که مأموران ابو بکر به جای این که برای ایجاد اتّحاد و هم‌آهنگی از اشعث و افرادش دلجویی کنند و نرمش و ملایمت به خرج دهند، شدّت و سخت‌گیری می‌کردند.

سپس مرد دیگری برخاست و گفت: اشعث! ما فکر می‌کردیم که تو در این کار ناروایت عذری برای ما خواهی آورد که مورد قبول و اطمینان خاطر باشد و ما را در سر جای‌مان بنشاند، ولی سخنی در پاسخ ما گفتی که موجب تنفّر و انزجار بیشتر ما نسبت به تو گردید و به خدا سوگند اگر تو مرد دانا و فهمیده‌ای بودی از این عمل زشت و ناروا جلوگیری می‌نمودی و چنین تجاوز و ستمی را در باره پیک بی گناه روا نمی‌داشتی و او را به کشتن نمی‌دادی.

مرد دیگری گفت: مردم! او دور این ستمگر متفرّق شوید تا خداوند بداند که شما به ظلم و تجاوز وز راضی نبودید.

پس از این جریان یاران اشعث از دور وی پراکنده شدند و جز دو هزار نفر در اطراف وی باقی نماند.

زیاد نامه‌ای به ابو بکر نوشت و کشته‌شدن نامه‌رسان را به اطلاع وی رسانید و ضمناً نوشت که من و یارانم فعلًا در شهر «تریم» در محاصره شدید و در بدترین وضع به سر می‌بریم.

ابو بکر در باره قبیله کنده شور کرد، «ابو ایّوب انصاری» گفت: فعلًا تعداد این مردم زیاد است و در پادشاهی و ریاست غرور دارند و اگر تصمیم به گردآوری سپاه بیشتری بگیرند می‌توانند جمعیّت زیادی را گرد آورند، بهتر این است که تو امسال لشکریان خود را از آن جا فراخوانی و از اموال و زکات‌شان صرف نظر کنی در این صورت من امید دارم که آنان به اختیار خود به سوی حق برگردند و از سال آینده به دل‌خواه و طیّب خاطر، زکات‌شان را بپردازند.

ابو بکر گفت: ابو ایّوب! به خدا سوگند اگر آنچه پیامبر (ص) بر آنان معیّن کرده است، پای‌بند شتری را بکاهند و از پرداختن آن به من امتناع ورزند با آنان می‌جنگم[۱۰۵] تا آن جا که از

سرکشی و تمرّدشان دست بردارند و با پستی و خواری در برابر حق سر فرود آورند.

سپس ابو بکر طیّ نامه‌ای به عکرمة بن ابی جهل[۱۰۶] نوشت که وی با گروهی از اهل مکّه و کسانی که فرمان او را می‌پذیرند به سوی زیاد بن لبید حرکت کند، هر قبیله‌ای از قبایل عرب را که سر راه او است به جنگ اشعث برانگیزد.

عکرمه طبق فرمان ابو بکر با دو هزار سوار از قبیله قریش و هم‌پیمانان‌شان به سوی زیاد حرکت نمود تا وارد نجران گردید در آن موقع «جریر بن عبد الله بجلی» با عموزادگانش در نجران اقامت داشتند و ریاست خاندان بجل با وی بود، عکرمه جریر را به جنگ اشعث دعوت نمود ولی جریر از همکاری با آنان امتناع ورزید عکرمه از آن جا به سوی «مأرب» حرکت کرد چون خبر ورود عکرمه به شهر مأرب به مردم «دبا» رسید آنان از حرکت عکرمه به خشم آمدند و گفتند عکرمه را سرگرم و مشغول می‌سازیم و نمی‌گذاریم که به عموزادگان ما از قبیله کنده و غیر کنده حمله کند و آنان

---

[۱۰۵] (۱). سر اختلاف ابو بکر با افراد اشعث در این جمله روشن گردیده است که ابو بکر می‌خواهد زکاتشان را همان طور که به پیامبر می‌دادند اکنون نیز به او بدهند وگرنه سخن و اختلاف هرگز در سر اسلام آوردن آنان و پذیرفتن فریضه‌زکات نیست.

[۱۰۶] (۱). عکرمه ملقب به ابو عثمان فرزند ابو جهل بن هشام از قبیله‌قریش و از خاندان مخزوم می‌باشد و مادر وی زنی بود به نام مجالد از قبیله‌هلال نام اصلی ابو جهل پدر عکرمه عمرو بود عکرمه هم مانند پدرش ابو جهل در زمان جاهلیت یکی از دشمنان سرسخت رسول خدا بود و کمی پس از فتح مکه اسلام پذیرفت و در جنگ جمل کشته شد، اسد الغابه، ج ۴، ص ۴- ۷.

را به قتل برساند. مردم «دبا» به همان منظور «حذیفة بن محصن» را که عامل و نماینده ابو بکر بر آنان بود از شهر خود راندند، حذیفه به عکرمه ملتجی گردید و جریان شورش اهل «دبا» را به ابو بکر اطلاع داد، ابو بکر از این پیشامد خشمناک گردید و نامه ذیل را به عکرمه نوشت:

امّا بعد، من در نامه قبلی دستور داده بودم به سوی حضرموت حرکت کنی ولی چون این نامه من به تو رسید مسیر خود را تغییر ده و به سوی «دبا» حرکت کن و با مردم آن جا آن چنان رفتار کن که شایسته آن می‌باشند و در اجرای این فرمان کوچک‌ترین تأخیر و کوتاهی روا مدار و چون از کار «دبا» فارغ گشتی مردمش را دستگیر کن و به نزد من بفرست، سپس به سوی زیاد بن لبید حرکت کن امیدوارم خداوند فتح سرزمین حضرموت را نصیب تو گرداند و لا حول و لا قوة الا بالله العلی العظیم.

ص: ۵۷۳

عکرمه طبق همین فرمان به سوی دبا حرکت نمود و با مردم آن جا جنگید و آنان را به محاصره خویش درآورد، چون مردم دبا در این محاصره به مضیقه افتادند به عامل پیشینیان حذیفه پیغام فرستادند و از وی درخواست صلح کردند که زکات‌شان را بپردازند و نسبت به خود حذیفه نیز محبّت ورزند و از فرمان او اطاعت کنند، حذیفه نماینده مردم «دبا» را با این پیغام به سوی خودشان برگردانید که در میان ما و شما پیمان صلح منعقد نخواهد گردید مگر با این شرایط:

۱. اقرار و اعتراف کنید که شما بر باطلید و ما بر حق.

۲. اعتراف کنید که کشته شدگان شما در آتش دوزخند و کشته شدگان ما در بهشت.[۱۰۷]

۳. پس از تسلیم شدن شما به دلخواه و نظر خویش با شما رفتار خواهیم کرد نه با رأی و نظریه شما.

مردم «دبا» به ناچار این شرایط را پذیرفتند. حذیفه برای اطمینان بیشتر پیغام فرستاد که اگر واقعاً شما پیشنهاد ما را پذیرفته‌اید باید بودن اسلحه و وسایل جنگ از شهر خارج شوید، آنان نیز برای اطمینان خاطر حاکم شهر به دستور وی عمل نمودند و بدون این که سلاحی به همراه داشته باشند از شهر بیرون آمدند تا پیمان صلح منعقد گردد.

ولی عکرمه از این فرصت استفاده نموده و قلعه شهر را به تصرّف درآورد و اشراف و بزرگان آنان را در مقابل چشم دیگران گردن زد و زنان و فرزندان‌شان را به اسارت گرفت و ثروت‌های‌شان را به غنیمت برد و بقیّه مردم را به صورت اسیری به نزد ابو بکر اعزام نمود.

ابو بکر تصمیم گرفت مردان آنان را بکشد و فرزندان را میان جنگجویان به بردگی تقسیم کند. عمر از این تصمیم ابو بکر مانع گردید و گفت ای جانشین پیامبر! این مردم بر دین اسلام هستند زیرا می‌بینم که آنها از ته دل سوگند یاد می‌کنند که از اسلام برنگشته‌اند.

---

[۱۰۷] (۱). آیا خداوند در روز قیامت هر آنچه را گماشتگان ابو بکر بگویند اجرا می‌کند؟ بار دیگر تندی و سخت‌گیری گماشتگان ابو بکر را با مسلمانان می‌نگریم.

ابو بکر بنا به پیشنهاد عمر از کشتن آنان منصرف گردید و در مدینه به صورت حبس توقیف‌شان نمود تا از دنیا رفت، زمام حکومت که بعد از ابو بکر به دست عمر رسید همه آنان را آزاد کرد.

عکرمه پس از فتح «دبا» به یاری زیاد در حضرموت شتافت، این خبر که به اشعث رسید به قلعه «نجیر» پناهنده گردید زنان و فرزندان یارانش را در آن جا گرد آورد، آن گاه در میان وی و عکرمه جنگ‌هایی واقع گردید. این جریان که به گوش افراد کنده و کسانی که قبلًا در اثر قتل پیک ابو بکر از دور اشعث متفرّق شده بودند رسید به همدیگر گفتند که اینک پسر عموهای ما در قلعه «نجیر» در محاصره قرار گرفته‌اند و این بر ما ننگ بزرگی است که آنان را به دست دشمن بسپاریم و خود در نعمت و رفاه به سر بریم، بیایید به سوی آنان بشتابیم و در نجات و رهایی آنان بکوشیم، بدین گونه قبایل از جنگ برگشته کنده به پا خاستند و دوباره برای جنگ با سپاه زیاد حرکت نمودند، زیاد که از حرکت آنان مطلع گردید اظهار عجز و نگرانی کرد، عکرمه گفت مصلحت در این است که تو در همین جا بمانی و نگذاری آنان که در محاصره هستند محاصره را بشکنند و من با عدّه‌ای به سوی این مردم که به سوی ما در حرکتند بروم و از آمدن آنان جلوگیری نمایم.

زیاد گفت: فکر خوبی است ولی اگر خداوند تو را پیروز گردانید شمشیر در نیام مبر مگر این که آنان را تا آخرین فرد نابود کنی.[۱۰۸]

عکرمه گفت: تا جایی که ممکن است در این راه کوشش خواهم نمود، آن گاه حرکت کرد تا به این مردم رسید و جنگ بدر میان‌شان به وقوع پیوست. عکرمه و یارانش در این جنگ شکست خوردند و چون شب شد آتش چنگ خاموش گردید ولی صبح روز بعد باز هم افراد دو لشکر به هم نزدیک شدند و به جنگ و کشتار تا عصر آن روز ادامه دادند.

از طرف دیگر اشعث بن قیس که در محاصره بود از این جریانات کوچک‌ترین اطلاعی نداشت و چون محاصره این قلعه ادامه یافت و گرسنگی به اشعث و یارانش فشار آورد، اشعث به زیاد پیغام فرستاد که به خود وی و خانواده‌اش و به ده تن

از یارانش امان دهد، زیاد این پیشنهاد را پذیرفت و پیمان‌نامه‌ای در میانشان نوشته شد مردمانی که در محاصره بودند خیال کردند که اشعث این امان‌نامه را برای همه آنان گرفته است و تمام محاصره شدگان از این امن برخوردارند لذا ساکت شدند و مخالفتی با انعقاد پیمان ننمودند، زیاد هم جریان این امان‌نامه را طی نامه‌ای به اطلاع عکرمه رسانید، عکرمه به کسانی که با وی می‌جنگیدند گفت: مردم! برای چه با ما می‌جنگید؟

---

[۱۰۸] (۱). گماشتگان خلیفه این گونه به یکدیگر توصیه می‌کردند: از مسلمانان کسی را زنده مگذار.

عکرمه گفت: اینک رئیس شما درخواست امان کرده است این بگفت و نامه را به سوی آنان افکند چون آنان نامه را خواندند و از مضمون نامه و این که اشعث از زیاد امان گرفته است مطلع گردیدند، گفتند: عکرمه! ما دیگر با تو جنگی نداریم برو به سلامت و خود آنان هم در حالی که به اشعث بد و ناسزا می‌گفتند از جنگ عکرمه برگشتند.

عکرمه که از جنگ آن قبایل آسوده خاطر گردید، به یارانش گفت: هر چه زودتر و سریع‌تر به سوی زیاد بشتابید زیرا اشعث درخواست امان کرده است و اگر زیاد و یارانش قلعه را فتح کنند و ثروت آن جا را به غنیمت ببرند، شاید شما را سهیم و شریک خود نسازند زیرا که آنان در فتح قلعه بر شما سبقت خواهند داشت.

عکرمه و یارانش چون به قعله نجیر رسیدند دیدند که هنوز اشعث از قلعه بیرون نیامده و پیمان محکم‌تری برای خود و یارانش می‌طلبد زیاد به عکرمه گفت با قبایل کنده چه کردی؟

عکرمه گفت: می‌خواستی با آنان چه کنم به خدا سوگند که عشایر کنده را مردمانی دید نیرومند و مبارز و در برابر مرگ صبور و شکیبا، با آنان جنگیدم ولی بالاخره معلوم گردید که آنان بر من چیره‌ترند تا من بر آنان، وانگهی نامه شما به دستم رسیده و من دیدم که اشعث درخواست امان کرده و جنگ پایان یافته است این بود که من نیز از جنگ با نیروی امدادی اشعث دست برداشتم و به سوی تو رهسپار گردیدم.

زیاد گفت: عکرمه! نه به خدا سوگند این ها را که گفتی بهانه‌ای بیش نیست و حقیقت امر این است که تو مردی ترسو هستی و همان جبن تو سبب گردیده است که پشت به جنگ کرده و به سوی ما آمده‌ای مگر من به تو دستور نداده بودم که شمشیر بر قبایل کنده بکشی و یک تن از آنان را زنده نگذاری اینک تو با یارانت از ترس این که غنیمت از

دستت برود برگشته‌ای، لعنت خدا بر کسی که پس از این تو را مرد شجاعی پندارد.

عکرمه از گفتار زیاد خشمناک گردید و گفت: زیاد! به خدا سوگند اگر آنا با تو می‌جنگیدند ایشان را بسان شیرانی می‌دیدی که با دندان‌های تیز و برنده و با چنگال‌های محکم و درنده خویش به حمایت بچّه‌های‌شان برخاسته باشند و قهرمانانه با قهرمانان بجنگند، آن وقت آرزوی تو در این می‌بود که دست از تو بردارند و روی به سوی دیگر بگردانند، گذشته از این ها تو خود مردی هستی خشک و خشن، ظالم‌تر، غصب‌تر، و ترسوتر، و به مال و ثروت از دیگران حریص‌تر، تو بودی که این همه آشوب را به پا کردی، تو بودی که با این مردم جنگیدی و برای یک شتر، آری تنها برای یک شتر در میان خود و این عشایر این همه جنگ و خون‌ریزی به راه انداختی، و اگر من و لشکریانم به یاری تو نمی‌شتافتیم می‌فهمیدی که چگونه شما را از دم شمشیر می‌گذراندند و به غل و زنجیرتان می‌کشیدند.

سپس عکرمه یارانش را خطاب کرد و به آنان دستور حرکت داد، ولی زیاد از عکرمه غذرخواهی نمود، عکرمه نیز عذر او را پذیرفت و در یاریش وفادار ماند، آن گاه اشعث با خانواده خویش و با بزرگان بنی اعمام و عموزادگانش و با خانواده و اموال آنان از قلعه بیرون آمد، چون اشعث تنها برای اقوام و خویشانش امام گرفته بود و نام خود او در امان‌نامه ذکر نگردیده بود زیاد گفت: اشعث! تو برای خودت امان نگرفته‌ای اینک به خدا سوگند که تو را به قتل خواهم رسانید.

اشعث گفت: من برای خویشاوندانم امان می‌گرفتم جا نداشت نام خود را در ردیف نام آنان بیاورم و امّا این که گفتی: مرا می‌کشی به خدا سوگند اگر مرا به قتل برسانی تمام مردم یمن علیه تو و سرورت ابو بکر قیام و شورش خواهند نمود، شورشی که گذشته‌ها را از یادت ببرد.

زیاد بدون این که توجّهی به گفتار اشعث کند وارد قلعه گردید و سربازان اشعث را یکی یکی گرفته و گردن می‌زد، آنان گفتند: زیاد ما دروازه را به خاطر امانی که به ما داده بودی به روی تو گشودیم پس حالا به چه مجوّزی ما رابه قتل می‌رسانی؟ امان دادن کجا و این کشتار کجا؟

ص: ۵۷۷

زیاد گفت: اشعث به شما دروغ گفته است زیرا که در پیمان‌نامه جز خانواده خود اشعث و ده تن از اقوام وی نام کسی نیامده است.

مردم دیگر چیزی نگفتند و فهمیدند که این اشعث است که آنان را به دست مرگ سپرده و دست بسته به کشتن داده است.

در همان وقت که زیاد مردم قلعه را گردن می‌زد، نامه‌ای از ابو بکر به دستش رسید که در آن نامه چنین نوشته بود:

به من خبر رسیده که اشعث درخواست امان کرده و به فرمان من گردن نهاده است او را به نزد من بفرست و از اشراف کنده کسی را به قتل نرسان.

زیاد گفت: اگر این نامه قبلًا به دست من می‌رسید از آن مردم کسی را به قتل نمی‌رساندم، سپس بقیه مردم را که بالغ بر هشتاد تن بودند جمع نمود و زنجیر به گردن‌شان نهاد و به سوی ابو بکر گسیل‌شان داشت.

افراد کنده چون وارد مدینه گردیدند و در برابر ابو بکر ایستادند ابو بکر به اشعث گفت:

سپاس خداوندی راکه مرا بر تو مسلّط ساخت.

اشعث گفت: آری به جانم قسم تو بر من مسلط شدی در حالی که از من سر زده بود آنچه که از دیگران سر زده بود و آن این که فرماندار تو زیاد بن لبید اقوام و عشیره مرا بی گناه و از راه ظلم و ستم به قتل رسانید و در میان قبیله و عشیره من آن کرد که تو خود می‌دانی.

عمر از جای خود برخاست و گفت ای جانشین پیامبر! این اشعث مسلمان بود، به پیامبر ایمان آورده و قرآن خوانده، خانه خدا را زیارت نموده سپس از دین خود برگشته و روش خود را تغییر داده و از دادن زکات امتناع ورزیده است و پیامبر چنین دستور داده است که هر کس آیین خود را تغییر دهد به قتلش برسانند اینک خدا هم بر تو نیرو و قدرت بخشیده است پس او را بکش زیرا که خون وی حلال و مباح است.

اشعث برخاست و در پاسخ عمر خطاب به ابو بکر گفت: ای جانشین پیامبر! من نه از آیین خود برگشته‌ام و نه از دادن زکات مال خود بخل و امتناع می‌ورزم ولی چون

نماینده تو زیاد بن لبید به اقوام و عشیره من ستم نمود و افراد بی گناهی از آنان را به قتل رسانید من ازاین کار وی برآشفتم و به انتقام‌جویی برخاستم و با وی به جنگ و مقابله پرداختم و این پیش آمدی بود که گذشت، اینک من حاضرم فدیه و پول بدهم هم خود را و هم این شاهزادگان و اسرایی را که از یمن آورده‌اند نجات بخشم و تا زنده هستم یار و پشتیبان تو باشم و شما خواهرت امّ فروه را به همسری من درآور که من می‌توانم بهترین داماد برای تو باشم.

ابو بکر گفت: درخواست تو را پذیرفتم، آن گاه خواهرش را به همسری اشعث درآورد و از بذل و بخشش خود نیز او را برخوردار ساخت و از آن تاریخ اشعث در نزد ابو بکر بهترین مقام و بالاترین موقعیت را داشت.

در این جا جریان جنگ کنده پایان پذیرفت، اینک به علل و نتایج این جنگ می‌پردازیم:

ارزیابی جنگ کنده

این بود جنگ‌هایی که بین قبایل کنده و سپاه ابو بکر واقع شد تمام تاریخ‌نگاران اتّفاق دارند که همه این جنگ‌ها بر سر یک شتر واقع گردید که صاحبش نسبت به آن شتر علاقه فراوان داشت و از زیاد نماینده ابو بکر درخواست نمود به جای آن شتر، شتر دیگری از او بپذیرد ولی زیاد نپذیرفت، آن جوان یکی از رؤسای قبیله‌اش را واسطه قرار داد باز هم زیاد قبول نکرد تا بالاخره این جریان کوچک به جنگی بزرگ، خونین و خانمان برانداز منتهی گردید.

ولی برای این که ایراد و انتقادی به بزرگان صحابه متوجّه نگردد اکثر تاریخ‌نویسان ازشرح و تفصیل و بیان جزئیات این جریان خودداری کرده‌اند جز اعثم کوفی که تا حدّی به جزئیات آن اشاره نموده است که ما هم از وی نقل نمودیم.

ولی جای تعجب در این است که مورّخان روش ظالمانه «زیاد بن لبید» را که در این جنگ منعکس گردیده است جزء فضایل او به حساب آورده و او را ستوده‌اند که وی مردی با اراده و جدّی بود و در گرفتن زکات بس سخت‌گیر، در صورتی که پیامبر

اسلام (ص) از این سخت‌گیری‌ها نهی می‌نمود و والیان و فرمانداران خویش را، در این مورد به سازش و نرمش وامی‌داشت چنان چه به «معاذ بن جبل» در آن موقع که به یمن اعزام نمود در ضمن فرمانی چنین فرمود:

معاذ! تو به سوی مردمی می‌روی که آنان اهل کتاب- یهود و نصارا- هستند خدا و دین او را انکار نمی‌کنند، تو سخت به یگانگی خدا و رسالت محمّد دعوت کن چون دعوت تو را پذیرفتند به آنها بگو که خداوند روزانه پنج وقت نماز بر شما فرض و واجب گردانیده است اگر نماز را هم پذیرفتند آن گاه بگو که خداوند زکاتی نیز بر شما واجب کرده است که از ثروتمندان گرفته می‌شود و به فقرا و نیازمندان داده می‌شود اگر این دستور را نیز پذیرفتند از گرفت نیکوترین اموال‌شان بپرهیز فایاک و کرائم اموالهم و از نفرین ستمدیدگان بترس زیرا خداوند نفرین مظلومان را زود می‌پذیرد اتق دعوة المظلوم.

«این حدیث در مدارکی مانند صحیح بخاری، ابو داود، ترمذی، نسایی، ابن ماجه، دارمی، مالک، ابن حنبل، آمده است».

ابن حجر در فتح الباری در شرح جمله فایاک و کرائم اموالهم می‌گوید: کرائم جمع کریمه است و کریمه هر چیز نفیس و پسندیده را گویند و رسول خدا (ص) در این فرمان از گرفتن اموالی که مورد توجّه و علاقه صاحبان‌شان می‌باشد نهی نموده است و راز این دستور آن است که زکات برای مواسات و مرهم گذاشتن بر زخم‌های اقتصادی آنان است و این عمل با تعدّی و اجحاف کردن نسبت به ثروتمندان و جریحه‌دار ساختن عواطف آنان سازگار نیست.

و در شرح جمله اتق دعوة المظلوم می‌گوید: پیامبر (ص) با این جمله می‌فرماید: از ظلم و ستم کردن بترس که مبادا مظلومی در باره تو نفرین کند، سپس می‌گوید: پیامبر اکرم (ص) که این جمله را به دنبال نهی از گرفتن اموال گران‌قیمت و مورد علاقه مردم، آورده است به دلیل آن است که می‌خواهد بگوید: گرفتن اموال مورد علاقه مردم، ظلم بر آنها است که باید جداً از آن اجتناب گردد.

این بود دستور پیامبر در باره زکات که چگونه دریافت کنند و میان چه کسانی تقسیم نمایند، عمل گماشتگان خلیفه درست برعکس این فرمان پیامبر (ص) بوده زیرا آنان اموال

ص: ۵۸۰

این قبایل را از بابت زکات می‌گرفتند نه برای این که در میان فقرای آنان تقسیم کنند بلکه برای آن می‌گرفتند که آنها را برای خلیفه بفرستند، آنان با این کارهای‌شان با گفتار پیامبر مخالفت ورزیدند، از فرمان پیامبر (ص) سرپیچی نمودند، از نفرین ستمدیدگان و بیچارگان نترسیدند، اموال مورد علاقه آنان را به زور از چنگ‌شان درآوردند و به خاطر یک بچّه شتر، جنگ عظیم و خونینی به راه انداختند که جنگ «بسوس»[۱۰۹] جاهلیّت را روسفید کرد.

ولی بالاتر از همه این ها مسلمانان مؤمن به خدا و پیامبر را به کفر و ارتداد متهم نمودند که مورّخان نیز تا به امروز در این افترای بزرگ و نابخشودنی با آنان شریک و سهیم‌اند.

جنگ مالک بن نویره

یکی دیگر از جنگ‌هایی که رمز اختلاف قبایل عرب را با حکومت ابو بکر نشان می‌دهد و اثبات می‌کند که اعتراض مردم بر نحوه حکومت بوده است نه ارتداد از اسلام، «جنگ مالک بن نویره» می‌باشد.

اعثم کوفی جنگ مالک بن نویره را چنین شرح می‌دهد:

خالد بن ولید برای سرکوبی قبایل عرب لشکر انبوهی گرد آورد و تا سرزمین بنی تمیم پیش رفت و آن جا را اردوگاه خویش قرار داد و در همان جا سپاه خویش را به چند بخش تقسیم نمود و هر بخشی را به یک سو گسیل داد و گروهی از آنان را به سوی مالک بن نویره روانه ساخت مالک بن نویره در آن موقع با همسر و گروهی از اقوام و خویشاوندان

---

[۱۰۹] (۱). جنگ بسوس جنگی بود که در دوران جاهلیت در میان قبیله‌بنی بکر و بنی تغلب به جهت کشته شدن واقع شد و این جنگ به طوری شدید بود که از آن به نام« جنگ بسوس» ضرب المثل گردیده است و تفصیل آن در نهایة الارب، ج ۴۱۳ و اغانی، ج ۱، ص ۱۳۹ آمده است.

خود در یکی از باغاتش به سر می‌برد، ناگاه خود و افرادش را در میان سوارانی دید که از هر طرف وی را احاطه نموده‌اند، سپاه خالد بن ولید بدین گونه یاران مالک را محاصره نمودند و او را با همسرش که از زیبایی نیز برخوردار بود دستگیر کردند خویشان و بنی اعمام وی را به اسارت گرفتند و به نزد خالد آوردند و در برابر وی

نگه داشتند.

خالد بدون سؤال و پرسش و بدون این که در این مورد تحقیقاتی به عمل آورد و پاسخی گوید دستور داد که تمام اقوام و افراد مالک را بزنند و همگان را به قتل برسانند آنان فریاد زدند که ما مسلمانیم چرا فرمان قتل ما را صادر می‌کنی؟ به چه مجوزی ما را می‌کشی؟

خالد گفت به خدا سوگند شما را خواهم کشت.

پیر مردی از میان آنان گفت مگر ابو بکر شما را از کشتن کسانی که رو به سوی قبله نماز می‌خوانند منع نکرده است؟

خالد گفت: اری ابو بکر ما را از قتل چنین افرادی ممنوع کرده است ولی شما هیچ گاه نماز نخوانده‌اید.

اعثم می‌گوید: در این هنگام ابو قتاده از جای خود برخاست و به خالد گفت من گواهی می‌دهم که تو حق تعرض به این افراد را نداری، خالد گفت چرا؟ ابو قتاده گفت: زیرا خود من ناظر جریان بودم آن گاه سپاه ما به آنان حمله بردند و چشمشان به لشکریان ما افتاد گفتند شما چه کسانی هستید گفتیم ما مسلمانیم پس آنان گفتند: ما نیز مسلمانیم سپس ما اذان گفتیم و نماز خواندیم آنان هم در صف ما قرار گرفتند و با ما نماز خواندند.

خالد گفت: ابو قتاده! راست می‌گویی گر چه آنان به همراهی شما نماز را به جای آوردند ولی از دادن زکات خودداری نموده‌اند بنا بر این چاره‌ای جز کشتن آنان نیست.

اعثم می‌گوید: پیر مردی از میان آنان بلند شد و سخنانی گفت ولی خالد کوچک‌ترین توجهی بدو و به گفتارش ننمود و همه آنان را یک به یک گردن زد.

اعثم می‌گوید: ابو قتاده آن روز سوگند یاد کرد که دیگر در هیچ جنگی که خالد فرمانده آن باشد شرکت نکند.

اعثم به گفتار خود چنین ادامه می‌دهد که: خالد پس از کشتن افراد مالک بن نویره او را به پیش خود خواند و به قتل وی نیز فرمان داد مالک گفت آیا مرا می‌کشی؟ در صورتی که من که یک مسلمانم و به سوی قبله مسلمانان نماز می‌خوانم؟

خالد گفت: اگر مسلمان بودی از دادن زکات امتناع نمی‌ورزیدی اقوام و عشیره‌ات را

هم به خودداری از دادن زکات وادار نمی‌کردی به خدا سوگند که دیگر حق بازگشت به میان قبیله‌ات نداری آب وطن نخواهی خورد و تو را خواهم کشت.

اعثم می‌گوید: در این هنگام مالک بن نویره به سوی همسرش نگاه کرد و گفت خالد! به خاطر این زن مرا می‌کشی؟

خالد گفت: بلکه به امر خدا تو را می‌کشم زیرا که تو از اسلام برگشته‌ای و شتران زکات را رم داده‌ای و اقوام و عشیره‌ات را

از دادن زکات باز داشته‌ای.

خالد این بگفت، آن گاه گردن مالک را زد، تاریخ‌نویسان می‌گویند خالد بن ولید پس از کشتن مالک با همسر وی ازدواج نمود و با او هم بستر گردید و این حقیقتی است که تمام دانشمندان تاریخ در آن اتفاق نظر دارند.

انگیزه واقعی این جنگ‌ها

از آنچه گفتیم چنین برمی‌آید که لشکر ابو بکر با عدّه‌ای از مسلمانان می‌جنگند که نه شمشیری کشیده‌اند و نه اعلان جنگی به دیگر مسلمانان نموده‌اند، بلکه بارها اسلام خویش را اعلام نموده و با مسلمانان در یک صف به نماز ایستاده‌اند.

آری لشکریان ابو بکر با چنین افرادی می‌جنگند و اسیرشان می‌کنند و به اتّهام امتناع از دادن زکات گردن‌شان را می‌زنند و لااقل از آنان مطالبه زکات هم نمی‌کنند که تا ببینند از دادن زکات امتناع می‌ورزند یا نه.

زیرا علل و انگیزه‌های دیگری در این جنگ وجود دارد، اهداف و اغراضی در میان هست که نه به ارتداد آنان ارتباط دارد و نه به عدم پرداخت زکات، چنان که مالک بن نویره خالد بن ولید را صریحاً متّهم می‌کند که به جهت همسرش او را به قتل می‌رساند و رفتار بعدی خالد هم گفتار مالک را تصدیق و تأیید می‌نماید.

آیا این چنین جنگ‌هایی را می‌توان به حساب اسلام گذاشت و آنها را جنگ با مرتدین و دشمنان اسلام نامید؟ آیا این جنگ‌ها در واقع بر سر همسر مالک و یا شتری تندرو نبوده است؟ و یا به جهت توقّف آنان از بیعت ابو بکر و امتناع از پرداختن زکات‌شان به حکومت ابو بکر انجام نگرفته است؟

آنچه مسلّم است این که در این جنگ‌ها اهداف اسلامی در کار نبوده و برای اسلام انجام نگرفته است. با این حال ما نمی‌توانیم چگونه این جنگ‌ها را جنگ مرتدین نامیده‌اند و از دوران صحابه تا به امروز به همین نام ساختگی معروف گردیده است و همه این خلاف‌گویی‌ها و نام‌گذاری‌های بی اساس و در عین حال خطرناک و ده‌ها تحریفات شوم و تاریک دیگر به وسیله سیف در تاریخ اسلام به وجود آمده است.

۳. نگرشی به فتوحات سیف

سیف بن عمر جنگ‌های زیادی به نام جنگ‌های مرتدین ساخته است و بعضی از جنگ‌های غیر اسلامی را هم به پای اسلام بسته و آنها را جنگ‌های مرتدین نام‌گذاری نموده است و این روایات و افسانه‌های جنگی علاوه بر این که زیان‌ها و مضرّات گوناگون نیست به اسلام و مسلمانان در بردارد و چهره اسلام را دگرگون و ننگین نشان می‌دهد، دست‌آویز محکمی برای کینه‌توزان نیز فراهم می‌سازد که می‌گویند:

«اسلام در قلب مسلمانان جای‌گیر نشده بود و قبایل مختلف جزیرة العرب که به اسلام گرویده بودند با مرگ پیامبر اسلام دسته دسته از اسلام برگشتند و برای دومین بار به زور شمشیر و نیزه به اسلام پیوستند».

و هم چنین روایت‌های سیف در فتوح اسلامی نیز نسبت به اسلام دروغ‌هایی در بردارد و همان اهداف شوم و فاسد جنگ‌های خیالی مرتدین را تعقیب می‌کند که در بخش دوم کتاب با جنگ‌های مرتدین یک جا بررّسی گردید و چنین می‌نمایاند که لشکر اسلام صدها هزار تن از مردم قبایل جزیرة العرب و ملّت‌های مختلف را از دم شمشیر گذراندند تا آنان از ترس و وحشت در برابر اسلام خاضع و منقاد گردیدند.

در صورت که همه این مطالب خلاف واقع و بی اساس می‌باشد زیرا این مردمی که سیف در روایاتش آورده است نه تنها ضدّ اسلام نبودند بلکه پیوسته به نفع مسلمانان کوشش و فعّالیّت می‌کردند و در برانداختن حکومت غیر اسلامی با آنان همکاری می‌نمودند، چنان که در جنگ مسلمانان با رومیان مردم حمص و سایر شهرهای سوریه به یاری مسلمانان برخاستند که بلاذری مورّخ معروف جریان آن را مشروحاً آورده و چنین

می‌گوید:

هرقل مردم شام را به جنگ مسلمانان بسیج نمود و برای جنگ «یرموک» آماده گردید. این جریان که به گوش مسلمانان رسید آنان هم مالیات‌هایی را که ازمردم شهر حمص گرفته بودند به خودشان برگرداندند و گفتند ما از کمک کردن به شما و دفاع نمودن از شما معذوریم و امور شما را به خودتان وا می‌گذاریم.

مردم حمص گفتند: که حکومت و رهبری عادلانه شما برای ما بهتر از حکومت ظالمانه هرقل است اینک ما آماده هستیم که عامل و نماینده شما و مسلمانان را یاری کنیم و سپاه هرقل را از شهر حمص برانیم، از طرف دیگر یهودی‌های حمص نیز به پا خاستند و گفتند که سوگند به تورات موسی سپاهیان هرقل نمی‌توانند به این شهر وارد گردند مگر این که نیروی ما تمام گردد و از مقابله با آنان عاجر و ناتوان گردیم، این بود که دروازه‌های شهر را به روی سپاهیان هرقل بستند و حفظ و حراست شهر را خود به عهده گرفتند مردمان و یهودیان و مسیحیان شهرهای دیگر نیز که با صلح فتح شده بودند همین رویه را پیش گرفتند و به مسلمانان یاری نمودند.

بلاذری می‌گوید: چون سپاه روم شکست خورد و مسلمانان شادمان شدند به طوری که دروازه شهرهای‌شان را به روی مسلمانان گشودند، «مقلسین»[۱۱۰] شان را به استقبال سپاه اسلام فرستادند که از سرور و شادمانی به رقص و پای‌کوبی

---

[۱۱۰] (۱). مقلسین گروه بازیگران بودند که دف و دایره زنان و رقص کنان به استقبال حکام و فرمانداران می‌رفتند.

بپردازند و به احترام و تشریفات خاصی مسلمانا را پذیرفتند و به طوع و رغبت مالیات اموال‌شان را به حکومت اسلامی پرداختند.

هم چنین در شهرهای مختلف عراق نیز رؤسا و کدخدایان آبادی‌ها با سپاهیان اسلام همکاری کردند و آنان را یاری نمودند چنان که حموی می‌گوید:

کدخدایان و رؤسای محلّی برای مسلمانان خیرخواهی می‌کردند و اسرار ایرانیان را برای آنان فاش می‌ساختند و از رموز تسلط بر سپاه ایران آگاهشان می‌نمودند، تحف و هدایایی به مسلمانا تقدیم می‌داشتند و برای رفاه سپاه اسلام بازارهایی تشکیل

ص: ۵۸۵

می‌دادند[۱۱۱] تا آن جا که می‌گوید: سپاه اسلام تحت فرماندهی «سعد» برای یزدجرد پادشاه ایران به سوی مداین حرکت می‌کرد به محلّی رسیدند که راه عبور کردن از آب را نمی‌شناختند و در آن جا از حرکت به سوی مقصدشان باز ماندند مردم محل به یاری آنان شتافتند و آنان را به راه عبوری که در قریه صیّادین بود راهنمایی کردند. لشکریان سعد توانستند اسب‌های خود را ازهمان جا عبور داده، به سوی مداین حمله برند و یزدجرد که جریان را بدین منوال دید پا به فرار نهاد و مسلمانان در اثر راهنمایی مردم محل به فتح و پیروزی عظیمی نایل گردیدند.

شخص محقّق می‌تواند از چنین دلایل روشن و نصوص صحیح تاریخی به وضوح و روشنی دریابد که چگونه امّت‌ها و ملّت‌های مختلف در برابر حکام و فرمانروایان‌شان به استقبال مسلمانان می‌شتافتند و دست یاری و همکاری به آنان می‌دادند؟

و باز از همین دلایل و نصوص معتبر تاریخ معلوم می‌شود که اصلًا در میان مسلمانان و ملت‌های دیگر جنگی برپا نشده است، بلکه جنگ مسلمانان با حکام و فرمانروایانی بوده است که برملت‌ها مسلّط گردیده و به زور بر آنان حکومت می‌کرده‌اند، مسلمانان که با این گونه حکومت‌های تحمیلی و مستبد می‌جنگیدند مردم به یاری مسلمانان برمی‌خاستند و از پیروزی آنان استقبال می‌نمودند و حکومت مسلمانان را بر حکومت این ستمگران و زورگویان ترجیح می‌دادند.

این بود قیافه جنگ‌های مسلمانا که از بررّسی نصوص و روایات صحیح تاریخ دست می‌آید ولی متأسّفانه اکثر منابع و مدارک تاریخی پس از سیف این حقایق را کنار گذاشته و به روایات سیف مراجعه نموده‌اند و در اثر استناد به روایات دروغین سیف، جنگ‌های اسلامی را خونین و وحشت‌انگیز نشان داده و جنگ‌های وحشت‌انگیزتر دیگری هم بر آنها افزوده‌اند، زیرا خواننده در روایات سیف چنین می‌خواند که مسلمانان بعد از پیامبر جنگ‌های خونین و خطرناک فراوانی به راه انداختند و انسان‌هایی را به قتل و هلاکت رسانیدند و شهرهای متعدّدی را خراب و با خاک یکسان نمودند ولی همه این سخنان

---

[۱۱۱] (۱). در زمان قدیم معمول بود مردم هر شهری که از ورود لشکری به آن شهر راضی و خوشحال بودند برای رفع نیازمندی‌های لشکریان بازارهایی تشکیل می‌دادند.

خلاف واقع و مخالف حقایقی است که از نصوص صحیح و معتبر تاریخ استفاده می‌گردد.

سیف در فتح عراق می‌گوید: مسلمانا در جنگ «ذات السلاسل» لشکریان ایران را قتل عام نمودند و آنان را به کلّی از بین بردند در صورتی که اصلًا چنین جنگی واقع نشده است.

سیف جنگ‌های دیگری نیز به نام جنگ «ثنی»، «مذار»، «ولجه»، «الیس»، «دامغیشیا» نقل می‌کند که هیچ کدام از آنها به وقوع نپیوسته است و اساساً شهری به نام «امغیشیا» که سیف می‌گوید به وسیله سپاه اسلام ویران گردید در روی زمین وجود نداشته است و هم چنین جنگ‌هایی به نام «مقر» «فم فرات بادقل» که در روایات سیف آمده واقع نگردیده و بیشتر جنگ‌های دیگری که سیف به نام جنگ با ایرانیان و رومیان در کتاب فتوح خود آورده است حقیقت ندارد و همه این ها را سیف از پیش خود ساخته و بافته و در این باره هر چه گفته دروغ و جعلی بوده است مخصوصاً مطالبی که در باره کشته شدن صدها هزار تن از افراد غیر عرب در این جنگ‌ها آورده از سری دروغ‌ها و افتراهای او می‌باشد.

نتیجه این روایات

به هر حال نتیجه انتشار روایات سیف این بوده است که در میان مردم به ویژه در میان دشمنان اسلام معروف و مشهور گردد که اسلام به وسیله خون‌ریزی و به زور نیزه و شمشیر پیش رفته است و همین روایات سیف سبب گردیده است که مستشرقین و اسلام شناسان غرب اسلام را دین شمشیر و زور معرّفی کنند، مثلًا:

۱. گلدزیهر[۱۱۲] به صراحت و قاطعیّت می‌گوید:

«ما در برابر خود نقاط وسیع و پهناوری را در قلمرو حکومت اسلامی می‌بینیم که از مرز سرزمین‌های عرب پیش رفته است و همه این ها به نیروی شمشیر و به زور نیزه به دست آمده است».

باز در باره فرمانروایان می‌گوید:

---

[۱۱۲] (۱). گلدزیهر اسلائیلی است، در تاریخ ۱۸۵۰ میلادی در« هنگاریا» چشم به جهان گشوده و دوره تحصیلات خود را در معروف‌ترین مدارس خاورشناسی اروپا گذرانید، سپس طبق یک مأموریت سیاسی از آن جا به سوریه و از سوریه به فلسطین و مصر رفته پیش اساتید دانشگاه الازهر زبان عربی را فرا گرفت بعد از آمادگی کامل به مأموریت‌های استشراقی و خاورشناسی خویش پرداخت و در سال ۱۹۴۷ میلادی درگذشت و خانواده‌وی بعد از مرگش کتاب‌خانه‌او را به کتاب‌خانه‌عمومی صهیونیه واقع در شهر قدس فروختند.

کتاب المستشرقون، نوشته‌نجیب، چاپ دوم، طبع دائرة المعارف، در سال ۱۹۴۷، ص ۱۹۶، محمّد بهی می‌گوید: گلدزیهر عداوت عمیقی نسبت به اسلام داشته و نوشته‌های وی برای اسلام و مسلمانان بسیار خطرناک و ضرربار است.(الفکر الاسلامی) چا پنجم، طبع بیروت، چاپخانه‌درالفکر، ص ۵۳.

«این فرمانروایان دنیا پرست همت و توجّه‌شان را به تثبیت و اجرای قوانینی مصروف می‌داشتند که قدرت و نفوذ دولت را تقویت کند و حکومت وی را در سرزمین‌هایی که با زور شمشیر و روی اصل نژاد پرستی عربی به دست آورده بودند محکم‌تر و عمیق‌تر کند».

۲. اسلام شناس دیگری به نام «بلیدورورگیل» در این مورد می‌گوید:

«اسلام با زور شمشیر و اشتراک زنان پیش رفته است».

۳. این مطلب در میان اروپاییان به طوری رواج دارد که حتّی به ادبیّات آنان نیز راه یافته است، چنان که «جربویل» در نمایش‌نامه‌ای به نام «مصطفی» به زبان یک وزیر مسلمانان به پادشاه خود می‌گوید: پیامبر شجاع ما با نیرومندی و با شمشیر و سنان یاری گردیده است.

۴. «جون دراید» در نمایشنامه‌ای به نام «دون سباستیان» چنین می‌آورد که یکی از سرداران سپاه اسلام برای جلب رضای محمّد و تقرب یافتن در پیش وی فرمان داد که مسیحیان را مانند گوسفندان سر ببرند و سر آنان را پیش پیامبرشان هدیه برند.

در یک نمایش‌نامه دیگر به نام «حصار رودس» از زبان یکی از مسلمانان می‌نویسد:

چه خوب کرد پیامبر شجاع و دلیر ما که: سستی، تنبلی، و هزیمت را تحریم و قدغن نمود و به ما فرمان داد که با زور شمشیر و سنان حکومت خویش را در سرتاسر جهان توسعه دهیم.

ص: ۵۸۸

۵. «فلیب حتّی»[۱۱۳] در کتاب خود «تاریخ العرب» می‌گوید:

جهاد که یکی از برنامه‌های اسلامی است همان چپاول و غارت‌گری، مستأصل و نابود ساختن ملّت‌های ضعیف و شکست خورده می‌باشد که ملّت قوی و نیرومند با تسلّط یافتن بر ملّت‌های ضعیف و ناتوان آنان را به طبقات مختلف تقسیم کند گروهی از آنان مانند مسلمانان غیر عرب استعمار نموده و در سطح پایین‌تر از مسلمانان عرب قرارشان دهد و گروه دیگری را نیز به صورت بردگان و کنیزانی در آورده و به خدمت خود بگمارند.[۱۱۴]

۴. نگرشی به افسانه‌های خرافی سیف

[۱۱۳] (۱). فلیب حتی مسیحی مذهب و لبنانی اصل است که بعدها تابعیت آمریکا به خود گرفت، وی قسمت دروس و تعلیمات شرق‌شناسی دانشگاه برنستون را در آمریکا به عهده داشت و مستشار غیر رسمی وزارت خارجه‌آمریکا در امور مربوط به خاور میانه نیز بود و یکی از دشمنان سرسخت و کینه توز اسلام و مسلمانان محسوب می‌گردید.(الفکر الاسلامی، ص ۵۵۴- ۵۵۵).

[۱۱۴] (۲). رسالة الاسلام.

جعلیات و وارونه‌گری‌های سیف در آنچه گفتیم پایان نمی‌پذیرد، بلکه همان طور که در بخش دوم کتاب خواندیم، سیف در روایات خود افسانه‌های فراوانی را منتشر ساخته و به واسطه همین افسانه‌ها، خرافات و اباطیل بار آورده است، مانند:

افسانه سم خوردن خالد بن ولید بدون این که کوچک‌ترین اثری در او بگذارد.

افسانه خراب شدن خانه‌های حمص با تکبیر مسلمانان.

افسانه فتح شوش به وسیله لگد زدن دجال به دروازه شهر.

افسانه شیطان اسود عنسی که فرشته‌اش می‌خواند و معجزات و غیب‌گویی‌های وی.

افسانه سبد جواهر و زهد خلیفه.

افسانه گفتگوی عمر با همسرش در مورد همسفره شدن با مهمانی بیگانه.

افسانه ندای عمر از مدینه به سپاهیان خویش در شهر فسای ایران.

افسانه سخن گفتن اسب «بکیر».

افسانه سخن گفتن گاوان با عاصم بن عمرو، و ...

نگرشی به تبدیلات سیف

در بخش سوم کتاب گفتیم که سیف به منظور و دگرگون ساختن تاریخ اسلام و برای مجهول و ناشناخته ساختن حقایق تاریخ، نام بعضی از قهرمانان حوادث را به صورت‌های گوناگون تغییر داده است و نام‌های افراد شناخته شده را به نام‌های ناشناخته دیگر تبدیل نموده است، مثلًا:

نام عبد المسیح بن عمرو را به عمرو بن عبد المسیح.

نام معاویة بن ابی سفیان را به نام معاویة بن رافع.

نام عمرو بن عاص را به عمرو بن رفاعه.

نام عبد الرحمان بن ملجم را به خالد بن ملجم تبدیل کرده است.

و گاهی هم سیف به همان منظور اشخاصی را که اصلًا در جهان وجود نداشته‌اند با نیروی خیال خویش آفریده و این افراد موهوم و ساخته خیال خویش را با نام‌های افراد شناخته شده و معروف نام‌گذاری نموده است، مانند:

«خزیمة بن ثابت انصاری» غیر ذو الشهادتین موهوم در برابر «خزیمة بن ثابت» صحابه نامی پیامبر خدا معروف به ذو الشهادتین.

«سماک بن خرشه» افسانه‌ای در برابر سماک بن خرشه صحابه مشهور پیامبر و معروف به «ابو دجانه».

«وبرة بن یحنس خزاعی» ساختگی در برابر صحابی معروف به نام» وبرة بن یحسن کلبی».

گذشته از همه این ها، سیف اسم‌های فراوانی را به خیال خود ساخته و آماده کرده است که در موارد لزوم، افراد و شهرهای ساختگی خود را با آنها نام‌گذاری کند و در افسانه‌های دروغینش آنها را به کار بندد.

افراد و اشخاص افسانه‌ای و ساختگی سیف چند گروه‌اند:

۱. برخی از آنان صحابه پیامبر معرفی شده‌اند مانند:

اسود بن قطبه، اعبد بن فدکی، حمیضة بن نعمان، ثمامة بن اوس بن لام طایی، شخریت

طاهر بن ابی هاله، عاصم بن عمرو اسیدی، عثمان بن ربیعه ثقفی، عصمة بن عبد الله، قعقاع بن عمرو بن مالک عمری، نافع بن اسود تمیمی، مهلهل بن زید بن لام طایی.

۲. برخی از افراد ساختگی سیف، علاوه بر صحابه بودن، راوی هم شناخته شده است مانند:

ظفر بن دهی، عبید بن صخر بن لوذان انصاری سلمی، ابو زهراء قشیری.

۳. برخی دیگر از افراد موهوم سیف شاعر صحابی قلمداد شده و اشعاری هم به نام آنها ضبط گردیده است مانند:

زیاد بن حنظله تمیمی، ضریس قیسی، خطیل بن اوس.

۴. سیف گروهی از افراد ساخته خیال خود را راویان غیر صحابی قلمداد نموده است مانند:

بحر فرات عجلی، حبیب بن ربیعه اسدی، حنظلة بن زیاد حنظله، زیاد بن سرجس احمری، سهل بن یوسف بن سهل بن انصاری سلمی، عبد الرحمان بن سیاه احمری، عبد الله بن سعید انصاری فرزند ثابت بن جزع انصاری، عروة بن عرفجه دثینی، عمارة بن فلان اسدی، عصن بن قاسم کنانی، محمّد بن نویرة بن عبد الله، مستنیر بن یزید، مقطع بن هیثم بکایی، مهلب بن عقبه، یزید بن اسید غسانی.

۵. سیف علاوه بر اشخاص و قهرمانان حوادث که به گروه‌هایی چند از آنها اشاره گردید، مکان‌هایی هم برای وقوع این گونه حوادث خیالی ساخته و آنها را با نام‌های جعلی نام‌گذاری نموده است که در روی زمین مکان‌هایی با چنین نام و نشان و با چنان مشخّصاتی وجود نداشته و ندارد، مانند:

ابرق ربذه، اخابث، اعلاب، جبروت، حمقتین، ریاضة الروضات، ذات الخیم، سنح در دیار طی، صبرات، ظهور الشحر، لبان، مر، نضدون و ینعب.

۶. سیف علاوه بر همه این ها، افرادی را هم به عنوان فرماندهان سپاه ایران جعل نموده است مانند:

اندرزغر، انوشجان، بهمن داذویه، قارن بن قریانس، و قباذ و افراد زیاد دیگر.

۷. سیف افرادی را هم به عنوان فرماندهان رومی تخیل نموده است، مانند:

ارطبون فرمانده مکار و هوشمند روم.

اینها نمونه‌هایی بود از جعلیّات و تبدیل‌های سیف، در تاریخ اسلام و یک نمونه دیگر از جعل و تبدیل سیف در تاریخ اسلام، جعل افسانه عبد الله بن سبا و نام‌گذاری برای این افسانه است، چه آن که در تاریخ عرب سبایین نام قبیله قحطان بوده که در اصل ساکن یمن بوده‌اند، و یک نفر از ایشان که عبد الله بن وهب سبائی نام داشته، رئیس خوارج گردیده و با حضرت امیر المؤمنین علی در نهروان جنگیده و کشته شده، سیف افسانه بزرگی ساخته و فرقه مذهبی در اسلام جعل کرده و لفظ (سبائیین) که نام قبیله قحطان بوده به آن فرقه داده و ایشان را سبائیین نامیده برای این فرقه‌ای که ساخته رئیسی جعل کرده و نام عبد الله بن وهب سبائی رئیس خوارج را به عبد الله بن سبا تبدیل کرده و به آن رئیس جعلی داده، سیف با این افسانه ساختگی خود چهره و مسیر تاریخ را واقعاً عوض نموده است.

چون این بحث خود داستان مفصّلی دارد و به کتاب مستقلّی نیازمند است، این است که ما آن را به جلد بعدی کتاب محمول می‌کنیم و علاقمندان را به آن جا ارجاع می‌نماییم و به گفتارمان در باره جنگ‌ها و فتوحات، مطالب خرافی و تبدیلات و تحریفات سیف پایان می‌دهیم.

مرتضی عسکری

شب سه شنبه ۲۱/ ج ۲/ ۱۳۸۴ ه-. ق

مدارک داستان کنده

۱- فتوح اعثم: ۱/ ۵۶- ۸۷.

۲- فتوح بلاذری:/ ۱۲۰- ۱۲۴ در فصل ارتداد خاندان بنی ولیقه و اشعث.

۳- معجم البلدان: ماده نجیر:/ ۴/ ۷۶۲- ۷۶۴ در ماده حضر موت: ۲/ ۲۸۴- ۲۸۷.

حدیث از گرفتن اموال گران‌بها خودداری کنید.

۱- صحیح بخاری: در فصل صدقات: ۱/ ۱۸۱.

۲- صحیح بخاری: حکم اموال گران‌بها: ۱/ ۱۷۶.

۳- فتح الباری: ۴/ ۶۵- ۹۹.

۴- مسند احمد: ۱/ ۲۳۳.

۵- سنن پنج‌گانه ترمذی، نسایی، و ابن ماجه، دارمی، و موطأمالک در قسمت احکام زکات.

۶- طبقات ابن سعد: ج ۴ ق ۲/ ۷۶.

۷- کنز العمال: حدیث ۱۱۹۴ از احادیث زکات.

۸- قصّه مالک بن نویره در فتوح اعثم: ۱/ ۲۰/ ۲۳.

۹- کمک کردن مردم حمص به مسلمانان: فتوح بلاذری: حدیث ۳۶۷ فصل فتح حمص/ ۱۶۲. ۱۰- کمک کردن روستائیان عراق به مسلمانان: معجم البلدان: ۴/ ۳۲۳ ماده کوفه.

۱۱- گفتار «گلدزیهر»: العقیده و الشریعه: ۴۳ و ۴۸.